دعا شناسى موضوعى (پژوهشى نوين در دعاى جوشن كبير)

نام نويسنده : عليرضا فراهانى منش

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

## مقدّمه دفتر

بى شك، «دعا و نيايش» يك نوع عبادت و خضوع انسان در برابر خداوند تواناست و چونان عبادات ديگر، از اثر تربيتى فراوان برخوردار مى باشد. با دقت در آيات و روايات مربوط به آن، درمى يابيم كه دعا، انسان را به معرفت خداوند رهنمون مى شود.

«دعا»، سبب مى گردد تا بشر به نيازمنديهاى خويش پى برده و در برابر ذات پاك و بى همتاى پروردگار متعال، خضوع كند.

«دعا»، انسان را با نعمتهاى الهى آشنا ساخته و رابطه اى عميق و استوار ميان بنده و خالقش ‍ ايجاد مى نمايد.

«دعا»، به كمك انسان شتافته و در دستيابى به خواسته هايش، وى را مدد مى كند.

«دعا»، انسان را به مقامى مى رساند كه خويشتن را جز بنده خدا نمى بيند و غير از فرمان او، اطاعت نمى كند.

خلاصه : «دعا»، خداشناسى، اعتماد به نفس، تقويت اراده و آرامش به انسان مى بخشد و روح ياءس و نوميدى را از او دور كرده و وى را فردى بلند همّت، تلاشگر، هوشمند و اميدوار مى سازد.

ترديدى نيست، افرادى به هدف بالا و والاى «دعا» دست مى يابند كه آن را شناخته و با شرايط مخصوصش به انجام رسانند.

پر واضح است كه شناخت ابعاد گوناگون دعا، نياز به تخصص و بحثهاى فراوان دارد و اين نوشته بسيار كوتاه، تنها اشارتى است و بس.

كتابى كه اكنون در دست شما خواننده گرامى قرار دارد، شيوه اى جالب در بررسى گوشه هايى از دعاى پربار «جوشن كبير» است كه مؤلف محترم آن را با شيوه «تفسير دعا به دعا» و دعا به قرآن عرضه مى كند تا اينكه مؤمنان واقعى بهتر با مضامين عاليه دعا آشنا شده به صراط مستقيم راه يابند.

اين دفتر، پس از بررسى و ويرايش، آن را چاپ و در اختيار علاقه مندان قرار مى دهد، اميدواريم مورد قبول خداوند متعال قرار گيرد.

در خاتمه، از خوانندگان محترم تقاضا داريم هرگونه انتقاد يا پيشنهادى كه دارند به آدرس :

قم : صندوق پستى 749

دفتر انتشارات اسلامى

بخش فارسى

ارسال دارند. سپاسگزاريم

- دفتر انتشارات اسلامى

وابسته به جامعه مدرّسين حوزه علميه قم

## مقدمه مؤلف

(... اُدْعُونِى اءسْتَجِبْ لَكُمْ... ). (1)

ارتباط ميان پروردگار متعال و انسان، صورتهاى گوناگونى دارد. «دعا» يكى از خالصترين و عاطفى ترين ارتباطها در اين زمينه به شمار مى رود. به همين جهت، ملاحظه مى كنيم كه پروردگار متعال، خود در قرآن كريم به برقرارى اين نوع ارتباط، امر فرموده و با شيواترين عبارت، بشر را به سوى آن سوق داده است :

(وَإ ذا سَئَلَكَ عِبادِى عَنّى فَإِنّى قَرِيبٌ اءُجِيبُ دَعْوَةَالدّاعِ إِذا دَعانِ... ). (2)

و از سوى ديگر ملاحظه مى كنيم كه اولياى بزرگ الهى، پاكترين احساسات و والاترين معارف خود را در قالب «دعا» عرضه نموده اند. بنابراين، بر ماست كه با غور در اين درياى نور، به مقدار توان و استعداد خود، گهرهاى آن را استخراج نموده و از فوايد منحصر به فرد آن، بهره مند شويم.

آنچه در اين نوشتار بر صفحه كاغذ آمده است، كاوشى است بسيار مختصر در يكى از شريفترين ادعيه اى كه به دست ما رسيده است ؛ يعنى «دعاى شريف جوشن كبير». در شرافت اين دعا همين بس كه فرستنده آن، پروردگار متعال، آورنده آن، جبرئيل امين و گيرنده آن، پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) مى باشد. بنابراين، از اين جهت، اين دعاى عظيم الشأن بى شباهت به قرآن كريم نيست، هرچند از لحاظ محتوا نيز، محتواى اين دعا كه شامل يك هزاراسم و صفت از پروردگار متعال مى باشد به طور صريح يا غيرصريح، برگرفته از قرآن كريم مى باشد. بنابراين، آشنايى با اين دعا، يك نوع آشنايى اجمالى با قرآن كريم نيز محسوب مى شود.

شيوه اى كه براى آشنايى با اين دعا از آن استفاده شده عبارت است از روش دعا به دعا، به اين معنا كه ابتدا دعاى جوشن كبير، موضوع بندى شده و اسما و صفات مرتبط با يكديگر، در يك بحث گنجانده شده است، آنگاه از ديگر ادعيه براى تبيين اين بحث، استفاده شده است.

اين ادعيه همگى برگرفته از كتاب شريف مفاتيح الجنان مى باشند؛ زيرا اين كتاب در حال حاضر، رايجترين و آشناترين كتاب در زمينه ادعيه مى باشد كه دسترسى به آن نيز براى همگان ساده و آسان است. بنابراين، در اين نوشتار، يك آشنايى اجمالى با كل مفاتيح الجنان نيز حاصل مى شود.

همچنين با ذكر آيات قرآنى مربوطه، تطابق و ارتباط ادعيه با قرآن كريم نيز تا اندازه اى روشن مى شود. نكته اى كه ذكر آن در اينجا ضرورى است اين است كه مقدارى كاوش ‍ در ابعاد گوناگون ادعيه، انسان را بر اين باور راسخ مى كند كه تاءسيس رشته اى مستقل، تحت عنوان «دعاشناسى»، توسط اهل فن، امرى بسيار لازم و مفيد مى باشد كه اميد است صاحبان امكانات معنوى و مادى از هيچ تلاش خيرى در اين زمينه دريغ نورزند.

به هرحال، كوزه شكسته هاى خود را به دست گرفته بر ساحل اقيانوس بى كران «دعا» مى ايستيم تا به مقدار قابليت و لياقت خود، از اين اقيانوس ژرف و عميق، آب حيات بركشيم. «رَبَّنا وَفِّقْنا لِما تُحِبُّ وَتَرْضى».

توضيح اينكه : عناوينى كه براى هريك از مباحث، انتخاب شده است، نشان دهنده موضوعى كلّى مى باشد كه اسما و صفات الهى در پيرامون آن موضوع وارد شده است. به عبارت ديگر : اين عناوين، خود از اسماء و صفات الهى نمى باشند بلكه بيانگر موضوع كلى بحث مى باشند.

عليرضا فراهانى منش

عيد قربان 1416 - -

## اَسماءُ الحُسنى

(56) «يا مَنْ لَهُ الاَْسْماَّءُ الْحُسْنى!».

«اى كسى كه بهترين نامها از آن اوست!».

(56) «يا مَنْ لَهُ الْصِّفاتُ الْعُلْيا!».

«اى كسى كه برترين صفات براى اوست!».

(76) «يا مَنْ تَبارَكَ اسْمُهُ!».

«اى كسى كه نامش با بركت است!».

(76) «يا مَنْ تَقَدَّسَتْ اَسْمائُهُ!».

«اى كسى كه نامهايش پاك و منزّه است!».

قرآن كريم مى فرمايد : (وَللّهِِ الاَْسْماءُ الْحُسْنى فَادْعُوهُ بِها... ). (3)

«نيكوترين اسمها از آن خداوند است، پس او را به آن اسمها بخوانيد... ».

شناخت و معرفت نسبت به جهان هستى، از مهمترين وظايف انسان است. و در راءس اين شناختها، شناخت منشاء و خالق هستى يعنى «پروردگار متعال» قرار دارد. خالق جهان كيست؟ چگونه است؟ چه دارد و چه ندارد؟ چه كرده است و چه خواهد كرد؟ چه آفريده است؟ چگونه و بر چه اساسى آفريده است؟ هدف او از آفرينش چيست؟ رابطه او با آفريده هايش چگونه است؟ سرانجام اين آفريده ها چيست؟ چه وظايفى براى اين آفريده ها مقرر كرده است؟ علم او چقدر است؟ توان و قدرت او چه مقدار است؟ كمالات او چيست؟ انسان را چرا آفريده است و او را به كجا مى برد؟ چه راهى براى انسان قرار داده است و چه چيزهايى به آدمى بخشيده است؟ با انسان چگونه و بر چه اساسى رفتار مى كند؛ در دايره هستى، چه جايگاهى براى انسان قرار داده است؟ انسانها تا چه مقدار مى توانند او را بشناسند؟

اين سئوالات و صدها سئوال مشابه، مسايلى هستند كه دانستن آنها براى انسان لازم است چه اينكه با يافتن پاسخ هريك از اين سئوالات، چراغى فرا روى انسان، روشن مى شود و انسان را با هست و نيستها و بايدها و نبايدهاى زندگى آشنا مى كند. البته دستيابى به پاسخ اين سئوالات، كار ساده اى نيست، بلكه رسيدن به هر پاسخى، خود محتاج زحمت و تلاش خاصّى مى باشد.

حال ببينيم چه كسى مى تواندبه اين سئوالات پاسخ ‌دهد و اين پاسخهارا از كجا بايدگرفت؟

در پاسخ بايد گفت از آنجايى كه اين سئوالات مربوط به آفريدگار هستى و ويژگيهاى گوناگون او مى باشد، پس بهترين پاسخ دهنده نيز خود اوست. به عبارت ديگر : مجموعه اين پاسخها، اسامى و صفات پروردگار متعال را تشكيل مى دهد و اين اسامى و صفات را نيز بايد از خود پروردگار عالميان دريافت كرد، چه اينكه او خود آگاهترين موجود نسبت به خود است.

«يا مَنْ لَهُ الاَْسْماءُ الْحُسْنى!».

«اى كسى كه بهترين نامها از آن اوست!».

«يا مَنْ لَهُ الْصِّفاتُ الْعُلْيا!».

«اى كسى كه برترين صفات براى اوست!».

همانگونه كه در آيه شريفه آمده است، برترين و بهترين اسمها براى خداوند تبارك و تعالى مى باشد. اين اسما چه هستند و چرا بهترين و نيكوترين مى باشند؟

در پاسخ بايد گفت : پروردگار متعال، داراى اوصاف گوناگونى مى باشد و اين اسامى نيز در واقع بيانگر همان اوصاف الهى مى باشند و از آنجايى كه صفات الهى بهترين و نيكوترين مى باشند، بنابراين، اسامى پروردگار متعال نيز اين چنين هستند براى پى بردن به اين صفات و اسمها بايد به خود دارنده اين اوصاف ؛ يعنى پروردگار متعال مراجعه كرد و اين اسمها را از او فراگرفت و آموخت. بدين جهت، پروردگار متعال در قرآن كريم به معرفى خود پرداخته است و به مناسبتهاى گوناگون، اوصاف خود را بيان فرموده است :

(هُوَ الاَوَّلُ وَالاَخِرُ وَالظّاهِرُ وَالْباطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَىْءٍ عَلِيمٌ). (4)

(... إِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ). (5)

(... اءَنَّ اللّهَ تَوّابٌ حَكِيمٌ). (6)

(... واللّهُ سَمِيْعٌ عَليمٌ). (7)

(... إِنَّ اللّهَ عَلى كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ). (8)

(... وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ). (9)

(... فَإِنَّ اللّهَ غَنِىُّ حَميدٌ). (10)

(... إِنَّ اللّهَ لَطِيفٌ خَبيرٌ). (11)

(... إِنَّ اللّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ). (12)

(... اءَنَّ اللّهَ هُوَ الْعَلِىُّ الْكَبِيْرُ). (13)

(... وَاللّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ). (14)

(... إِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ). (15)

(... إِنَّ اللّهَ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ). (16)

(... اءَنَّ اللّهَ شَدِيْدُ الْعِقابِ). (17)

(... وَاللّهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِيمِ). (18)

(... وَاللّهُ لا يَهْدِى الْقَوْمَ الظّالِمِينَ). (19)

(هُوَ اللّهُ الْخالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الاَْسْماَّءُ الْحُسْنى... ). (20)

ترجمه آيات شريفه به ترتيب عبارت است از :

«اوست اوّل و آخر و آشكار و نهان و او به هرچيز داناست».

«همانا كه خداوند آمرزنده و مهربان است».

«به درستى كه پروردگار، توبه پذير و حكيم است».

«و خداوند شنوا و داناست».

«به درستى كه پروردگار بر هر چيزى قادر است».

«و اوست خداى با عزت و حكمت».

«به درستى كه پروردگار بى نياز و ستوده است».

«همانا خداوند آگاه و باخبر است».

«همانا خداوند شنوا و بيناست».

«به درستى كه خداوند برتر و بزرگتر است».

«و خداوند بهترين روزى دهنده است».

«به درستى كه خداوند نيكوكاران را دوست مى دارد».

«به درستى كه خداوند متجاوزين را دوست نمى دارد».

«همانا پروردگار داراى عذابى سخت است».

«و خداوند داراى فضل و بخششى بزرگ و عظيم است».

«و خداوند افراد ستمكار را هدايت نمى كند».

«اوست خداوند آفريننده و پديد آورنده جهان، نگارنده صورت (مخلوقات)، براى اوست نيكوترين اسمها... ».

اين گوشه اى از اسامى و صفات پروردگار متعال بود كه ذكر شد. اما بايد دانست كه صفات الهى اختصاص به موارد مذكور ندارد، بلكه هرصفت نيكى كه شايستگى پروردگار را داشته باشد براى خداوند متعال در بالاترين حدّش وجود دارد. در واقع پروردگار متعال، دارنده و دهنده همه خوبيها وكمالات مى باشد همانگونه كه مبرّا و منزّه از همه بديها و نقايص مى باشد.

اما نكته اى كه بايد براى ما حايز اهميّت باشد، چگونگى رسيدن و دست يافتن به اين اسما و صفات مى باشد. هرچند الفاظ و كلمات اين اسمها و اوصاف در قرآن كريم و همچنين در روايات و ادعيه آمده است، اما الفاظ، فقط نشان دهنده مرتبه اى از حقيقت هستند و تمام حقيقت را نمى توان از ظاهر الفاظ بيرون كشيد و درك كرد.

به عبارت ديگر، صفات الهى حقيقتا لفظ نيستند تا بتوان با مراجعه به معانى آن الفاظ، آن صفات را درك كرد، بلكه حقيقت اين اوصاف در نزد پروردگار متعال است و هم اوست كه به هركس كه بخواهد از اين اوصاف به مقدار لياقت و قابليتش، مى بخشد.

بنابراين، هدف اصلى انسان بايد براى كسب اين لياقت و استعداد باشد و مى توان گفت مقصود اصلى انبيا نيز نشان دادن راه به دست آوردن اين لياقت بوده است.

از مطالبى كه تاكنون گفته شد مى توان فهميد كه رابطه ما به عنوان «انسان» با اين اسما و صفات چيست و تاءثير عملى شناخت اين اوصاف الهى در زندگى ما كدام است؟

در واقع بايد گفت كه زندگى انسانى و الهى ما در گرو اين معرفت و شناخت قرار دارد به طورى كه بدون اين معرفت، در ضلالت و ظلمت مطلق فرو خواهيم رفت ؛ زيرا اگر تمام مقصد خود را خداى خود مى دانيم و صراط مستقيم را صراطى مى دانيم كه منتهاى آن پروردگار متعال است، پس چگونه مى توانيم بدون شناخت مقصد به سوى آن حركت كنيم و به آن برسيم؟ و آيا جز اين است كه هرچه شناخت ما به مقصد بيشتر باشد، حركت ما مستقيم تر خواهد شد؟ پس در واقع مى توان گفت كه تمام باورهاى فكرى و اعتقادى ما و همچنين وظايف كردارى و عملى ما از شناخت اين اسامى و صفات، سرچشمه مى گيرد.

در اينجا بايد دانست كه براى صفات الهى، تقسيمات مختلفى مانند ثبوتى و سلبى، ذاتى و فعلى، نفسى و اضافى وجود دارد. همچنين مباحثى مانند يكى بودن صفات با يكديگر و يكى بودن آنها با ذات و... وجود دارد كه فعلاً اينگونه مطالب، خارج از بحث ماست و در جاى خود بيان شده است.

اما اينك ما در اين نوشتار، اين اسامى و اوصاف مبارك را از ديدگاه «دعا و ندا» بررسى مى كنيم ؛ زيرا هنگام دعا كردن، ما بايد بدانيم كه چه كسى را و با چه خصوصياتى، مورد خطاب قرار داده و كه را مى خوانيم.

به عبارت ديگر، همانگونه كه در مبحث «دعا» آمده است، انسان نيازمند دعا به درگاه پروردگار متعال و طلب از آن بى نياز مطلق است. و در دعا، انسان بايد دعا شونده را بشناسد تا بتواند او را مورد خطاب قرار بدهد، حال هر مقدار كه اين شناخت و معرفت بيشتر باشد، دعاى انسان حقيقى تر و به استجابت نزديكتر خواهد بود. بنابراين، يكى از فوايد مهمّ شناخت صفات پروردگار متعال، مخاطب قرار دادن خداوند متعال به واسطه اين صفات هنگام دعا كردن است. و اين مسئله اى است كه پروردگار متعال در آيه شريفه : (وَللّه الاَْسْماءُ الْحُسْنى فَادْعُوهُ بِها... ) (21) خود به آن امر نموده است. و براى همين است كه ملاحظه مى كنيم معصومين عليهم‌السلام در ادعيه خود، خداوند متعال را با اين صفات مى خوانند و از او سئوال و تقاضا مى كنند؛ مثلاً در دعاى شريف «مشلول» كه حضرت على عليه‌السلام آن را به جوانى تعليم فرموده اند و مشتمل بر اسما و صفات فراوانى از پروردگار متعال است، حضرت، در پايان اين دعا پس از خواندن خداوند متعال به آن اسما و صفات، چنين مى فرمايند :

«وَاَسْئَلُكَ بِاَسْمائِكَ الْحُسْنَى الَّتِى نَعِّتَّها فِى كِتابِكَ فَقُلْتَ وَللّهِِ الاَْسْماءُ الْحُسْنى فَادْعُوهُ بِها وَقُلْتَ اُدْعُونى اَسْتَجِبْ لَكُمْ.

وَقُلْتَ وَاِذا سَئَلَكَ عِبادِى عَنِّى فَاِنِّى قَرِيبٌ اُجِيبُ دَعْوَةَ الدّاعِ اِذا دَعانِ.

بادِىَ الَّذِينَ اَسْرَفُوا عَلى اَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ اِنَّ اللّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيْعاً اِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ وَاَنَا اءَسْئَلُكَ يا اِلهى وَاَدْعوكَ يا رَبِّ وَاَرْجُوكَ ياسَيِّدِى وَاَطَمَعُ فى اِجابَتى يا مَوْلاىَ كَما وَعَدْتَنى وَقَدْ دَعَوْتُكَ كَما اَمَرْتَنى فَافْعَلْ بى ما اَنْتَ اَهْلُهُ يا كَرِيمُ».

«بارالها! از تو درخواست مى كنم به نامهاى نيكويت كه آنها را در كتابت توصيف نمودى و فرمودى براى خداوند است نيكوترين اسمها، پس خداوند را به آن اسمها بخوانيد. و نيز فرمودى بخوانيد مرا تا استجابت كنم شما را.

و فرمودى اى پيامبر! هنگامى كه يكى از بندگانم از تو در باره من مى پرسد پس بداند كه من نزديك هستم و پاسخ كسى كه مرا بخواند، مى دهم.

و نيز فرمودى اى بندگانم كه بر خود ستم و زياده روى نموديد! از رحمت خداوند نااميد نباشيد، چه اينكه خداوند همه گناهان را مى آمرزد، همانا كه او آمرزنده و بخشنده است. و اينك خداوندا از تو درخواست مى كنم و پروردگارا تو را مى خوانم، و اى آقاى من! به تو اميدوارم. و اى مولاى من! همانگونه كه امر كردى دعا كردم و تو را خواندم و اكنون همانگونه كه وعده دادى منتظر اجابت هستم. پس با من چنان كن كه شايسته آنى اى كريم و بزرگوار!».

درهمين رابطه «دعاى شريف جوشن كبير»رابايد يكى از بزرگترين و معتبرترين دعاها دراين زمينه دانست ؛چه اينكه اولاً اين دعا بر طبق روايت، از سوى پروردگار متعال براى پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) فرستاده شده است و ثانيا مشتمل بر يك هزار اسم از اسامى مبارك پروردگار متعال مى باشد. در اين دعاى مبارك، چيزى جز نامهاى مقدس پروردگار متعال وجود ندارد؛ نامهايى كه هريك بيانگر صفتى از اوصاف عالى خداوند مى باشد.

شخص دعاكننده در اين دعا، خداوند را به اين اوصاف نيكويش مى خواند و خواسته خود را از او طلب مى كند. اين خواسته چيست؟

در پاسخ بايد گفت : آنگونه كه در روايت آمده است، در پايان هر فصلى از اين دعا بايد چنين گفت : «سُبْحانَكَ يا لا اِلهَ اِلاّ اَنْتَ اَلْغَوْثَ اَلْغَوثَ خَلِّصْنا مِنَ النّارِ يا رَبِّ»؛ يعنى خلاصى و آزادى از عذاب و آتش ‍ خواسته دعا كننده است.

حال ببينيم چه چيزى موجب مى شود كه انسان، گرفتار آتش بشود؟

در پاسخ بايد گفت : چيزى جز بديها و زشتيها، انسان را گرفتار عذاب نمى كند. حال، دعاكننده بابيان بهترين خوبيها و نيكيها كه از آنِ خداوندمتعال است، از خدامى خواهد كه بااين خوبيها، بديهاى او را برطرف سازد تا از عذاب و آتش، خلاصى يابد و آزاد شود.

به عبارت ديگر، انسان با ذكر كمالات پروردگار متعال، از خداوند مى خواهد كه به وسيله اين كمالات، نقايص او را برطرف سازد تا از پستيها وذلتها نجات يابد و به برترى و كمال نايل گردد. بنابراين، خواندن پروردگار متعال با اسماءالحُسنى، صرفا يك خواندن نيست، بلكه اين خواندن به منظور دستيابى به همه خوبيها و كمالات و رهايى از همه بديها و نقايص مى باشد. البته در اين راه، هركس به مقدار معرفتى كه نسبت به اين اسما و صفات دارد، كسب فيض مى كند و بهره مند مى شود.

«يا مَنْ تَبارَكَ اسْمُهُ!».

«اى كسى كه نامش با بركت است!».

قرآن كريم مى فرمايد : (تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِى الْجَلالِ وَالاِْكْرامِ). (22)

«با بركت است نام پروردگارت، آن صاحب جلال و بزرگوارى».

اين آيه، آخرين آيه از سوره مباركه «الرحمن» مى باشد. اين سوره پس از «بسم اللّه الرحمن الرحيم»، چنين آغاز مى شود : (اَلرَّحْمنُ # عَلَّمَ الْقُرْانَ # خَلَقَ الاِْنْسانَ... ) (23)؛ يعنى با نام «رحمان» شروع مى شود. و پس از آن، خداوند متعال در بقيه آيات اين سوره به ذكر نعمتهاى دنيوى و اُخروى خود مى پردازد و آنها را بيان مى كند. و سپس در پايان سوره مى فرمايد : (تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ... )؛ يعنى خداوند تبارك و تعالى به سبب آنكه «رحمان»است، اينهمه خيروبركت دنيوى واُخروى از او صادر شده است. پس «رحمان»، اسمى است كه حقيقت آن موجب صدور خير و بركت فراوان مى شود و رحمت واسعه الهى را شامل همه موجودات مى سازد. و اين همان با بركت بودن اين اسم است.

«يا مَنْ تَقَدَّسَتْ اَسْمائُهُ!».

«اى كسى كه نامهايش پاك و منزّه است!».

«قداست» به معناى پاك بودن و منزّه بودن است و از آنجايى كه خداوند متعال، پاك و منزّه از هرگونه نقص و نيازى مى باشد، بنابراين، اسمهايى هم كه بر خداوند تبارك و تعالى دلالت مى كنند، داراى حقيقتى مقدس مى باشند.

در قرآن كريم، در چند آيه، خداوند متعال «قدوس» ناميده شده است در آيه اوّل از سوره مباركه جمعه، چنين آمده است : (يُسَبِّحُ للّهِِ ما فِى السَّمواتِ وَما فِى الاَرْضِ الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ).

«تسبيح مى گويد خداى را هرآنچه در آسمانها و زمين است ؛ آن خدايى كه حاكم، منزّه، مقتدر و حكيم است».

به هرحال، هر اسمى از خداوند متعال به گونه اى بر طهارت و پاكى پروردگار از نقايص ‍ دلالت مى كند و از اين جهت، آن اسم مقدس است.

## اسم اعظم

قرآن كريم خودبانام مبارك پروردگارعالميان آغازمى شود : (بسم اللّه الرحمن الرحيم) و اين سرآغازى است براى همه سوره هاى قرآن كريم (بجز سوره برائت).

همانگونه كه اوّلين آيه اى هم كه بر پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) نازل شد، فرمان قرائت به اسم پروردگار را مى دهد : (اِقْرَاء بِاسْمِ رَبِّكَ... ). (24)

پس اسم مقدس پروردگار متعال بايد سرآغازى باشد براى همه كارها و تمام امور. و اين آغاز به اين معناست كه ما مى خواهيم كارها داراى محتوايى الهى باشند و از هرنقص و عيبى پاك و دور باشند.

و اما در دعاها نيز در بسيارى موارد، سئوال و درخواست از خداوند تبارك و تعالى به واسطه اسمهاى مبارك پروردگار متعال انجام مى گيرد. عباراتى نظير: «اَللّهُمَّ اِنّى اَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ... » در دعاها فراوان است. كه در حقيقت سئوال كننده متناسب با سئوال و درخواست خود، اسمى از اسامى مبارك پروردگار متعال را در نظر مى گيرد و خداوند را به آن اسم مى خواند و از او تقاضا مى كند.

درباره تعدد و كثرت اسامى پروردگار متعال، بايد گفت : خداوند حقيقت واحدى است، اما به اعتبارات گوناگون و از جهات مختلف، اسامى متعددى بر پروردگار متعال صدق مى كند كه البته تمام اين اسامى، «احسن» مى باشند؛ مثلاً از اين جهت كه خداوند ديگر موجودات را آفريده است، او را «خالق و آفريننده» مى ناميم، از آن جهت كه به همه چيز آگاه است، او را «عالم»، از آن جهت كه تدبير عالم به دست اوست، او را «مدبر»، از آن جهت كه بخشنده است، او را «رحمان و رحيم»، از آن جهت كه گناهان بندگان را مى آمرزد، «غفور»، از آن جهت كه داراى مجازاتى سنگين است، «شديدالعقاب » و از آن جهت كه به بندگانش نزديك است، او را «قريب» و... مى ناميم.

پس خداوند متعال، كمال مطلقى است كه در بردارنده همه كمالات در حد اعلاى خود مى باشد. به عبارت ديگر : همه اسمهاى پروردگار متعال را مى توان به يك اسم بازگشت داد كه همان «اسم اعظم»پروردگار است و همه اسمها از آن سرچشمه گرفته اند.

درباره تعداد اسمهاى الهى نيز مى توان گفت كه خداوند متعال به اعتبارى داراى يك اسم است كه همان «اسم اعظم» مى باشد و به اعتبارى، داراى اسمهاى بى شمارى مى باشد؛ زيرا هر اسم را مى توان به تعداد فراوانى اسمهاى جزئى تر تقسيم نمود؛ مثلاً خداوند متعال از آن جهت كه ديگر موجودات را آفريده است، «خالق» نام دارد، اما اين خلقت را مى توان به هر مخلوقى نسبت داد و خداوند را به آن اسم ناميد؛ مانند : «خالق نور، خالق سماوات، خالق ارض، خالق بشر، خالق لوح و قلم و... ».

البته براى خواندن پروردگار متعال، خصوصا هنگام دعا كردن، بهترين راه آن است كه انسان به ادعيه مباركه معصومين عليهم‌السلام مراجعه نمايد؛ چه اينكه آن بزرگواران، بهتر از هركس مى دانند كه براى هركارى، خداوند را به چه اسمى و چگونه بايد خواند. به عبارت ديگر، نامهايى را كه زيبنده پروردگار متعال است، بايد از خود او و از اولياى الهى اخذ كرد.

حال ببينيم آن بزرگان چگونه در دعاهاى خود، خداوند متعال را به «اسماءالحسنى» مى خوانند، مى توان گفت كه اين خواندن به دو صورت انجام مى شود.

صورت اوّل آن است كه :

اسمهاى مبارك پروردگار متعال صريحا ذكر مى شود؛ دعاهايى مانند «جوشن كبير، مشلول و مجير» از اين دسته هستند. اين دعاها مملوّ از اسماءالحسناى پروردگار است كه دعا كننده با ذكر اين اسامى مقدس، از خداوند متعال حاجات خود را مى طلبد؛ مثلاً دعاى شريف «مشلول» چنين آغاز مى شود :

«اَللّهُمَّ اِنّى اَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمن الرَّحيم يا ذَاالْجَلالِ وَالاِْكْرامِ يا حَىُّ يا قَيُّومُ... يا مَلِكُ يا قُدُّوسُ يا سَلامُ يا مُؤْمِنُ... ».

و در دعاى شريف «مجير» چنين آمده است :

«سُبْحانَكَ يا اللّهُ تَعالَيْتَ يا رَحْمنُ اَجِرْنا مِنَ النّارِ يا مُجِيرُ سُبْحانَكَ يا رَحيمُ تَعالَيْتَ يا كَرِيمُ، اَجِرْنا مِنَ النّارِ يا مُجِيرُ... ».

و در دعاى شريف «جوشن كبير» چنين آمده است : «اَللّهُمَّ اِنّى اَسْئَلُكَ بِاِسْمِكَ يا اللّهُ يا رَحْمنُ يا رَحيمُ يا كَرِيمُ يا مُقِيمُ يا عَظيمُ يا قديمُ يا عَليمُ يا حَليمُ يا حَكيمُ».

همانطور كه قبلاً گفته شد، «معرفت» به حقيقت اين اسما و صفات و «اخلاص» در دعا، دو ركن اساسى براى خواندن دعا مى باشند. و هركسى بر حسب اين ميزان، از اين ادعيه بهره مند مى شود. البته بايد توجه داشت كه اين نوع خواندن و خطاب قرار دادن پروردگار متعال، اختصاص به آن سه دعاى مذكور ندارد، بلكه در لابلاى ادعيه ديگر هم، اينگونه خطاب قرار دادن پروردگار متعال، فراوان است.

صورت دوّم آن است كه :

اسمهاى مبارك پروردگار متعال صريحا ذكر نمى شود بلكه خصوصيات و صفات اين اسمها ذكر مى شود و بر طبق اين خصوصيات، خداوند خوانده مى شود.

در دعاى جوشن صغير چنين آمده است : «اَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ الَّذى وَضَعْتَهُ عَلَى السَّماءِ فَاسْتَقَلَّتْ وَعَلَى الاَْرْضِ فَاسْتَقَرَّتْ وَعَلَى الْجِبالِ فَرَسَتْ وَعَلَى اللَّيْلِ فَاَظْلَمَ وَعَلَى النَّهارِ فَاسْتَنارَ اَنْ تُصَلِّىَ عَلى مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تَقْضِىَ لى حَوائِجى كُلَّها وَتَغْفِرَ لى ذُنُوبى كُلَّها صَغيرَها وَكَبِيرَها وَ... ».

«بارالها! از تو سئوال و درخواست مى كنم به واسطه اسمت ؛ اسمى كه به سبب آن، آسمان را بنيان نهادى و زمين را آرام و قرار بخشيدى و كوهها را استوار و شب را ظلمانى و روز را روشن نمودى، به چنين اسمى از تو مى خواهم كه بر محمد و آل محمد درود فرستى و همه حاجتهاى مرا برآورده سازى و همه گناهان كوچك و بزرگم را ببخشى و... ».

همانگونه كه ملاحظه مى شود و قبلاً نيز گفته شد، اسم پروردگار متعال صرفا يك لفظ و كلمه نيست، بلكه حقيقتى است كه چنين امورى از آن برمى آيد.

و در «دعاى سمات» نيز درباره برخى از خصوصيات اسم اعظم پروردگار متعال، چنين است : «اَللّهُمَّ اِنِّى اَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ الْعَظيِم الاَْعْظَمِ الاَْعَزِّ الاَْجَلِّ الاَْكْرَمِ الَّذى اِذا دُعيتَ بِهِ عَلى مَغالِقِ اَبْوابِ السَّماءِ لِلْفَتْحِ بِالرَّحْمَةِ انْفَتَحَتْ وَاِذا دُعيتَ بِهِ عَلى مَضائِقِ اَبْوابِ الاَْرْضِ لِلْفَرَجِ انْفَرَجَتْ وَاِذا دُعيتَ بِهِ عَلىَ الْعُسِر لِلْيُسرِ تَيَسَّرَتْ وَاِذا دُعيتَ بِهِ عَلَى الاَْمْواتِ لِلنُّشُورِ انْتَشَرَتْ وَاِذا دُعِيتَ بِهِ عَلى كَشْفِ الْبَاءْساءِ وَالضَّرّاءِ إِنْكَشَفَتْ».

«بارالها! به بزرگترين اسمت از تو درخواست مى كنم ؛ بزرگترين اسمى كه عزيزترين و باشكوهترين و گراميترين اسم تو است ؛ آن اسمى كه هرگاه براى گشوده شدن درهاى بسته آسمان، به آن اسم خوانده شوى، درهاى رحمت آسمان، باز مى شوند، و هنگامى كه به آن اسم براى رفع تنگناهاى روى زمين خوانده شوى، اين تنگناها و مشكلات برطرف مى شوند. و هنگامى كه به آن اسم براى تبديل سختى به آسانى و راحتى خوانده شوى، سختيها، آسان شوند. و چون براى زنده شدن مردگان، به آن اسم خوانده شوى، مردگان زنده شوند، و چون براى برطرف شدن شدايد و مصايب به آن اسم خوانده شوى، اين گرفتاريها، برطرف شوند».

بنابراين، در اين دعا ما در واقع از خداوند مى خواهيم كه به وسيله حقيقت اسم اعظمش ‍ كه چنين امورى از آن ساخته است، حاجتهاى ما را برآورده سازد.

هرچند در اينجا جاى هيچگونه مثال و تشبيهى نيست، اما بد نيست براى تقريب ذهن به چند مثال عرفى و عقلايى بپردازيم.

فرض مى كنيم براى رفع برخى از نيازمنديهاى خود به نزد شخصى مراجعه مى كنيم. معلوم است كه اين شخص داراى اوصاف فراوانى است، از قبيل اينكه فرزند كيست، در كجا متولد شده است، در چه زمينه هايى و چه مقدارى علم و آگاهى دارد، داراى چقدر ثروت است، قدرت بدنى او چه مقدار است، از نظر اخلاقى چه اوصافى دارد و... حال در اينجا ما بر طبق نيازى كه داريم، اين شخص را به صفتى از اوصافش كه متناسب با نياز ما مى باشد، مى خوانيم و از او تقاضاى كمك و يارى مى نماييم ؛ مثلاً اگر نياز ما در زمينه هاى مالى باشد، در اين صورت اوصاف مالى و ثروتى او را مطرح مى كنيم و مثلاً چنين مى گوييم : شمايى كه داراى فلان مقدار زمين و خانه هستيد، شما كه فلان مقدار اندوخته داريد، شما كه وضع درآمدتان چنان است و...

و يا مثلاً اوصاف اخلاقى او را در اين زمينه مطرح مى كنيم : شما كه هميشه به فكر محرومان هستيد، شما كه هميشه بخشنده بوده ايد، شما كه پدرى آنچنان بخشنده داشتيد، شما كه اين قدر دل رحم و مهربان هستيد و...

و يا اگر مثلاً در زمينه هاى علمى به شخص عالمى نياز داريم، چنين مى گوييم : شما كه داراى چنان تحصيلاتى هستيد، شما كه داراى چنان تاءليفاتى مى باشيد، شما كه چنان اساتيدى داشته ايد، شما كه در فلانجا تحصيل كرده ايد، شما كه روزانه اين مقدار مطالعه داريد، شما كه اين قدر به ترويج علم علاقه داريد، شما كه هميشه حلاّل مشكلات علمى بوده ايد، شما كه اين قدر دانش پژوهان را دوست داريد و...

در واقع منظور ما از مطرح كردن اين اوصاف، آن است كه اوّلاً به آن شخص بگوييم ما به وجود چنين اوصافى در او آگاهى و اعتقاد داريم و ثانيا بگوييم داشتن چنين اوصافى، اقتضا مى كند كه آن شخص، فلان كار را انجام بدهد و مثلاً فلان مشكل را حل بكند. يا فلان چيز را به ما بدهد.

در اينجا نيز واضح است كه آنچه به كار مى آيد، حقيقت اين اوصاف است نه الفاظ آنها؛ يعنى اگر شخص فاقد علم باشد، صد بار هم اگر او را عالم خطاب كنيم و به اين اسم او را بخوانيم، اثرى نخواهد داشت و چيزى از علم او نصيب ما نخواهد شد؛ زيرا اصلاً علمى دراو نيست. بله، اگر حقيقت علم در او باشد، آنگاه خواندن او به اسم «عالم» مى تواند چاره ساز باشد.

حال گاهى اوقات شخص داراى اسم و صفتى است كه تمام كمالات او را مى رساند و نمودار همه كمالات او به حساب مى آيد؛ مثلاً كسى كه حكومت و سلطنت مملكتى را عهده دار است، اسامى و صفات گوناگونى را در اين زمينه دارا مى باشد؛ به عنوان مثال او فرمانده تمام نيروهاى مسلح است، عزل و نصب كننده مقامات دولتى است، بخشنده نشانها و مدالها به افراد است. بخشنده و عفو كننده زندانيان و مجرمين است، بخشنده هداياى با ارزش به افراد گوناگون است، و...

اما وقتى كه گفته مى شود : «سلطان» تمام اين كمالات و اختيارات در ذهن مجسم مى شود. بنابراين، اسم «سلطان»، را براى چنين شخصى مى توان به عنوان «اسم نمودار همه كمالات» مطرح كرد؛ يعنى بقيّه اسامى و اوصاف او از اين اسم و صفت ناشى مى شوند و سرچشمه مى گيرند اين مثال از آن جهت گفته شد كه تا اندازه اى مفهوم «اسم اعظم» معلوم شود.

مطلب ديگر آنكه : با وجود چنين اوصافى در خداوند متعال، ديگر چه نيازى به خواندن خداوند و دعا كردن به درگاه او هست؟ و چرا خداوند به واسطه اين اسما و صفات، همه نيازمنديهاى انسان را به او نمى بخشد و مسايل گوناگون او را حل نمى كند؟

هرچند پاسخ اين سئوال در مبحث دعا آمده است، اما در اينجا بايد به نحو اختصار گفت كه خداوند متعال با هركسى بر اساس قابليت و لياقتى كه دارد، رفتار مى كند. و نقش دعا آن است كه موجب مى شود انسان لياقت كسب برخى از بخششهاى الهى را (بر طبق كيفيت دعايى كه انجام داده است) پيدا كند و به آنها دست يابد.

به عبارت ديگر، همين الان هم خداوند متعال بر طبق اوصاف خود با ما معامله مى كند؛ مثلاً كسى كه الان گناهكار و مجرم است، خداوند بر اساس شديدالعقاب بودنش، با او رفتار مى كند نه بر اساس رحيم بودنش.

مطلب ديگر، درباره شناخت و معرفت اسما و اوصاف پروردگار متعال است. در اين باره بايد گفت : مرتبه اى از اين شناخت و معرفت، مختص ذات مقدس الهى است. در پايان «دعاى سمات» و پس از ذكر برخى از اسماى الهى، چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ بِحَقِّ هذَاالدُّعاءِ وَبِحَقِّ هذِهِ الاَْسْماءِ الَّتى لا يَعْلَمُ تَفْسِيرَها وَلا يَعْلَمُ باطِنَها غَيْرُكَ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَافْعَلْ بى ما اَنْتَ اَهْلُهُ وَلا تَفْعَلْ بى ما اَنَا اَهْلُهُ».

«بارالها! به حق اين دعا و به حق اين اسمهايى كه تفسير و باطن آنها را كسى جز تو نمى داند، بر محمد و آل محمد درود فرست و با من چنان كن كه تو سزاوار آنى نه آنگونه كه من سزاوار آنم». و در دعاى «شب عرفه» چنين آمده است :

«اَسْئَلُكَ بِاسْمِكَ الْمَخْزُونِ فى خَزائِنِكَ الَّذِى اسْتَاءْثَرْتَ بِهِ فِى عِلْمِ الْغَيْبِ عِنْدَكَ لَمْ يَظْهَرْ عَلَيْهِ اَحَدٌ مِنْ خَلْقِكَ لا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلا نَبِىُّ مُرْسَلٌ وَلا عَبْدٌ مُصْطَفىً».

«ودرخواست مى كنم از تو، به آن اسمى از تو كه در گنجينه هاى تو وجود دارد، آن اسمى كه در علم غيب براى خود انتخاب نمودى و به خود اختصاص دادى، به طورى كه احدى ازخلق برآن اسم آگاه نيست، نه ملك مقرّبى، نه نبىّ مرسلى و نه هيچ بنده برگزيده اى ».

(درضمن بايد دانست كه در اين دعا؛يعنى دعاى شب عرفه، اسامى پروردگار متعال بيشتر به صورت دوّمى كه قبلاً بيان شد، آمده است و از اين لحاظ شايان توجه است)

و در دعاى امام حسين عليه‌السلام در روز عرفه، در اين باره چنين آمده است :

«يامَنْلايَعْلَمُكَيْفَهُوَاِلاّ هُوَ! يا مَنْ لا يَعْلَمُ ما هُوَ اِلاّ هُوَ! يا مَنْ لا يَعْلَمُهُاِلاّ هُوَ!».

«اى كسى كه نمى داند او چگونه است مگر خود او! اى كسى كه نمى داند او چيست مگر خود او! اى خدايى كه او را نمى شناسد مگر خود او!».

البته مراتبى ديگر از اين معرفت و شناخت براى همگان وجود دارد و هركس مى تواند به مرتبه اى از مراتب اين شناخت و معرفت، به مقدار توان، استعداد و لياقت خود، دست يابد و نايل شود.

در پايان، سخن را با كلامى از مولاى متقيان اميرمؤمنان عليه‌السلام در «دعاى كميل» به آخر مى رسانيم : «يا مَنِ اسْمُهُ دَواءٌ وَذِكْرُهُ شِفاءٌ!».

«اى كسى كه نام مقدست دواى (همه عيوب و نقصهاى) ماست و يادت شفاى (همه بيماريهاى روحى و قلبى) ماست!».

چرا نامت دوا نباشد در حالى كه همه خوبيها و كمالات در آن است و چرا يادت شفا نباشد در حالى كه اين ياد، حضور همان خوبيها و كمالات در قلب آدمى است.

## نقش و جايگاه دعا در زندگى

(64) «يا سامِعَ الدُّعاءِ!».

«اى شنونده دعا!».

(9) «يا سامِعَ!».

«اى شنونده!».

(69) «يا سَمِيعُ!».

«اى شنوا!».

(2) «يا سامِعَ الاَْصْواتِ!»

«اى شنونده صداها!».

(63) «يا مَنْ يَسْمَعُ اَنِيْنَ الْواهِنينَ!».

«اى كسى كه ناله ضعيفان و درماندگان را مى شنود!».

(99) «يا مَنْ لا يَشْغَلُهُ سَمْعٌ عَنْ سَمْعٍ!».

«اى كسى كه هيچ شنيدنى او را از شنيدن ديگر باز نمى دارد!».

(96) «يا مَنْ هُوَ لِمَنْ دَعاهُ مُجِيبٌ!».

«اى كسى كه جواب دهنده است براى هر آن كسى كه او را بخواند!».

(2) «يا مُجِيبَ الدَّعْواتِ!».

«اى پاسخ دهنده به دعاها و خواندنها!».

(44) «يا مُجِيبُ!».

«اى پاسخ دهنده!».

(89) «يا ضامِنُ!».

«اى ضمانت كننده!».

(14) «يا مُجِيبَ دَعْوَةِ الْمُضطرِّينَ!».

«اى پاسخ دهنده به دعاى درماندگان!».

(51) «يا نِعْمَ المُجِيبُ!».

«اى بهترين پاسخ دهنده!».

(39) «يا خَيْر الْمَدْعُوِّينَ!».

«اى بهترين خوانده شده!».

(36) «يا داعِى!».

«اى دعوت كننده و خواننده!».

«يا خَيْرَ داعٍ وَمَدْعُوٍّ!».

«اى بهترين خواننده و خوانده شده!».

(95) «يا خَيْرَ مُجِيبٍ وَمُجابٍ!».

«اى بهترين پاسخ دهنده و پاسخ گيرنده!».

(57) «يا مَسْئُولُ!».

«اى درخواست شونده!».

(39) «يا خَيْرَالْمَسْئُولِيَن!».

«اى بهترين درخواست شونده!».

(86) «يا اَكْرَمَ مَسْئُولٍ سُئِلَ!».

«اى بهترين كسى كه مورد درخواست قرار مى گيرد!».

(99) «يا مَنْ لا يُغَلِّطُهُ سئوال عَن سئوال!».

«اى كسى كه هيچ درخواستى او را از خواسته اى ديگر باز نمى دارد!».

(2) «يا مُعْطِىَ الْمَسْئلاتِ!».

«اى بخشنده خواسته ها!».

## معناى دعا

«دعا» چيست؟ چه نيازى به آن هست؟ از كجا سرچشمه مى گيرد؟ چگونه بايد دعا كرد؟ به درگاه چه كسى بايد دعا كرد؟ دعا چه چيزى مى تواند به انسان بدهد و او را تا كجا مى تواند برساند؛ جايگاه دعا در ميان ساير كارهاى انسان كجاست؟ و... اين سئوالات و دهها سئوال مشابه از امورى هستند كه بررسى آنها در اين بحث لازم به نظر مى رسد.

«دعا» به معناى خواندن و خطاب قرار دادن است. و اصطلاحا به خواندنى گفته مى شود كه به وسيله آن، موجودى از خداوند متعال چيزى را بطلبد و درخواست بنمايد.

اگر بخواهيم منشاء و سرچشمه دعا كردن را در يك كلمه خلاصه كنيم، بايد بگوييم اين منشاء عبارت است از «نياز». اين نياز است كه آدمى را به سوى دعا مى كشاند و او را به طرف درخواست از موجودى برتر و عاليتر سوق مى دهد. اين نياز است كه موجب مى شود انسان، دست نياز به سوى بى نيازى كه قادر به برآورده كردن تمام نيازها است، بلند كند و از او تقاضاى برآورده شدن نياز خود را بنمايد. در واقع نيازهاى انسان موجب مى شوند كه آدمى براى برآورده كردن آنها به هركار ممكنى روى بياورد و يكى از اين كارها عبارت است از تقاضا و درخواست از كسى كه بتواند، آن نيازها را برآورده بسازد و معلوم است كه در اين رابطه، انسان همواره به بالاترين و مقتدرترين موجودى كه مى شناسد و به او ايمان دارد، روى مى آورد.

در اينجا به دو سئوال مهم و اساسى مى رسيم :

اوّل اينكه :

نيازهاى انسان كدام است؟

و دوّم آنكه :

چگونه مى توان اين نيازها را برآورده ساخت؟

نوع پاسخى كه انسان به اين دو سئوال مى دهد، روشها و عملكردهاى آدمى را در زندگى مشخص و معين مى سازد. در واقع مى توان گفت كه انسان بر اساس پاسخى كه به اين دو سئوال مى دهد؛ زندگى مى كند و به كار و تلاش و فعاليّت خود شكل و جهت مى بخشد. بنابراين، «نياز شناسى» يكى از وظايف مهم انسان به حساب مى آيد. وظيفه اى كه هرگونه كوتاهى در آن مى تواند انسان را براى هميشه به تباهى و نابودى بكشاند. البته انسان به صورت فطرى و طبيعى، بسيارى از نيازهاى خود را مى شناسد و بر اساس تواناييهاى موجود، در راه برآورده سازى آنها تلاش و كوشش مى كند.

اما در اين رابطه، انسان با دو مشكل اساسى مواجه است ؛ يكى اينكه : انسان معمولاً قادر به درك نيازهاى «ظاهرى و مادى» خود مى باشد و از درك نيازهاى عالى «روحى» و «معنوى»، عاجز است. و ديگر آنكه : انسان در بسيارى از موارد، طرق صحيح و مشروع برآورده كردن نيازهاى خود را نمى داند، بر اين اساس، پروردگار متعال پيامبران و انبيا را با برنامه اى بسيار دقيق و منظم، به نام «دين» براى بشر فرستاده تا نيازمنديهاى بشريت و راههاى برطرف نمودن آنها را بيان و آشكار نمايند.

حال ببينيم نقش «دعا» در اين رابطه چيست؟ گفته شد كه انسان براى رسيدن به اهداف خود و برطرف كردن نيازمنديهاى خويش، بايد تلاش و فعاليت نمايد، دعا در واقع، بخشى از اين فعاليت گسترده و تلاش همه جانبه است. فعاليتهاى انسان براى برطرف كردن نيازهاى خود، معمولاً در سه حوزه اصلى، صورت مى گيرد.

1 - به دست آوردن.

2 - نگاهداشتن.

3 - به كار بردن.

در هر سه مورد، دعا كردن، داراى نقشى بسيار مهم و ارزنده است كه اينك به طور اختصار به آن اشاره مى شود :

1 - به دست آوردن :

با وجود تمام قدرت و توانى كه پروردگار متعال در اختيار بشر قرار داده است، باز هم انسان در بسيارى موارد، موجودى ضعيف و ناتوان به حساب مى آيد. براى همين انسان بايد به وسيله دعا خود را به تواناى مطلق نزديك سازد و از او كه داراى قدرتى بى انتهاست يارى و كمك بطلبد و مطمئن باشد كه آن خالق توانا، هرگز مخلوق ناتوان خود را تنها نخواهد گذاشت، چه اينكه خود فرموده : (... اُدْعُونى اءَسْتَجِبْ لَكُمْ... ). (25)

«بخوانيد مرا، استجابت مى كنم شما را».

سخن در به دست آوردن احتياجات و ناتوانيهاى انسان در اين زمينه است. اين مسئله كه آدمى چه چيزى را بايد به دست آورد و چگونه بايد به دست آورد، از مهمترين مسايل زندگى انسان مى باشد، به همين خاطر، آدمى بايد در اين زمينه از تمام امكانات خود، بهره گيرد، بايد فكر و استعداد خود را با تمام ظرفيت به كار اندازد، بايد از افكار ديگران خصوصا از افكار و راهنمايى بزرگان و اهل فن استفاده نمايد و در راءس همه، بايد از تعاليم حياتبخش الهى و هدايت پيشوايان دينى استفاده نمايد، ولى با وجود اين همه، باز هم بسيارى از اوقات، انسان نمى تواند آن طور كه بايد و شايد، به هدف مطلوب برسد، حال يا به اين دليل كه فكر آدمى توان تشخيص مسايل را نداشته است، يا راهنمايى ديگران به خطا رفته است، يا به اهل فن دسترسى نداشته است، يا تعاليم الهى را خوب درك نكرده است، يا در مرحله اجرا و عمل با مشكلات و مسايل لاينحلى مواجه مى شود و يا...، اينجاست كه آدمى بايد با دلى اميدوار و قلبى خاضع و خاشع، دست دعا به درگاه پروردگار يكتا بلند كند و از آن ذات مقدس و مقتدر، تقاضاى يارى و كمك بنمايد؛ مثلاً گاهى يك محصل و دانش پژوه در يك انتخاب مهم و سرنوشت ساز دچار ترديد و سردرگمى مى شود : آيا اساسا به كار علمى بپردازم بهتر است يا به كار ديگرى روى بياورم؟ آيا به سراغ كدام رشته علمى بروم بهتر است؟ آيا اين رشته را در كدام مركز علمى فرا بگيرم؟

و يا در امر مهم ازدواج، آيا در حال حاضر ازدواج نمايم بهتر است يا زمانى ديگر؟ آيا ازدواج با فلان شخص بهتر است يا با فرد ديگرى؟

و يا مثلاً در امر تجارت : آيا كدام رشته تجارى مناسبتر است؟ آيا انجام فلان معامله به صلاح است يا خير؟ آيا فلان راه كسب درآمد صحيح است يا خير؟

در تمام اين موارد ممكن است انسان با تكيه بر تجارب و دانستنيهاى خود و ديگران، انجام كارى را كاملاً درست بپندارد و آن را انجام بدهد، اما پس از مدتى متوجه مى شود كه مرتكب خطا شده است. و از جهات مختلف، خسارات زيادى بر او وارد شده است.

بنابراين، چاره اى نيست جز اينكه انسان به قدرتى مافوق طبيعى كه حاكم و مسلط بر تمام هستى است، روى بياورد و از او مدد بطلبد.

البته نيازهاى آدمى اختصاص به موارد ذكر شده ندارد، بلكه در بعضى موارد كه نيازهاى روحى و معنوى انسان مطرح مى شود، «دعا» داراى نقشى به مراتب مهمتر و حياتى تر است. در اين موارد است كه رسيدن به مراتب بالاى انسانيت، پى بردن به حقايق هستى و ارتباط با هستى بخش، بيرون آمدن از ظلمتها و ضلالتها و رهسپار شدن به سوى نور، رهايى از كردار و اخلاق زشت و شيطانى و كسب صفات الهى و نورانى و...، واقعا بدون دعا و تقاضا از پروردگار متعال، امرى محال و غيرممكن است.

و به همين دليل، ملاحظه مى كنيم بسيارى از ادعيه معصومين عليهم‌السلام در زمينه هاى اخلاقى و روحى و معنوى آمده است. و اينجاست كه بسيارى از ما انسانهاى ظاهربين و مادّيگرا از دعا غافل مى شويم. ما انسانهاى دنياگرا وقتى كه به نيازهاى مادى و دنيوى خود رسيديم، ديگر خود را بى نياز مى دانيم و نيازى نمى بينيم تا به سراغ دعا كردن برويم، بلكه بايد گفت اين نوع بى نيازى موجب مى شود كه انسان سر به طغيان بردارد و در برابر هيچ حقيقتى سر فرود نياورد. همانگونه كه قرآن كريم مى فرمايد : (كَلاّ إ نَّ الاِْنْسانَ لَيَطْغى # اَن رَاهُ اسْتَغْنى). (26)

«به درستى كه انسان هنگامى كه خود را بى نياز و مستغنى ببيند، طغيان مى كند».

2 - نگاهداشتن :

دومين مورد از موارد دعا كردن، مرحله نگاهدارى وحفظ كردن است.

بسيارى از افراد در مرحله كسب و به دست آورى، بسيار فعّال و موفق هستند، اما پس از به دست آوردن، در حفظ و نگاهدارى از دستاوردها، چندان موفق نيستند. اين بدان علت است كه آنان، به دست آوردن را مرحله پايانى كار تلقى مى كنند و دچار يك نوع خوش خيالى و غفلت مى شوند و بنابراين، كارها و وظايفى را كه براى حفاظت و نگاهدارى از دستاوردها لازم است آن طور كه بايد و شايد، انجام نمى دهند، در حالى كه اين مرحله نيز بايدها و نبايدهاى خاص خود را دارد. در اين مرحله نيز انسان نبايد از هيچ تلاشى و كوششى براى «حفظ داشته هاى» خود دريغ نمايد. هرگونه كوتاهى در اين زمينه، موجب از دست دادن دستاوردهايى مى شود كه سرمايه هاى انسان محسوب مى شوند، از دست دادنى كه جز اندوه و تاءسف، چيزى براى آدمى باقى نمى گذارد.

پس در اين مورد هم بايد از تمام امكانات معقول و مشروع استفاده نمود، اما در اين مورد هم انسان محتاج كمكهاى الهى مى باشد. چه بسيار اوقات كه با وجود استفاده از همه امكانات، باز هم انسان قادر به حفظ داشته هاى خود نمى باشد، پس بايد دست نياز به درگاه الهى بلند كند و از پروردگار متعال يارى بطلبد. براى همين، ملاحظه مى كنيم كه يك دسته از ادعيه معصومين عليهم‌السلام در اين زمينه وارد شده است ؛ يعنى براى حفظ جان، مال، آبرو و اولاد و...، اما در اينجا هم حفظ سرمايه هاى روحى و معنوى در اولويت خاصى قرار دارند، بنابراين، بايد توجه آدمى هم به حفظ اينگونه داشته ها و سرمايه ها بيشتر و افزونتر باشد؛ مثلاً وقتى كه انسان به هدايت الهى دست يافت، بايد در حفظ آن كوشا باشد تا مبادا آن را از دست بدهد و دچار ضلالت بشود. براى همين در دعاهاى قرآنى چنين آمده است :

(رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنا... ). (27)

«پروردگارا! پس از آنكه ما را هدايت نمودى قلب ما را برمگردان (ما را گرفتار ضلالت مكن ».

همچنين انسان بايد در حفظ ايمان و اعتقادات كوشا باشد، چه بسا بر اثر حادثه اى، عقيده انسان از دست برود و يا در ايمان او خلل ايجاد شود؛ پس براى حفظ ايمان و عقيده هم بايد از خداوند متعال يارى طلبيد. و خلاصه اينكه : انسان بايد دوام و بقاى هر خوبى و خيرى را، چه مادى باشد و چه معنوى، از خداوند متعال خواستار باشد.

3 - به كار بردن و استفاده كردن :

سوّمين مورد از موارد دعا، عبارت است از دعا كردن براى كاربرد و استفاده صحيح از آنچه خداى متعال به انسان عنايت كرده است. اين مورد نيز مورد مهم و حساسى مى باشد. چه بسا خداوند متعال چيزهاى بسيار خوبى را به انسان عطا كرده باشد، ولى بر اثر استفاده نابجا و نادرست، از آنها جز بدى و شر، چيزى نصيب انسان نشود؛ مثلاً مال، ثروت، سلامتى، عمر، علم و... از نعمتهاى بزرگ پروردگار متعال هستند، اما استفاده نامشروع و نادرست از اين امور، باعث غرق شدن انسان در گرداب فساد و زشتى مى شود و آدمى را به تباهى و هلاكت مى كشاند. پس در اينجا هم انسان بايد در كنار به كار بستن تمام اصول و قواعد و استفاده از تعاليم و دستورات الهى، صادقانه و خالصانه از خداوند متعال درخواست يارى و كمك نمايد و با دعا به درگاه قدس الهى، صميمانه خواستار موفقيت در اين زمينه باشد. چه اينكه هرگونه انحراف و كجروى در اين زمينه، موجب صدمات و خسارات سنگينى در دنيا و آخرت براى انسان مى شود؛ يعنى سرمايه هايى كه بايد موجب ترقى و تكامل انسان باشند، موجب سقوط و تنزل انسان مى شوند. به همين علت يك دسته از ادعيه معصومين عليهم‌السلام در اين زمينه آمده است يعنى در زمينه كاربرد و استفاده صحيح از داراييها و سرمايه هاى مادى و معنوى ؛ مثلاً «علم» يكى از سرمايه هاى بزرگ آدمى به حساب مى آيد، اما اگر اين علم به گونه اى باشد كه فايده اى از آن نصيب انسان نشود، نبود آن بهتر است ؛ به عنوان مثال كسى كه از علم خود براى فخرفروشى به ديگران يا براى تحقير ديگران استفاده مى كند، نه تنها فايده اى از اين علم، نصيب او نمى شود بلكه به خود و ديگران ضرر هم مى رساند. براى همين در دعاها آمده است كه : «اَللّهُمَّ اِنّى اَعُوذُبِكَ... مِنْ عِلْمٍ لا يَنْفَعُ». (28)

«بارالها! از علمى كه نفعى در آن نيست به تو پناه مى برم... ».

همچنين حيات و زندگى كه سرمايه اصلى انسان به شمار مى رود، در صورتى براى انسان مفيد است كه انسان از زندگى خود در راه صحيحى استفاده نمايد، اما اگر زندگى انسان در طريقى شيطانى و باطل واقع شود، چيزى جز زيان دنيوى و اُخروى نصيب آدمى نمى گردد.

به همين جهت، در دعاى مكارم الاخلاق چنين آمده است :

«وَعَمِّرْنى ما كانَ عُمْرى بِذْلَةً فى طاعَتِكَ فَاِذا كانَ عُمْرى مَرْتَعاً لِلشَّيْطانِ فَاقْبِضْنى اِلَيْكَ».

«پروردگارا! تا زمانى به من عمر عنايت كن كه عمرم در راه اطاعت از تو صرف مى شود، پس هنگامى كه زندگى و عمرم چراگاه شيطان گرديد جانم را به سوى خود بِستان».

بنابراين، ما بايد هميشه از خداوند متعال بخواهيم كه راههاى درست و مشروع استفاده از آنچه را كه داريم به ما نشان دهد و به ما توفيق آن را بدهد كه از همه هستى و داراييهاى خود در راه خداوند و در طريق حق، استفاده نماييم.

از مطالبى كه تا به اينجا بيان شد، نكته ديگرى نيز معلوم مى شود و آن اينكه: علت اينكه عده اى به سراغ دعا نمى روند آن است كه نيازهاى خود را برآورده شده مى بينند و ديگر احتياجى به دعا كردن احساس نمى كنند. در حالى كه اگر اندكى تفكر و تعقل نمايند، خود را سرتا پا نيازمند خواهند ديد.

در واقع، دستيابى اين افراد به برخى از نيازها آنچنان چشم و گوش و دل آنها را پر كرده است كه ديگر قادر به درك و احساس بسيارى از نيازهاى اساسى و ريشه اى خود نيستند.

عده اى ديگر نيز با وجود آنكه نيازهاى خود را احساس و درك مى كنند، اما چون ايمان و اعتقاد آنان به خداوند اندك است، در نتيجه برآورنده اى براى نيازهاى خود، نمى شناسند تا به سراغ او بروند و از او درخواست نمايند.

«يا سامِعَ الدُّعاءِ!».

«اى شنونده دعا!».

«يا سامِعَ!».

«اى شنونده!».

«يا سامِعَ الاَْصْواتِ!»

«اى شنونده صداها!».

«يا سَمِيعُ!».

«اى شنوا!».

خداوند متعال شنونده دعاست. (... إِنَّ رَبِّى لَسَمِيعُ الدُّعاءِ). (29)

«همانا كه پروردگارم شنونده دعاست».

البته پروردگار عالميان، عالم به همه چيز است و چيزى در جهان هستى بر او پوشيده نيست. و دعاى بندگان نيز يكى از آنهاست.

اما منظور از «شنونده دعا بودن» آن است كه خداوند متعال توجه و عنايت خاصّى به دعاى بندگان خود دارد و به اصطلاح با چشم ديگرى به آن مى نگرد و نظر ديگرى به آن دارد. و اين به خاطر ارتباط خاصّى است كه دعا بين بندگان و خداوند متعال ايجاد مى كند. به طورى كه مى توان گفت اين نوع ارتباط خاص روحى و معنوى از هيچ طريق ديگرى حاصل نمى گردد. پيوندى كه از راه دعاى حقيقى بين خالق و مخلوق ايجاد مى شود از خالصترين و صادقترين پيوندها مى باشد. صفا و جلايى كه قلب و روح آدمى از راه دعا به دست مى آورد، از راه ديگرى به دست نمى آيد قابليت و لياقتى كه دعا به انسان مى بخشد و او را مستحق بخششهاى عظيم الهى مى كند منحصر به فرد است. براى همين، خداوند متعال به بندگان خود فرمان «ادعونى ؛ بخوانيد مرا» داده است تا بندگانش را از اين طريق، قابليت رسيدن به كمالات عاليه عنايت فرمايد.

و از سوى ديگر «يا سامِعَ الدُّعاءِ»، تذكر و تنبهى است براى ما بندگان كه بدانيم براى دعاى ما شنونده اى هست ؛ آن هم شنونده اى كه برترين و بالاترين موجود است و همه موجودات ديگر از او هستى گرفته اند. لحظه اى درنگ و تاءمل در اين مسئله انسان را به تفكرى عميق فرو مى برد و او را به سوى دعاى پروردگار خويش سوق مى دهد. در واقع علت اينكه بسيارى از ما انسانها كمتر به دعا رو مى آوريم آن است كه ايمان ما به شنونده دعا، ضعيف است، در حالى كه اگر مطمئن باشيم خداوند متعال شنونده دعاى ماست، با شتاب و اطمينان بيشترى به سوى دعا خواهيم رفت، كمااينكه در درخواست از همنوعان خود و رساندن پيام نيازمنديهاى خود به گوش آنان، از هيچ تلاشى دريغ نمى ورزيم ؛ زيرا به شنيدن آنها ايمان داريم.

البته اولياى الهى به اين مطلب ايمان كامل دارند. حضرت زكريا پس از آنكه به درگاه خداونددعامى كندوتقاضاى فرزندمى نمايد، چنين مى فرمايد : (... اِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعاءِ ). (30)

«بارالها! به درستى كه تو شنونده دعا هستى».

همانگونه كه حضرت ابراهيم عليه‌السلام نيزچنين مى فرمايد : (... إِنَّرَبّى لَسَمِيعُالدُّعاءِ). (31)

«به درستى كه پروردگارم شنونده دعاست».

در مورد «سميع و سامع» بودن پروردگار متعال بايد توجه داشت كه اين صفت، اختصاصى به دعاندارد بلكه دعا هم يكى از موارد آن است. بنابراين، خداوند متعال در همه موارد، سميع و بصير است كما اينكه در قرآن كريم اين صفت در موارد گوناگونى ذكر شده است كه در تمام اين موارد، منظور آن است كه خداوند متعال نسبت به همه امور، آگاه و عالم است و شايد به همين جهت باشد كه صفت سميع در قرآن كريم، معمولاً با صفت «عليم» ذكر شده است.

گفته شد كه شنيدن دعا از سوى خداوند متعال به اين معناست كه پروردگار، توجه و عنايت خاصّى به دعاى بندگان خود دارد. در - اين مورد، در «مناجات شعبانيه» چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَاسْمَعْ دُعائى اِذا دَعَوْتُكَ وَاسْمَعْ نِدائى اِذا نادَيْتُكَ وَاَقْبِلْ عَلَىَّ اِذا ناجَيْتُكَ».

«بارالها! بر محمد و آل او درود فرست و هنگامى كه تو را مى خوانم و دعا مى كنم، دعاى مرا گوش كن و بشنو، و هنگامى كه تو را صدا مى زنم و ندا مى كنم، نداى مرا گوش ‍ بنما و هنگامى كه با تو مناجات مى كنم، به من رو آور و توجه نما».

واضح است كه خداوند متعال از دعا و نداى بنده خود غافل نيست و آنها را مى شنود، اما منظور حضرت آن است كه پروردگارا! دعاى مرا نشنيده به حساب مياور و آن را رد نكن، بلكه با نظر لطف و مرحمت به دعاى من بنگر و با فضل خودت به آن ترتيب اثر بده. در عمل دهم از «اعمال شب نيمه شعبان» نيز چنين آمده است :

«فَيا لا اِلهَ اِلاّ اَنْتَ! اِجْعَلنى فى هذِهِ اللَّيْلَةِ مِمَّنْ نَظَرْتَ اِلَيْهِ فَرَحِمْتَهُ وَسَمِعْتَ دُعائَهُ فَاَجَبْتَهُ».

«اى كسى كه جز تو الهى نيست! مرا در اين شب از كسانى قرار بده كه به آنان نظر افكندى، پس رحمت خود را شامل آنان نمودى و مرا از كسانى قرار ده كه دعايشان را شنيدى پس پاسخ آنان را دادى».

يعنى يكى از نتايج شنيده شدن دعا از سوى خداوند، دادن پاسخ از سوى خداوند متعال به آن دعاست.

به هرحال، شنيدن دعاازسوى پروردگارمتعال، نعمت وتوفيقى بزرگ براى انسان است كما اينكه اگر خداوند دعاى انسان را نشنيده بگيرد و به آن توجه ننمايد، محروميتى بزرگ براى انسان به حساب مى آيد. بدين جهت، در تعقيب نماز عصر چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ اِنّى اَعُوذُ بِكَ... مِنْ دُعاءٍ لا يُسْمَعُ».

«بارالها! به تو پناه مى برم از دعايى كه شنيده نشود».

و در دعاى نماز حضرت امير عليه‌السلام است :

«وليت شعرى كَيْفَ تَقُولُ لِدُعائى؟ اَتَقُولُ نَعَمْ اَمْ تَقُولُ لا، فَاِنْ قُلْتَ لا فَياوَيْلى! يا وَيْلى! يا وَيْلى! يا عَوْنى!... يا شَقْوَتِى!... يا ذُلّى!... ».

«پروردگارا! اى كاش مى دانستم در پاسخ دعاى من چه خواهى گفت؟ آيا خواهى گفت : آرى، يا خواهى گفت : نه، پس اگر بگويى نه، پس واى بر من! واى بر من! واى بر من! واى بر فقر و بى نوايى من!... واى بر شقاوت و بدبختى من!... واى بر ذلّت و خوارى من!... ».

«يا مَنْ يَسْمَعُ اَنِيْنَ الْواهِنيِنَ!».

«اى كسى كه ناله ضعفا و درماندگان را مى شنود!».

«شنيدن و قبول» دعا از طرف خداوند متعال، داراى شرايط خاصى مى باشد. در اينجا يك نوع دعا كه از سوى خداوند متعال مورد توجه قرار مى گيرد، بيان شده و آن عبارت است از دعاى شخص ناتوان و ضعيفى كه ناله سر داده است. ممكن است چنين به نظر آيد كه اين نوع دعا مخصوص افراد بيچاره اى است كه هيچ كارى از آنان ساخته نيست و در گوشه اى، ناتوان افتاده و ناله سر مى دهند.

در حالى كه واقعيت امر چيز ديگرى است. در واقع بايد گفت كه انسانهاى بامعرفت هرمقدار هم كه مقتدر و فعّال باشند و هراندازه كه داراى امكانات و داراييهاى گوناگون باشند، باز هم خود را در مقابل خداى خويش ناتوان و ناچيز مى بينند. اين افراد، همه چيز خود را از خداى خود مى بينند و با تمام وجود، احساس مى كنند كه بدون يارى و دستگيرى پروردگار متعال، قادر به دستيابى به كمالات الهى و رهايى از ظلمات شيطانى نيستند، اينجاست كه دردمندانه به درگاه پروردگار خود ناله مى كنند و از او تقاضاى كمك مى كنند. در واقع درد بزرگ ما «بى دردى» ماست. غفلتها و دنيا دوستيها آنچنان ما را بى حس نموده است كه دردهاى حقيقى خود را احساس و درك نمى كنيم و در نتيجه از ما انسانهاى بى درد هم ناله اى برنمى خيزد. اما هنگامى كه به سراغ مردان بزرگ الهى مى رويم، حال آنان را به گونه اى ديگر مى يابيم ؛ زيرا دعاى حقيقى، حالات روحى و قلبيى خاصّى را مى طلبد.

دعا كردن، فقط گفتن و به زبان آوردن نيست، بلكه مهمتر از هرچيز، آن قلب و دلى است كه دعا از آن برمى خيزد. در «دعاى روز چهارشنبه» چنين آمده است :

«اَدْعُوكَ دُعاَّءَ مَنْ ضَعُفَتْ وَسِيْلَتُهُ وَانْقَطَعَتْ حِيْلَتُهُ».

«خدايا!تورامى خوانم، خواندن كسى كه وسيله اش ضعيف است وچاره اى براى اونيست».

و در دعاى «ام داوود» كه در نيمه رجب خوانده مى شود، چنين آمده است :

«اَدْعُوكَ دُعاءَ الْخاضِعِ الذَّليلِ الْخاشِعِ الْخائِفِ الْمُشْفِقِ الْبائِسِ الْمَهينِ... دُعاءَ حَرِقٍ حَزِينٍ ضَعيفٍ مَهينٍ بائِسٍ مُسْتَكينٍ بِكَ مُسْتَجِيرٍ».

«بارالها! تو را مى خوانم، خواندنى با خضوع و خشوع و ذلّت و ترس و هراس و پريشانى و خوارى و حقارت... دعا و خواندن كسى كه مى سوزد و اندوهناك و ضعيف و خوار و پريشانحال و بى نواست و به تو پناه آورده است».

اين سخنان كسانى است كه در بالاترين مرتبه طهارت و پاكى و در قلّه كمالات معنوى قرار دارند و جهان هستى در اختيار و سلطه آنان است، اما با وجود همه اينها در مقابل پروردگار خود، چنين ناله و تضرع مى كنند.

«يا مَنْ لا يَشْغَلُهُ سَمْعٌ عَنْ سَمْعٍ!».

«اى كسى كه هيچ شنيدنى او را از شنيدنى ديگر باز نمى دارد!».

ما انسانهاى ضعيف چنين هستيم كه اگر توجهمان به چيزى جلب شود، از چيزهاى ديگر سلب مى شود، اگر با كسى سخن بگوييم با ديگرى نمى توانيم، اگر به سخن كسى گوش فرا دهيم از شنيدن سخنان ديگران باز مى مانيم. اما خداى قادر متعال اين چنين نيست، هيچ كارى او را از كار ديگرى بازنمى دارد؛ زيرا او محيط بر زمان و مكان است و همه هستى در بر او حاضر است.

«يا مَنْ هُوَ لِمَنْ دَعاهُ مُجِيْبٌ!».

«اى كسى كه پاسخ دهنده است به هركسى كه او را بخواند!».

«يا مُجِيبَ الدَّعَواتِ!».

«اى پاسخ دهنده به خواندنها و دعاها!».

«يا مُجِيبُ!».

«اى پاسخ دهنده (اجابت كننده)!».

اينك به مطلب مهم ديگرى در باب دعا مى رسيم و آن عبارت است از : «پاسخ دعا». خداوند رحمان و رحيم در سوره بقره، چنين مى فرمايد :

(وَإ ذا سَئَلَكَ عِبادِى عَنّى فَإِنّى قَرِيبٌ اُجِيْبُ دَعْوَةَ الدّاعِ إِذا دَعانِ... ).

«اى پيامبر!)هنگامى كه بندگانم درباره من از تو سئوال مى كنند(پس بدانند)من قريب و نزديك هستم، و هنگامى كه خوانندگانم مرا مى خوانند، پاسخ خواندن آنان را مى دهم».

راستى دعاى بدون پاسخ چه فايده اى دارد؟ خواندنى كه پاسخى به دنبال نداشته باشد چه سودى مى بخشد؟ اگر دعا براى برآوردن نياز است، پس بايد پاسخى هم به دنبال داشته باشد. حال ببينيم چرا خداوند متعال پاسخ دعا كنندگان خود را مى دهد؟

در پاسخ بايد گفت، رحمت بى كران و فضل بى پايان الهى، اقتضا مى كند كه خداى هستى بخش، خواسته دعا كنندگان خود را به آنان ببخشد. خدايى كه اصل هستى را بدون درخواست، به آدمى بخشيده است، چرا نيازهاى ديگر را به انسان ندهد و او را از سرچشمه فيض خود بى نياز نسازد؟

ممكن است گفته شود چرا خداوند متعال همه چيزها را بدون دعا و درخواست و تلاش ‍ به انسان نبخشيده است؟

در پاسخ بايد گفت : داشتن هر چيزى «لياقت و قابليت» خاصّى را طلب مى كند و تلاش و كوشش آدمى، موجب مى شود كه انسان به آن قابليت برسد و مستحق داشتن آن چيز بشود و اين امر از حكمت بارى تعالى ناشى مى شود. «دعا» نيز تلاش خاصى است كه به آدمى «لياقت و قابليت» دستيابى به امورى را مى دهد.

به هرحال، اين از جهالت و غفلت انسان است كه انسان از دعا به درگاه چنين خداوندى بازماند و از اين وسيله مهم و حياتى كه در بسيارى موارد جايگزينى هم ندارد، استفاده نكند. البته بايد دانست كه دعا كردن به درگاه خداوند متعال و دادن پاسخ از سوى حضرت حق، داراى شرايط و ضوابطى است كه به طور اختصار به آن اشاره مى شود :

## 1 - شرايط دعا كننده

از مطالبى كه قبلاً بيان شد تا اندازه اى اين شرايط معلوم مى شود :

### الف - معرفت به خداوند :

دعاكننده بايدنسبت به خداوندمتعال، داراى «معرفت»باشد. واين بدان خاطراست كه «دعا»، عبارت است از«خواندن و خطاب» قراردادن. و در خطاب و خواندن، آدمى بايد مخاطب خود را بشناسد، حال هرمقدار كه اين شناخت و معرفت بيشتر باشد، دعاى انسان هم حقيقت بيشترى پيدا مى كند؛ يعنى انسان بهتر مى فهمد كه بايد چه بگويد و چگونه بگويد. در واقع علت بسيارى از دعا نكردنها و نخواستنهاى ما انسانها از خداوند متعال، كم معرفتى و بى معرفتى ما نسبت به خداوند متعال است. البته انسان در هرمرتبه اى از معرفت كه باشد مى تواند به درگاه الهى دعا كند و بايد هم اين كار را انجام بدهد. و همين معرفت را هم بايد از خود خداوند تقاضا و درخواست نمود.

### ب - اميد به خدا :

دعا كننده بايد با «اميد و اطمينان كامل» دعا كند، نه با شك و ترديد و سوءظن. در دعاى «ابى حمزه ثمالى» چنين مى فرمايد :

«وَاَعْلَمُ اَنَّكَ لِلرّاجى بِمَوضِعِ اِجابَةٍ».

«بارالها!مى دانم كه توبراى كسى كه به تواميدوار است در مقام و موضع اجابت هستى ».

و در اعمال «بيست و هفتم رجب» چنين آمده است :

«وَاَسْئَلُكَ بِكُلِّ دَعْوَةٍ دَعاكَ بِها راجٍ بَلَّغْتَهُ اَمَلَهُ».

«پروردگارا! با دعا و خواندنى از تو تقاضا و طلب مى كنم كه يك فرد اميدوار تو را آنگونه دعا كرد و تو هم او را به آرزويش رساندى».

### ج - ترك گناه :

شرط ديگر آنكه دعا كننده بايد از اعمال و گناهانى كه موجب عدم استجابت دعا مى شوند پرهيز نمايد. چه اينكه گناه در واقع مخالفت با پروردگار متعال است، حال ما چگونه انتظار داريم با كسى مخالفت كنيم، اما او با ما موافقت نمايد. بنابراين، هرمقدار كه انسان كمتر اهل گناه باشد و گناهان كمترى بر دوش او باشد، دعايش به هدف استجابت نزديكتر خواهد شد، لذا انسان بايد هم از گناه پرهيز نمايد و هم گناهان سابق خود را به گونه اى پاك و برطرف نمايد. بدين جهت حضرت على عليه‌السلام در دعاى كميل چنين مى فرمايد :

«اءَللّهُمَّ اغْفِرْ لِىَ الذُّنُوبَ الَّتى تَحْبِسُ الدُّعاءَ».

«پروردگارا! گناهانى را بر من ببخش كه موجب حبس و بالانرفتن دعا مى شوند».

و در جاى ديگر از همان دعا چنين مى فرمايد :

«يا سيّدى! فَاءَسْئَلُكَ بِعِزَّتِكَ اءَنْ لا يَحْجُبَ عَنْكَ دُعائى، سُوءُ عَمَلِى وَفِعالِى».

«اى آقا و مولاى من! به عزتت قسم! از تو مى خواهم كه بدى كردار و رفتارم موجب پوشيده شدن دعاى من از تو نشود».

## 2 - شرايط دعا شونده

براى آنكه دعاى آدمى به هدف «استجابت» برسد و انسان به مطلوب خود دست يابد، لازم است از كسى تقاضا كند و به درگاه كسى دعا نمايد كه شايسته اين كار باشد. مهمترين شرط دعا شونده آن است كه «قدرت استجابت» دعا را داشته باشد. در غير اين صورت، دعا كردن، امرى عبث و بيهوده خواهد شد. بهترين و بالاترين موجود در اين زمينه كسى است كه بالاترين قدرت را داشته باشد و بالاترين قدرت از آنِ پروردگار قادر متعال است. اوست كه : (عَلى كُلِّ شَىْءٍ قَديرٌ) (32) پس بايد دست دعا به سوى خالق هستى بخش ‍ بلند كرد و خواسته خود را از او طلب نمود. آنكه خود بى نياز و همه هستى به او نيازمند است.

حضرت زين العابدين امام سجاد عليه‌السلام در «دعاى ابى حمزه ثمالى» چنين مى فرمايند :

«اَلْحَمْدُ للّهِِ الَّذى لا اَدْعُو غَيْرَهُ وَلَوْ دَعَوْتُ غَيْرَهُ لَمْ يَسْتَجِبْ لى دُعائى».

«حمد و سپاس پروردگارى را كه غير او را نخوانم چه اينكه اگر غير او را بخوانم، هرگز دعايم را مستجاب نخواهد كرد».

و در دعاى مشلول آمده است :

«يا مُفَتِّحَ الاَْبوابِ! يا مَنْ حَيْثُ ما دُعِىَ اَجابَ!».

«اى بازكننده درها! اى كسى كه وقتى خوانده مى شود، پاسخ مى دهد!».

و در اعمال مشتركه ماه رجب چنين آمده است : «لِكُلِّ مَسْئَلَةٍ مِنْكَ سَمْعٌ حاضِرٌ وَجَوابٌ عَتِيدٌ».

«پروردگارا! براى هر درخواستى از تو، گوشى شنوا و پاسخى آماده وجود دارد».

البته بايد دانست كه خداوند حكيم بر اساس حكمت خود، دعاهايى را مستجاب مى فرمايد كه «لياقت استجابت» را داشته باشند. همانگونه كه هر انسان عاقلى هم، تنها به درخواستهايى پاسخ مثبت مى دهد كه شايستگى پاسخ را داشته باشند.

حال ببينيم درخواست و تقاضا از غير خداوند چگونه است؟

در پاسخ بايد گفت : افراد ديگر، يا افرادى الهى هستند و يا افرادى غيرالهى. و تقاضا از آنان هم يا تقاضايى است در طول تقاضاى از خداوند و يا تقاضايى است مستقل از خداوند. پس اگر آن افراد، الهى باشند و تقاضاى از آنان هم در طول تقاضاى از خداوند متعال باشد، نه تنها هيچ اشكالى ندارد بلكه در جاى خود، لازم و ضرورى هم مى باشد؛ مانند دعا به درگاه ائمه معصومين عليهم‌السلام و اولياى الهى. اما اگر تقاضاى از ديگران، مستقل از تقاضاى از خداوند متعال باشد به طورى كه انسان ديگران را در عرض خداوند متعال قرار بدهد، اين مسئله نوعى شرك و كفر به حساب مى آيد؛ چه آن افراد الهى باشند يا غير الهى.

و اما تقاضا از افراد غيرالهى، در صورتى كه انسان چاره اى ديگر نداشته باشد و چاره منحصر در آن باشد نيز اشكالى ندارد. به شرطى كه هدف انسان، هدفى الهى باشد نه غيرالهى ؛ مانند آموزش برخى از رشته هاى مورد نياز علمى در نزد كفار. و يا خريد بعضى از تجهيزات ضرورى از آنان. اين نوع تقاضا نيز در واقع در طول درخواست از خداوند متعال قرار مى گيرد و ديگران فقط يك وسيله محسوب مى شوند؛ يعنى در اينجا هم دعا و درخواست اصلى ما از خداوند متعال است، اما در مرحله عمل و اجرا، ممكن است خداوند متعال چنين افرادى را وسيله برطرف ساختن نياز ما قرار بدهد.

## تمايز نيازهاى مادّى و معنوى

در اينجا بهتر است براى آنكه خصوصيات دعا شونده و كسى كه انسان از او درخواست و تقاضايى مى نمايد، بهتر روشن و آشكار شود، نيازهاى مادى و معنوى را از يكديگر جدا كنيم ؛ پروردگار متعال بشر را به گونه اى خلق كرده است كه بسيارى از نيازهاى مادى او بدون دعا و درخواست، بلكه با اسباب و وسايلى كه خداوند متعال در اختيار او قرار داده است، برطرف مى شود. متاءسفانه اين امر موجب مى شود كه ما انسانهاى ظاهربين و دنياگرا، از خداوند متعال غافل شويم و به ماسواى او به نظر استقلالى نگاه كنيم.

غافل ازاينكه اين اسباب و وسايل را چه كسى، آفريده و در اختيار ما قرار داده است.

غافل ازاينكه اين وسايل باچه هدفى به مارسيده ودرچه راهى بايداز آنها استفاده كرد.

غافل از اينكه نيازهاى ما در نيازهاى مادى خلاصه نمى شوند بلكه اين نيازها مقدمه اى هستند براى رسيدن به اهدافى بالاتر و والاتر.

و غافل از اينكه...

اما در مورد نيازهاى روحى و معنوى، قضيّه اين چنين نيست، بلكه برطرف كردن اين نوع نيازها مستلزم ارتباط خاص و مستقيمى با پروردگار متعال مى باشد :

طهارت قلب و روح را چه كسى مى تواند به آدمى ببخشد؟

دل آرام و قلب مطمئن، چگونه به دست مى آيد؟

پى بردن به رازهاى هستى و دستيابى به معرفت حقيقى، چگونه حاصل مى شود؟

خروج از ظلمت به سوى نور چگونه است و به دست چه كسى است؟

بخشش گناهان و رهايى از آنها در اختيار و توان چه كسى است؟

در همان نيازهاى مادى چه كسى توفيق صحيح به دست آوردن، صحيح حفظ كردن و صحيح استفاده كردن را به انسان مى دهد؟

بينش صحيح براى صحيح زندگى كردن را چه كسى به انسان مى دهد؟

جهان پس از مرگ، از آنِ كيست و چه كسى مى تواند آمادگى براى آن جهان را به انسان ببخشايد؟

سعادت دنياوآخرت راچه كسى به انسان نشان مى دهد و آن را به آدمى مى بخشد؟و...

خلاصه، وقتى كه به مجموع نيازهاى مادى و معنوى نگاه مى كنيم، يك دعا شونده و اجابت كننده حقيقى بيشتر نمى يابيم ؛ قادر متعالى كه هستى از او و در اختيار اوست. پروردگارى كه همه خوبيها از او و همه سعادتها به دست اوست.

## 3 - شرايط دعا

دعاى انسان به درگاه پروردگار متعال نيز خود بايد داراى شرايطى باشد :

اوّل آنكه :

دعا بايد داراى «محل و مورد» باشد؛ مثلاً اگر انسان در كنار آب قابل استفاده اى قرار داشته باشد، نمى تواند دعا كند كه خدايا! آبى به من برسان.

به عبارت ديگر انسان براى رسيدن به اهداف خود و برطرف ساختن نيازهاى خويش، بايد از تمام امكانات و اسباب و وسايل خدادادى استفاده نمايد و سعى نكند دعا را جايگزين آنها كند. و اين نكته ظريف و دقيقى است كه بسيارى در آن دچار افراط يا تفريط مى شوند.

عده اى آنچنان به اسباب و وسايل، معتقد مى شوند كه گويى هركارى را مى توان با آنها انجام داد و به چيز ديگرى نياز ندارند. و عده اى نيز به گمان خود آنچنان به دعا روى مى آورند كه بسيارى از امكانات و روشهاى معقول و مشروع را فراموش مى كنند، در حالى كه همان خدايى كه دعا كردن را براى آدمى قرار داده و انسان را امر به آن نموده است، انجام بسيارى از امور ديگر را هم براى انسان لازم كرده و انسان را به سوى انجام آنها فرا خوانده است. و اصولاً بايد گفت لازمه استجابت دعا، انجام دادن بعضى از كارها و ترك نمودن بعضى ديگر از كارها مى باشد؛ مثلاً وقتى كه به سيره پيامبر عظيم الشأن اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ نگاه مى كنيم، ملاحظه مى كنيم موقعى كه دشمنى قصدآن حضرت را مى كرد و جنگى پيش ‍ مى آمد اين چنين نبود كه آن حضرت و بقيه مسلمانها به خانه خود يا به مساجد بروند و فقط دعا كنند كه خدايا! دشمن را از ما برطرف فرما، بلكه آنها از تمام قوا و امكانات خود استفاده مى كردند، تمام تجهيزات نظامى خود را به كار مى بردند، از همه روشها و نقشه هاى جنگى استفاده مى كردند و... و آنگاه با دلى خاضع و خاشع به درگاه پروردگار مى آمدند و عرض مى كردند : خدايا! نصرت از تو است، ما با تمام امكانات و تجهيزات، چيزى نيستيم، خدايا! تو غلبه و نصرت را نصيب ما و شكست و ذلّت را نصيب دشمن فرما.

آنگاه ملاحظه مى كنيم كه در بسيارى از جنگها، پيروزيهايى نصيب مسلمانان شده كه از لحاظ ظاهرى هيچگونه تناسبى با امكانات و تجهيزات آنان نداشته است.

به هرحال، «درآميختن دعا و ساير امكانات با يكديگر»، كارى دقيق و ظريف است كه خود به معرفت و بينش خاصّى نياز دارد.

دوّم آنكه :

دعا بايد «خالص» باشد؛ يعنى خواندن خداوند متعال حقيقى باشد نه ظاهرى. در «دعاى روز يكشنبه» چنين آمده است : «وَاُخْلِصُ لَكَ دُعائى تَعَرُّضاً لِلاِْجابَةِ».

«براى تو دعايم را خالص كرده ام، باشد كه به اجابت برسد».

سوم آنكه :

انسان بايد «زمان و مكان» را در دعا رعايت نمايد، هرچند خواندن پروردگار متعال، اختصاص به زمان و مكان خاصى ندارد، اما اين خواندن و دعا كردن در بعضى از زمانها و مكانها، بسيار مناسبتر و شايسته تر است. و اين بدان خاطر است كه پروردگار متعال به بعضى از زمانها و مكانها شرافت و بركت خاصّى بخشيده و رحمت و فضل مخصوصى در آنها مقرر فرموده است ؛ مثلاً در طول سال، ايّامى مانند شب و روز جمعه، اعياد مباركه اسلامى، ولادت اولياى الهى، ماه مبارك رمضان و... از اهميّت ويژه اى برخوردار هستند، همانطور كه بعضى از مكانها مانند كعبه و مسجدالحرام، مسجدالنبى، محل دفن اولياى الهى، مكانهايى كه حوادث خاصّى در آنها اتفاق افتاده است و... داراى شرافت و ويژگى خاصّى براى دعا كردن مى باشند.

به عنوان مثال در دعاى شب بيست و يكم ماه رمضان - كه از شبهاى مبارك و بزرگ قدر محسوب مى شود - چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ والِ مُحَمَّدٍ وَاَْقْسِمْ لى... دُعاءً تَبْسُطُ لى بِهِ الاِْجابَةَ فى هَذِهِ اللَّيْلَةِ وَفى هَذِهِ السّاعَةِ الساعَةِ الساعَةِ».

«بارالها! بر محمد و آل محمد درود فرست و در اين شب و در همين ساعت... دعا و خواندنى قسمت و نصيب من گردان كه به وسيله آن اجابت را بر من ارزانى فرمايى».

و در دعاى امام حسين عليه‌السلام در روز عرفه چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ اجْعَلْنا فى هَذَا الْوَقْتِ مِمَّنْ سَئَلَكَ فَاَعْطَيْتَهُ».

«بارالها! مرا در اين وقت (روز عرفه) از كسانى قرار بده كه از تو درخواست نمودند، پس ‍ تو هم عطا نمودى».

و در مورد «مكان دعا» در عمل پانزدهم از اعمال حرم مطهر حضرت اباعبداللّه الحسين عليه‌السلام چنين مى خوانيم :

«اَللّهُمَّ... وَقَدْ جِئْتُ اِلى مَوضِعِ الدُّعاءَ وَضمانِكَ الاِْجابَة».

«بارالها!... من به مكانى آمده ام كه مخصوص دعا كردن است و تو استجابت دعا را در اين مكان (يعنى حرم مطهر حضرت اباعبداللّه الحسين عليه‌السلام ضمانت نموده اى».

البته بايد توجه كرد كه رعايت زمان و مكان در درخواست از ديگران نيز، در عرف عقلا، امرى رايج مى باشد.

«يا ضامِنُ!».

«اى تضمين كننده!».

يكى از مواردى كه پروردگار متعال ضمانت كننده آن است، پاسخ دادن به دعاى بندگان خود است كه در آيه شريفه (... اُدْعُونى اَسْتَجِبْ لَكُمْ... ) (33) ذكر شده است.

آنچه مسلّم است اين است كه هيچگونه خللى در ضمانت پروردگار متعال راه ندارد، بلكه اگر كوتاهى باشد، از جانب ماست. بنابراين، بر ماست كه از اين ضمانت الهى، نهايت حسن استفاده را نماييم و از دعاى خالصانه به درگاه او كوتاهى نكنيم. و در واقع دعا را جزئى از اعمال و كردار زندگى خود قرار بدهيم. درباره ضمانت پروردگار متعال براى استجابت دعا، در «دعاى كميل» چنين آمده است :

«فَاِنَّكَ... اَمَرْتَهُمْ بِدُعائِكَ وَضَمِنْتَ لَهُمُ الاِْجابَةَ فَاِلَيْكَ يا رَبِّ نَصَبْتُ وَجْهى! وَاِلَيْكَ يا رَبِّ مَدَدْتُ يَدى فَبِعِزَّتِكَ اسْتَجِبْ لى دُعائى وَبَلِّغْنى مُناىَ وَلا تَقْطَعْ مِنْ فَضْلِكَ رَجائى!».

«پروردگارا!... تو بندگانت را به خواندن خودت امر نموده اى و استجابت را براى آنان ضمانت كرده اى، پس پروردگارا! رو به جانب تو نموده ام و به سوى تو دست نياز دراز كرده ام، پس به عزتت قسم! دعايم را مستجاب كن و مرا به آرزويم برسان و اميدم را از فضل خودت قطع مكن».

«يا مُجِيبَ دَعْوَةِ الْمُضْطَرّين!».

«اى پاسخ دهنده به دعاى درماندگان!».

يكى از دعاهايى كه پروردگار متعال پاسخ آن را مى دهد، دعاى افرادى است كه «مضطر» شده اند و هيچ چاره اى براى خود نمى يابند، همانگونه كه در قرآن كريم، پروردگار متعال در معرفى خود چنين مى فرمايد : (اَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ اِذا دَعاهُ وَيكْشِفُ السُّوَّءَ... ). (34)

«چه كسى است هنگامى كه بيچارگان او را مى خوانند، پاسخ آنان را مى دهد و بديها را از آنان برطرف مى سازد؟».

مى توان گفت يكى از علل استجابت دعاى مضطرين، صداقت و اخلاصى است كه در آنان وجود دارد؛ يعنى حالت اضطرار، حالت روحى و قلبى آنان را به گونه اى نموده است كه خداى خود را خالصانه دعا مى كنند و واضح است كه دعاى خالصانه هم به هدف استجابت مى رسد. حال ببينيم «اضطرار» چيست و از آن كيست؟

«اضطرار»همان حالت درماندگى است كه انسان براى خود راه چاره اى نمى يابد و در طول زندگى، طبعاهركسى كم و بيش در مواردى به آن مبتلا مى شود. اما سخن را بالاتر از اين مى توان بردومى توان چنين گفت كه «اضطرار»يكى ازمراتب بلندانسانهاى بامعرفت است.

به عبارت ديگر : مردان الهى داراى آنچنان خواسته هاى والا و بالايى هستند كه براى رسيدن به آنها خود را كاملاً درمانده و مضطر مى بينند، اينجاست كه خالصانه دل به دعا برداشته و از حضرت حق تقاضاى يارى مى كنند در دعاى «يستشير» حضرت چنين مى فرمايند : «اَنْتَ الْمُجيبُ وَاَنَا الْمُضْطَرُّ؛ «بارالها! تو اجابت كننده هستى و من مضطر مى باشم».

در واقع مشكل ما اين است كه نسبت به چنين خواسته هايى آگاهى و معرفت نداريم و در نتيجه براى رسيدن به آنها هم، اضطرارى را احساس نمى كنيم. اما وقتى كه به ادعيه معصومين - سلام اللّه عليهم اجمعين - مراجعه مى كنيم، ملاحظه مى كنيم كه آن انسانهاى با عظمت، چگونه در مقابل پروردگار خويش، اظهار عجز و درماندگى مى كنند.

در «مناجات شعبانيه» چنين آمده است :

«فَقَدْ هَرَبْتُ اِلَيْكَ وَوَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ مُسْتَكيناً لَكَ مُتَضَرِّعاً اِلَيْكَ».

«خدايا! به سوى تو گريخته ام و در مقابل تو ايستاده ام در حالى كه به تو نيازمندم و به سوى تو ناله و تضرع مى كنم... ».

«يا نِعْمَ الْمُجيبُ!».

«اى بهترين پاسخ دهنده!».

از گفته هاى قبل تا اندازه اى معناى اين جمله روشن مى شود : خداوند متعال بهترين پاسخ دهنده است ؛ زيرا پاسخهايى به انسان مى دهد كه هيچ موجودى قادر به دادن آنها نيست ؛ پاسخهايى به آدمى مى دهد كه انسان را به كمال و سعادت ابدى مى رساند؛ پاسخهايى كه انسان را از ساير پاسخ دهندگان، بى نياز مى سازد. خداوند متعال پاسخ دهنده اى است كه در ازاى پاسخ خود، بر انسان، منّت نمى گذارد و چشمداشتى هم به او ندارد. پاسخ دهنده اى است كه بهتر از دعاى انسان، پاسخ مى دهد و...

«يا خَيْرَ الْمَدْعُوّينَ!».

«اى بهترين خوانده شده!».

و خداوند بهترين دعا شونده است، از آن جهت كه در هر زمان و مكانى، مى توان او را خواند. از آن جهت كه براى هركار كوچك و بزرگى و سخت و آسانى، مى توان به درگاه او دعا كرد، از آن جهت كه دعا به درگاه او چيزى از انسان كم نمى كند و شخصيت انسان را تحقير نمى كند، بلكه نفس دعا به درگاه او بر كمالات و خوبيهاى انسان اضافه مى كند، از آن جهت كه اين دعا شونده بر استجابت هر دعايى قادر است و...

«يا داعِى!»

«اى دعوت كننده!».

«يا خَيْرَ داعٍ وَمَدْعُوٍّ!».

«اى بهترين دعوت كننده و دعوت شونده!».

«يا خَيْرَ مُجيبٍ وَمُجابٍ!».

«اى بهترين پاسخ دهنده و پاسخ گيرنده!».

پروردگار متعال فقط «دعا شونده و خوانده شده» نيست، بلكه خود نيز «دعوت كننده و خواننده» است. و در مقابل، همانگونه كه «پاسخ دهنده» است، «پاسخ گيرنده» نيز مى باشد. قبلاً درباره «مدعو و مجيب» بودن خداوند؛ يعنى خوانده شدن و پاسخ دادن خداوند متعال بحث شد. اينك ببينيم «داعى بودن و مجاب بودن» يعنى «دعوت كردن و پاسخ گرفتن» پروردگار چگونه است.

پروردگار متعال، دعوت كننده و انسان، پاسخ دهنده است. دعوت كردن به سوى چه چيزى و پاسخ دادن به چه چيز؟

خداوند متعال در سوره انفال، آيه 24 چنين مى فرمايد :

(يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا اسْتَجِيبُوا للّهِِ وَلِلرَّسُولِ اِذا دَعاكُمْ لِما يُحْيِيكُمْ... ).

«اى ايمان آورندگان! هنگامى كه پروردگار و پيامبر، شما را به سوى چيزى كه شما را زنده مى كند فرا مى خوانند، استجابت نماييد... ».

پس دعوت خدا و پيامبر به سوى يك نوع «زندگى» مى باشد و پاسخ ما نيز بايد رفتن به سوى اين زندگى باشد. اين زندگى، كدام زندگى است؟ معلوم است كه خالق متعال، زندگى مادى و طبيعى را قبلاً به آدمى بخشيده است. و به دست آوردن دوباره آن، معنا ندارد، پس معلوم مى شود انسان فاقد آن زندگى است كه خدا و رسول، انسان را به سوى آن دعوت نموده اند و معلوم مى شود كه آن زندگى در مرتبه اى از علوّ و برترى قرار دارد كه تا آدمى به آن نرسد، زنده محسوب نمى شود.

به عبارت ديگر : در منطق قرآن كريم براى موجودى مانند انسان، زندگى مادى و طبيعى، حيات حقيقى به شمار نمى رود، بلكه زندگى واقعى همان است كه پروردگار متعال انسان را به سوى آن راهنمايى و دعوت نموده است و وقتى كه انسان به آن زندگى برسد، داراى احساسات و ادراكات تازه اى مى شود و به علوم و معارف جديدى دست مى يابد. در آن زندگى، انسان به رشد حقيقى مى رسد و از مرگ حقيقى نجات مى يابد. پس ‍ خداوند بهترين پاسخ گيرنده است به اين جهت كه پاسخ دادن به خداوند مستلزم رفتن به سوى حيات حقيقى و دستيابى به آن است.

بنابراين، بايد گفت كه «خواندن و پاسخ دادن» پروردگار متعال با انسان فرق اساسى و بنيانى دارد : ما خدا را مى خوانيم تا خداوند به ما چيزى بدهد و نياز ما برطرف شود و خداوند هم پاسخ ما را مى دهد تا خواسته ما برآورده شود و به نياز خود برسيم. اما هنگامى كه خداوند ما را مى خواند، باز هم براى آن است كه چيزى نصيب ما بشود و ما به كمالى دست بيابيم و هنگامى هم كه ما پاسخ خداوند را مى دهيم، باز هم براى آن است كه خود محتاجيم و مى خواهيم از بديها و نقايص، خارج بشويم. پس در هرصورت، خداوند متعال بخشنده است و ما نيازمند و محتاج.

فرق ديگر آنكه : خواندن ما ممكن است به سوى نقايص و بديها باشد و خود ندانيم، اما خواندن پروردگار به سوى خوبيها و كمالات است، هرچند باز هم ممكن است ما درك نكنيم. از مطالب گفته شده، همچنين معلوم شد كه خواندن و دعوت كردن خداوند به آن معناى مصطلح يعنى «دعا كردن براى رفع نياز»، معنا ندارد؛ زيرا در خداوند نقصى و نيازى نيست تا چيزى از كسى طلب نمايد.

«يا مَسْئُولُ!».

«اى درخواست شونده!».

«يا خَيْر الْمَسْئُولينَ!».

«اى بهترين درخواست شونده!».

«يا اَكْرَمَ مَسْئُولٍ سُئِلَ!».

«اى گراميترين درخواست شونده اى كه از او درخواست مى شود!».

اين جملات با جملاتى كه قبلاً درباره دعا گفته شد، قريب المعنى مى باشند؛ چه اينكه انسان معمولاً همراه دعا از خداوند «سئوال» و «درخواست» مى كند و معمولاً هر سئوال و تقاضايى را هم به وسيله دعا مطرح مى كند.

به عبارت ديگر : غرض از «خواندن خداوند»، «خواستن از خداوند» مى باشد؛ يعنى ما خدا را مى خوانيم تا به ما توجه نمايد و آنگاه خواسته ما را برآورده سازد به همين دليل، جملاتى كه در مورد سئوال، در «ادعيه» معصومين عليهم‌السلام آمده با جملاتى كه در مورد «دعا» آمده است، شبيه يكديگر مى باشند؛ مثلاً در «دعاى كميل»، حضرت اميرمؤمنان عليه‌السلام - چنين مى فرمايند : «اَللّهُم اِنّى اَسْئَلُكَ سئوال خاضِعٍ مُتَذَلِّلٍ خاشِعٍ... ».

«پروردگارا!من ازتو سئوال ودرخواست مى كنم باحالت خضوع وخشوع وافتادگى... ».

و در نماز حضرت رضا عليه‌السلام چنين آمده است :

«اَسْئَلُكَيااَحْسَنَمَنْسُئِلَوَيا خَيْرَ مَنْ دُعِىَ وَيا اَجْوَدَ مَنْ اَعْطى وَيا خَيْرَمُرْتَجى».

«از تو سئوال مى كنم اى بهترين سئوال شونده! و اى بهترين دعا شونده! و اى بخشنده ترين عطا كننده! و اى بهترين كسى كه به او اميد هست!».

و در «دعاى مشلول» است :

«اَسْئَلُكَ بِكُلِّ مَسْئَلَةٍ سَئَلَكَ بِها اَحَدٌ مِمَّنْ رَضيتَ عَنْهُ فَحَتَمْتَ لَهُ عَلَى الاِْجابَةِ».

«پروردگارا! از تو سئوال و درخواست مى كنم با هرسئوالى كه يكى از بندگان مورد رضايتت از تو كرد و تو هم اجابت را براى او مسلّم كردى».

به هرحال، به همان دلايلى كه قبلاً در مورد دعا گفته شد، خداوند متعال بهترين و كريمترين «مسؤ ول و درخواست شونده» است.

«يا مَنْ لا يُغَلِّطُهُ سئوال عَنْ سئوال!».

«اى كسى كه هيچ خواسته اى او را از خواسته اى ديگر باز نمى دارد!».

اين جمله نيز شبيه جمله : «يا من لا يشغله سمع عن سمع!» مى باشد.

«يا مُعْطِىَ الْمَسْئَلاتِ!».

«اى بخشنده خواسته ها و نيازها!».

و اين جمله نيز با جمله : «يا مُجِيْبَ الدَّعَواتِ!» قريب المعنى است.

در نماز حضرت امام موسى كاظم عليه‌السلام چنين آمده است :

«يامُنْزِلَنِعْمَتى!يامُفَرِّجَكُرْبَتى!وَيا قاضِىَ حاجَتى!اَعْطِنى مَسْئَلَتى بِلااِلهَاِلاّاَنْتَ!».

«اى فرو فرستنده نعمت اى باز كننده گرفتاريها و اى برآورنده حوائج، قسم به اينكه الهى جز تو نيست! درخواستم را بر من عطا كن».

## دعا از ديدگاه آيات و ادعيه

اينك جنبه هاى ديگرى از بحث «دعا» را از ديدگاه آيات و ادعيه بررسى مى كنيم تا ان شاء اللّه اين بحث در حد خود، كامل شود.

پروردگار متعال از قول حضرت ابراهيم عليه‌السلام در قرآن كريم چنين مى فرمايد:

(... رَبَّنا وَتَقَبَّلْ دُعاءِ). (35)

«... پروردگارا! دعايم را قبول كن و بپذير».

اين سخن حضرت ابراهيم عليه‌السلام پس از آن است كه ايشان به درگاه الهى دعا نموده و از خداى خود چند چيز را طلب نموده اند. به عبارت ديگر : انسان قبولى دعا را هم بايد از خود خداوند طلب نمايد؛ يعنى چنين گمان نكند كه چون ما دعا كرديم، پس كار تمام است و مقصود حاصل مى شود؛ زيرا اگر دعاى انسان به درگاه الهى قبول نشود، آدمى به مقصود خود نخواهد رسيد.

نكته ديگر در اين زمينه آن است كه آدمى بايد در مورد قبولى و استجابت دعا، همه جوانب قضيه را در نظر داشته باشد تا دچار سوءتفاهم و سردرگمى نشود؛ مثلاً گاهى اوقات با وجود رعايت شرايط دعا، باز هم استجابتى حاصل نمى شود؛ زيرا تقاضاى انسان به جهاتى به مصلحت او نبوده است هرچند خود او نداند. اين مسئله نبايد خداى ناكرده موجب نااميدى يا دلسردى انسان بشود.

به عبارت ديگر : انسان نبايد خداوند را به خاطر خواسته خود بخواهد به طورى كه اگر خواسته اش برآورده نشد، از خداوند فاصله بگيرد و دور شود. بلكه بايد خواسته خود را به خاطر خداوند بخواهد و خداوند را فوق همه خواسته ها قرار بدهد.

در اينجا بايد گفت كه برخى از خواسته ها هميشه به مصلحت انسان مى باشند، لذا دعا در مورد آنها به هدف استجابت نزديكتر است ؛ مثلاً ايمان كامل، اخلاق الهى و انسانى، هدايت، عمل صالح، سعادت هردو جهان و... از امورى مى باشند كه امكان ندارد به مصلحت انسان نباشند، بنابراين، اگر ديگر شرايط دعا رعايت شود، استجابت در اين موارد، حتمى تر است.

نكته ديگر آنكه : چه بسا گاهى اوقات، دعاى انسان قبول و مستجاب مى شود اما انسان به دلايلى از آن غافل است ؛ مثلاً انسان دچار يك مشكل و گرفتارى مى شود و گمان مى كند كه حل اين مشكل به انجام فلان كار است، پس به درگاه الهى دعا مى كند و برطرف شدن مشكل خود را مى طلبد و انتظار دارد كه براى حلّ اين مشكل، فلان كارى كه مورد نظر او بوده، اتفاق بيفتد در حالى كه ممكن است حل اين مشكل وابسته به انجام امور ديگرى باشد كه انسان از آن غافل است ؛ مثلاً انسان به درگاه الهى دعا مى كند و از خداوند طلب سعادت و خوشبختى مى كند و در نزد خود گمان مى كند سعادتمند شدن به آن است كه در فلان كار، موفق شود و چون توفيقى در آن كار پيدا نمى كند، گمان مى كند دعايش مستجاب نشده است، در حالى كه امكان دارد خداوند توفيق انجام كارهاى ديگرى را نصيب او كرده باشد كه به مراتب از كار مورد نظر او بهتر مى باشند اما او از آنها غافل است. و اين به خاطر دلبستگى و عشقى است كه او نسبت به آن كار مورد نظر دارد در حالى كه در دعا بايد انسان خود را تسليم خواست پروردگار نمايد و خواست الهى را بر خواست خود مقدم بدارد.

نكته ديگر، درباره دعا به درگاه اولياى عظيم الشأن الهى مى باشد. بايد دانست كه پروردگار متعال در ميان مخلوقات خود، موجوداتى را خلق نموده كه از مقام و منزلتى خاص برخوردار مى باشند. به عبارت ديگر : اين افراد، اشعه هاى خاصّى از نور قدس ‍ پروردگار مى باشند. بنابراين، دعا و درخواست از درگاه اين بزرگواران، چيزى مستقل از دعا به درگاه الهى نمى باشد؛ چه اينكه اين بزرگان در واقع درى از درهاى رحمت و فيض بى كران الهى مى باشند.

در «زيارت حضرت اباعبداللّه الحسين عليه‌السلام در نيمه رجب» چنين مى خوانيم:

«اَشْهَدُ اَنَّكَ تَسْمَعُ الْكَلامَ وَتَرُدُّ الْجَوابَ».

«گواهى مى دهم كه شما سخن را مى شنويد و پاسخ مى دهيد».

و در عمل شانزدهم از اعمال حرم مطهر آن سيد شهيدان چنين آمده است :

«يا اَبا عَبْدِاللّهِ! اَشْهَدُ اَنَّكَ تَشْهَدُ مَقامى وَتَسْمَعُ كَلامى وَاَنَّكَ حَىُّ عِنْدَ رَبِّكَ تُرْزَقُ فَاسْئَلْ رَبَّكَ وَرَبّى فى قَضاءِ حَوائِجى».

«يا اباعبداللّه! گواهى مى دهم كه شما شاهد جايگاه من هستى و سخنم را مى شنوى و نزد خداى خود، زنده و روزى داده مى شوى، پس از خداى خود و خداى من برآورده شدن حوايجم را خواستار باش». و در يكى ديگر از اعمال آن حرم مطهر همانگونه كه قبلاً گفته شد چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ... وَقَدْ جِئْتُ اِلى مَوْضِعِ الدُّعاءِ وَضَمانِكَ الاِْجابَةَ».

«بارالها!... من به جايگاه دعا كه اجابتش را در اينجا تضمين نموده اى، آمده ام».

و در زيارت حضرت اباالفضل العباس عليه‌السلام در روز عرفه چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ... وَاقْلِبْنى بِهِمْ مُفْلِحاً مُنْجِحاً مُسْتَجاباً دُعائى».

«بارالها!... به سبب محمدوآل محمد، مرارستگاروكامروانماودعايم رامستجاب فرما».

و در دعاى بعد از زيارت حضرت امام رضا عليه‌السلام آمده است :

«وَاَبْلِغْ اَئِمَّتِى سَلامى وَدُعائى وَشَفِّعْهُمْ فى جَميعِ ما سَئَلْتُكَ».

«پروردگارا! سلام و دعايم را به امامانم برسان و ايشان را در تمام چيزهايى كه از تو درخواست نمودم، شفيع قرار ده».

ودرعمل چهاردهم ازاعمال حرم مطهرحضرت امام حسين عليه‌السلام چنين آمده است :

«لَمْ يَتَوَسَّلِ الْمُتَوَسِّلُونَ اِلَى اللّهِ بِوَسيِلَةٍ هِىَ اَعْظَمُ حَقّاً وَلا اَوْجَبُ حُرْمَةً وَلا اَجَلُّ قَدْراً عِنْدَهُ مِنْكُمْ اَهْلَ الْبَيْتِ».

«متوسل شدگان به خداوند متعال به وسيله اى كه از شما اهل بيت حقى بزرگتر و احترامى واجب تر و منزلتى بالاتر داشته باشد، توسل نجسته اند».

و در زيارت حضرت وليّعصر صاحب الزمان - عجل اللّه تعالى فرجه الشريف - چنين آمده است :

«اَسْئَلُكَيامَولاىَ!اَنْ تَسْئَلَ اللّهَ تَبارَكَ وَتَعالى فى صَلاحِ شأنى وَقَضاءِ حَوائِجى».

«اى مولاى من! از تو مى خواهم كه صلاح مرا و برآورده شدن حاجتهايم را از خداوند تبارك و تعالى خواستار باشى».

و در دعاى شريف ندبه آمده است :

«وَهَبْ لَنا رَاءفَتَهُ وَرَحْمَتَهُ وَدُعائَهُ... وَاجْعَلْ... دُعائَنا بِهِ مُسْتَجاباً».

«پروردگارا! رحمت و راءفت و دعاى حضرت صاحب را نصيب ما گردان... و به سبب آن حضرت، دعاهاى ما را مستجاب فرما».

در اينجا بايد دانست كه دعا به درگاه الهى با هركلام و بيانى جايز است و انسان مى تواند هر آنچه را كه در دل دارد، با خداى خود در ميان بگذارد، اما اگر آدمى پروردگار متعال را به روش اولياى الهى و با بيان آنان بخواند، بسيار مناسب تر و شايسته تر مى باشد. چه اينكه آنان كه اهل معرفت هستند و خداى را به خوبى شناخته اند، بهتر مى دانند كه چگونه بايد با خداوند سخن گفت و چگونه به درگاه او دعا كرد و چه چيزهايى را از خداوند تقاضا كرد. اينجاست كه آدمى بايد به درياى موّاج ادعيه معصومين عليهم‌السلام روى آورد و با زبان آنان با خداى خود سخن بگويد و با كلام ايشان از خداوند متعال درخواستهاى خود را طلب نمايد.

در«دعاى ام داوود»- كه درنيمه رجب خوانده مى شود - دراين باره چنين آمده است :

مَلائِكَتِكَ وَاَنْبِيائِكَ وَرُسُلِكَ وَاَهْلِ طاعِتكَ... وَاجْعَلْهُمْ اِخْوانى فِيكَ وَاَعْوانى عَلى دُعائِكَ اَللّهُمَّ اِنّى اَسْتَشْفِعُ بِكَ اِلَيْكَ... وَبِاَهْلِ طاعَتِكَ اِلَيْكَ وَاَسْئَلُكَ اللّهُمَّ بِكُلِّ ما سَئَلَكَ بِهِ اَحَدٌ مِنْهُمْ مِنْ مَسْئَلَةٍ شَريْفَةٍ غَيْرِ مَرْدُودَةٍ وَبِما دَعَوْكَ بِهِ مِنْ دَعْوَةٍ مُجابَةٍ غَيْرِ مُخَيَّبَةٍ».

«بارالها! بر... ملائكه و انبيا و پيامبران و كسانى كه اهل فرمانبردارى از تو هستند، درود فرست... و آنان را در راه خودت برادران من قرار ده و ايشان را ياوران من براى دعاى خودت قرار بده. بارالها! من به وسيله تو و به وسيله اهل طاعتت، به سوى تو طلب شفاعت مى كنم. بارالها! من از تو درخواست مى كنم به هردرخواستى كه يكى از اهل طاعتت از تو درخواست نمود و آن درخواست شريف رد نشده. و از تو طلب مى كنم به هر آن چيزى كه يكى از اهل طاعتت تو را به آن چيز خواند، آن هم خواندنى كه به اجابت رسيد و نااميدى در آن نبود».

مطلب ديگرى كه قابل ذكر است آن است كه انسان بايد براى «دعا»، حساب خاصى در زندگى خود باز كند و اهميت ويژه اى براى آن قايل شود. هرچند كه قبلاً گفته شد دعا هم يكى از وسايل و امكاناتى است كه خداوند در اختيار بشر قرار داده تا براى رسيدن به اهداف خود از آن استفاده نمايد، اما بايد توجه كرد كه مقام و منزلت و قدرت و اهميت اين وسيله با ديگر وسايل، بسيار متفاوت است. به طورى كه مى توان آن را در راءس ‍ ديگر وسايل و امكانات قرار داد. براى همين، ملاحظه مى كنيم كه حضرت على عليه‌السلام در دعاى شريف «كميل»، «دعا» را تنها مايملك و تنها دارايى خود مى دانند :

«يا سَريعَ الرِّضا! اِغْفِرْ لِمَنْ لا يَمْلِكُ اِلا الدُّعا».

«اى آنكه به سرعت راضى مى شوى، مغفرت خودت را نصيب كسى كن كه جز دعا چيزى ندارد».

و اين نشان مى دهد كه ارتباط آن بزرگان با دعا و شناخت آنان از دعا با ديگران بسيار متفاوت است، چه اينكه آنان به حقيقت دعا دست يافته اند و به پيوندى عميق و ناگسستنى با دعا شونده ؛ يعنى خداوند هستى بخش، رسيده اند.

مطلب ديگر آنكه قبلاً گفته شد كه دعا براى رسيدن به حوائج و نيازها مى باشد، اما بايد دانست كه براى اولياى الهى، خودِ دعا فى نفسه لذتبخش است ؛ يعنى جداى از آن درخواستهايى كه در ضمن دعا مطرح مى شود، نفس سخن گفتن و راز و نياز كردن با معبود و معشوق، خود مطلوب است. براى همين، حضرت زين العابدين عليه‌السلام در «مناجاة المطيعين للّه» چنين مى فرمايند :

«اَللّهُمَّ... مَتِّعْنا بِلَذيذِ مُناجاتِكَ».

«بارالها!... ما را از لذت مناجات با خودت برخوردار بفرما».

و در «مناجاة المريدين» چنين مى فرمايند :

«وَفى مُناجاتِكَ رُوحِى وَراحَتى».

«آرامش و راحتى من در مناجات با تو است».

به هرحال، به خاطر تمام اين ويژگيهايى كه براى دعا گفته شد، بايد همصدا با «مناجاة الذاكرين» چنين گفت :

«اِلهِى... مِنْ اَعْظَمِ النِّعَمِ عَلَيْنا... اِذْنُكَ لَنا بِدُعائِكَ».

«پروردگارا!... از بزرگترين نعمتهاى تو بر ما اين است كه به ما اجازه خواندن و دعا كردنت را داده اى... ».

و در پايان، سخن را با كلامى از حضرت سيدالساجدين زين العابدين - عليه آلاف التّحية والسلام - به آخر مى بريم :

«اِلهى! كَيْفَ اَدْعُوكَ وَاَنَا اَنَا وَكَيْفَ اَقْطَعُ رَجائى مِنْكَ وَاَنْتَ اَنْتَ». (36)

«بارالها! چگونه تو را بخوانم در حالى كه من، منم؟ و چگونه اميدم را از تو قطع كنم در حالى كه تو، توئى؟».

## شناخت و معرفت بارى تعالى

(86) «يا خَيْرَ مَعْرُوفٍ عُرِفَ!».

«اى بهترين شناخته شده!».

(52) «يا سُرُورَ الْعارِفينَ!».

«اى مايه سرور و شادمانى عارفان!».

(99) «يا مَنْ هُوَ مُنْتَهى هِمَمِ الْعارِفينَ!».

«اى نهايت همت عارفين!».

(63) «يا مَنْ لا يَبعُدُ عَنْ قُلُوبِ الْعارِفينَ!».

«اى كسى كه از قلب كسانى كه تو را مى شناسند، دور نيستى!».

(55) «يا مَنْ لا تُدْرِكُ الاَْفْهامُ جَلالَهُ!».

«اى كسى كه جلالت را، فهم، درنمى يابد!».

(55) «يا مَنْ لا تَنالُ الاَْوْهامُ كُنْهَهُ!».

«اى كسى كه وهم را به ذاتت راهى نيست!».

(71) «يا مَنْ لَهُ كَمالٌ لا يُدْرَكُ!».

«اى كسى كه كمالش قابل دستيابى نيست!».

(88) «يا مَنْ لا تَحْوِيْهِ الْفِكَرُ!».

«اى كسى كه افكار به او دست نمى يابند!».

در تفسير آيه شريفه :

(وَما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالاِْنْسَ اِلاّ لِيَعْبُدونِ). (37)

«خلق نكردم جن و انس را مگر براى آنكه عبادت كنند مرا».

گفته شده است كه غرض از «لِيَعْبُدُونِ»، «ليعرفون» مى باشد؛ يعنى عبادت كنند تا به معرفت الهى نايل شوند. بنابراين، غرض نهايى از خلقت آدمى آن است كه انسان به معرفت خداوند متعال برسد. حال ببينيم اين معرفت پروردگار، چيست كه رسيدن به آن، غرض اصلى و نهايى خلقت قرار گرفته است.

بايد گفت كه «معرفت بارى تعالى»جز با«رسيدن» به پروردگار متعال، حاصل نمى شود. و رسيدن به حق تعالى نيز جز با دستيابى به اوصاف الهى (آن مقدارى كه در حد و شأن آدمى است) به دست نمى آيد. و از آنجايى كه صفات الهى، بهترين، بالاترين، والاترين و كاملترين هستند، بنابراين، معرفت الهى و عارف شدن به «اللّه» به معناى دارا شدن بهترين خصوصيات و اوصاف مى باشد. و اين همان سعادتى است كه تمام آدميان به دنبال آن مى باشند. در واقع تمام انسانها در پى به دست آوردن «بهترينها» و «كاملترينها» هستند، هرچند ممكن است در تشخيص مصاديق، اشتباه نمايند (كه اكثرا هم، چنين است). و يكى از رسالتهاى مهم انبيا، همين معرفى مصاديق حقيقى خوبيها و برتريها بوده است.

بنابراين، «معرفت» به خداوند متعال صرفا يك «دانستن» كه با آموزش و تعليم و تعلّمهاى معمولى به دست مى آيد نيست، بلكه يك «داشتن» است كه با تلاشهاى مخصوص و اعمال ويژه اى كه «عبادت الهى» نام دارد، حاصل مى گردد.

«يا خَيْرَ مَعْرُوفٍ عُرِفَ!».

«اى بهترين موجود شناخته شده!».

چرا خداوند متعال بهترين شناخته شده و بهترين معروف مى باشد؟ در پاسخ بايد گفت : علت آن است كه از شناخت اين معروف، چيزى براى عارف حاصل مى شود كه از شناخت هيچ معروف ديگرى، چنين چيزى حاصل نمى شود.

به عبارت ديگر : هركس كه نسبت به چيزى معرفت پيدا مى كند به ثمره اى متناسب با آن معرفت دست مى يابد، حال ثمره و فايده اى كه از معرفت خداوند متعال براى آدمى حاصل مى شود، ثمره اى انحصارى مى باشد كه از هيچ معرفت ديگرى به دست نمى آيد.

«يا سُرُورَ الْعارِفينَ!».

«اى مايه سرور و شادمانى عارفان!».

«سرور»، زمانى براى آدمى حاصل مى گردد كه انسان به خواسته هاى خويش نايل گردد؛ مثلاً كسى كه رسيدن به مقامى (علمى يا سياسى يا... ) خواسته اوست، با دستيابى به آن مقام، مسرور مى گردد. و يا اهل دنيا كه دنيايشان خواسته نهايى شان مى باشد، زمانى به مسرت مى رسند كه به دنياى خود رسيده باشند.

و اما عارف باللّه از آنجايى كه تحقق تمام خواسته هاى خود را در خداى خود مى بيند و خدايش براى او تمام خواسته اش مى باشد، بنابراين، مايه سرور او هم پروردگارش ‍ مى باشد. براى همين، ملاحظه مى كنيم كه اهل معرفت، هيچگاه از امورى كه رنگ الهى ندارند، مسرور نمى شوند، هرچند آن امور بسيار بزرگ و چشمگير جلوه نمايند، اما چيزهايى كه رنگ و بوى الهى دارند، موجب مسرت آنان مى شوند، هرچند آن چيزها حقير و كوچك بنمايند.

به هرحال، اين قضيه محك خوبى است براى آنكه آدمى، خود را بهتر بشناسد و ببيند كه با چه چيزى خوشحال يا ناراحت مى شود. و به همين جهت است كه در «مناجاة الذاكرين»، حضرت از هر سرورى كه منشاء غيرالهى دارد، استغفار مى نمايند و در واقع آن را گناه بزرگى براى خود مى دانند :

«وَاسْتَغْفِرُكَ... مِنْ كُلِّ سُرُورٍ بِغَيْرِ قُرْبِكَ».

«بارالها! براى هر سرورى كه جز با قرب و نزديكى به تو برايم حاصل شود، طلب مغفرت مى كنم».

«يا مَنْ هُوَ مُنْتَهى هِمَمِ الْعارِفينَ!».

«اى كسى كه نهايت همّت و خواسته عارفان هستى!».

همّت انسان نيز هميشه به چيزى تعلق مى گيرد كه مورد علاقه اوست. و از آنجايى كه تمام علاقه اهل معرفت مربوط به پروردگار متعال است. بنابراين، نسبت به هيچ چيز ديگرى جز خداى خود همت نمى گمارند. در واقع اهل معرفت غيرخدا را پست تر و ناچيزتر از آن مى بينند كه همّ خود را مصروف آن نمايند. و همين همت عالى موجب مى شود كه هيچ چيز نتواند آنان را از خدايشان منحرف نمايد.

«يا مَنْ لا يَبْعُدُ عَنْ قُلُوبِ الْعارِفينَ!».

«اى كسى كه از دل آنانكه تو را مى شناسند دور نيستى!».

انسان نسبت به چيزى كه آن را «مى شناسد»، نزديك و از چيزى كه برايش «مجهول» است، دور مى باشد.

و «قلب» هم محل حقيقى ادراكات و معارف آدمى و در نتيجه محل دورى و نزديكى انسان از امور ديگر است.

بنابراين، كسى كه به خداوند متعال معرفت دارد، قلبش به او نزديك و كسى كه فاقد معرفت است، قلبش از او دور مى باشد. و از آنجايى كه دوچيز متضاد در قلب آدمى نمى گنجد، بنابراين، بايد گفت كه اهل معرفت توجه قلبى خود را از غيرخدا سلب مى كنند تا مبادا غيرخدا در قلبشان جايگزين شود.

«يا مَنْ لا تُدْرِكُ الاَْفْهامُ جَلالَهُ!».

«اى كسى كه فهم، بزرگىِ منزلتش را در نيابد!».

«يا مَنْ لا تَنالُ الاَْوْهامُ كُنْهَهُ».

«اى كسى كه وهم، به ذاتش راه نيابد!».

«يا مَنْ لَهُ كَمالٌ لا يُدْرَكُ!».

«اى كسى كه كمالش درك نشود!».

«يا مَنْ لا تَحْوِيْهِ الْفِكَرُ!».

«اى كسى كه فكر به او نرسد و او را درنيابد!».

همانگونه كه قبلاً اشاره شد، استعداد و توانايى آدمى در معرفت پروردگار متعال تا حد معيّنى مى باشد به عبارت ديگر : مرتبه اى از شناخت خداوند هست كه مختص به خود اوست و دست غير او از آن مرتبه كوتاه است. حتى پيامبران بزرگ و ملائكه مقربين را به آن مرتبه راهى نيست. و اين نه بدان خاطر است كه اين افراد در شناخت پروردگار متعال كوتاهى نموده و استعداد آنان به فعليت نرسيده است بلكه از آن جهت است كه عظمت خداوند متعال بالاتر از آن است كه غير او را به او راهى باشد. اين مرتبه غيرقابل شناخت، مرتبه «كنه و ذات» الهى است. غيرقابل شناخت بودن اين مرحله نيز بدان علت است كه هيچ موجودى غير از پروردگار متعال نمى تواند صاحب و داراى «ذات» الهى بشود تا نسبت به آن عارف و عالم گردد. و همانطور كه قبلاً گفته شد تا انسان داراى چيزى نباشد، نمى تواند نسبت به آن معرفت داشته باشد.

اما در مورد صفات الهى چنين نيست، بلكه انسان مى تواند به اين صفات نايل شود و داراى صفاتى الهى گردد.

به هرحال، انسان درباره معرفت الهى نبايد دچار «افراط و تفريط» بشود؛ يعنى نبايد گمان كند كه نسبت به پروردگار متعال، جاهل مطلق است و هيچ راهى و امكانى براى دستيابى به معرفت الهى وجود ندارد، بلكه بايد دانست كه اين راه و امكان براى آدمى وجود دارد و خداوند متعال، هم در درون، چنين استعداد و توانايى را به انسان بخشيده است و هم در برون، انبيا و پيامبران را براى شناساندن اين راه و چگونگى پيمودن آن، فرستاده است و اصولاً سعادت و كمال آدمى هم در گرو پيمودن اين راه است. و با پيمودن اين راه است كه انسان مى تواند به بهترينها و برترينها و بالاترينها و در يك كلام به «كمال نهايى» و مطلق دست يابد.

اما از سوى ديگر هم، انسان نبايد گمان كند كه با دانستن چهار كلمه از علوم يا انجام برخى اعمال و عبادات به ذات مقدس الهى راه پيدا كرده. و خداوند آن است كه او مى پندارد و تصور مى نمايد و گاه نيز چندان در اين غرور خيالى فرو رود كه دچار انحرافات فكرى و عملى گردد و يا حتى ادعاى خدايى بنمايد.

درباره اين مرتبه از شناخت و معرفت پروردگار متعال، در دعاى «روز عرفه» چنين مى فرمايد :

«يا مَنْ لا يَعْلَمُ كَيْفَ هُوَ اِلاّ هُوَ! يا مَنْ لا يَعْلَمُ ما هُوَ اِلاّ هُوَ! يا مَنْ لا يَعْلَمُهُ اِلاّ هُوَ!».

«اى خدايى كه نمى داند او چگونه است مگر او! اى كسى كه جز او نمى داند او چيست، اى كسى كه نسبت به او علم ندارد مگرخود او!».

## معرفت در ديگر آيات و روايات

اينك اين مبحث را در ديگر دعاها دنبال مى كنيم :

يكى از امور لازم براى كسب معرفت الهى، «درخواست و طلب» از خود پروردگار متعال است. در دعاى «روز عرفه» چنين آمده است : «مِنْكَ اَطْلُبُ الْوُصُولَ اِلَيْكَ».

«از تو مى خواهم كه مرا به خودت برسانى».

و در «مناجاة العارفين» چنين آمده است : «اِلهى... وَاجْعَلْنا مِنْ اَخَصِّ عارِفيك».

«پروردگارا! مرا از خاص ترين عارفانت قرار ده».

و در «مناجاة المحبين» نيز شبيه اين عبارت آمده است : «اِلهى فَاجْعَلْنا مِمَّن.... خَصَصْتَهُ بِمَعْرِفَتِك».

«بارالها! مرا از كسانى كه براى معرفت خودت اختصاص داده اى قرار ده».

و در «دعا در غيبت امام زمان عليه‌السلام» است ؛ «اَللّهُمَّ عَرِّفْنى نَفْسَك ؛ پروردگارا! خودت را به من بشناسان».

علت اين امر نيز واضح است ؛ زيرا اين خداى متعال است كه بايد توفيق و توانايى و استعداد هركارى را به انسان ببخشد، خصوصا در اين مورد كه قضيّه ارتباط خدا و بنده در ميان است و طرف اصلى انسان در اين مورد، خود پروردگار متعال مى باشد.

اما در اين ميان عده اى به لحاظ جهل يا غرور به گونه اى ديگر با مسئله خداشناسى برخورد مى كنند به اين ترتيب كه گويى خداوند - نعوذ باللّه - يكى از جمادات است كه مى خواهند بر روى آن تحقيق نمايند پس آن را به زير تحقيق خود كشيده و مدتى هم بر روى آن كار مى كنند، سپس تحقيق خود را پايان يافته تلقى نموده، و آن را به كنارى مى گذارند. و يا اگر هم ادامه دهند با همين روحيه كار را دنبال مى كنند. اين افراد در طول كار به اصطلاح علمى خود، هميشه يك نوع احساس اِشرافيت و تفوّق نسبت به خداوند متعال دارند؛ يعنى خود را برتر از موضوع مورد بررسى خويش مى پندارند، اين گونه افراد گاهى اگر چهار كلمه به طرفدارى از خداوند سخن بگويند يا بنويسند، خود را طلبكار و خدا را تا آخر عمر بدهكار خويش مى دانند به طورى كه گمان مى كنند اگر زحمات آنان نبود، خداى را در اين جهان جايى نبود.

به هرحال، منظور از اين سخنان اين نيست كه انسان نبايد علوم مربوط به شناخت خداوند را فرا بگيرد بلكه منظور آن است كه انسان بايد تلاش نمايد كه اين علوم براى او چراغ باشند نه حجاب و اين جز با توفيقات الهى ميسر نيست.

و شايد اشاره به همين مطلب داشته باشد اين جمله از «مناجاة العارفين» كه مى فرمايد :

«وَلَمْ تَجْعَلْ لِلْخَلْقِ طَريقاً اِلى مَعْرِفَتِكَ اِلاّ بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِكَ».

«براى آدميان راهى به سوى معرفت خود قرار ندادى مگر به اظهارعجز از معرفت».

يعنى تا زمانى كه انسان بخواهد مغرورانه و خودسرانه به معرفت الهى نايل شود، راه به جايى نخواهد برد، اما اگر به حقيقت امر آگاه شد و خود را براى اين كار عاجز يافت و از خداى خويش تقاضاى دستگيرى و كمك نمود، آنگاه به يارى پروردگار متعال مى تواند به اين مقصود نايل گردد.

بنابراين، معرفت الهى «نورى» است كه بايد از سوى خداوند متعال بر دلها تابانده شود و آدمى را از ظلمات بى معرفتى نجات دهد. در «دعاى روز عرفه» حضرت اباعبداللّه عليه‌السلام چنين مى فرمايد :

«اَنْتَ الَّذى اَشرَقْتَ الاَْنْوارَ فى قُلُوبِ اَوْلِيائِكَ حَتّى عَرَفُوكَ وَوَحَّدُوكَ».

«اين توئى كه نورها را بر قلب و دل دوستان و اولياى خود تاباندى تا اينكه آنان تو را شناختند و يگانه و يكتا دانستند».

و در «مناجات شعبانيه» آمده است :

«اِلهى وَاَلْحِقْنى بِنُورِ عِزِّكَ الاَبْهَجِ فَاَكُونَ لَكَ عارِفاً وَعَنْ سِواكَ مُنْحَرِفاً».

«بارالها! مرا به نور بهجت آور خود ملحق كن تا اينكه تو را عارف شوم و از غير تو روى گردان و منحرف گردم».

و در «مناجاة الزاهدين» است :

«وَاَتْمِمْ لَنا اَنْوارَ مَعْرِفَتِكَ».

«نورهاى معرفتت را براى ما كامل فرما».

مطلب ديگر در باب معرفت الهى آن است كه انسان بايد خود را در طريق اهل معرفت قرار دهد و در مكتب آنان پرورش يابد و با يارى آنان در كسب معرفت الهى كوشش ‍ نمايد ودر راءس اهل معرفت معصومين - سلام اللّه عليهم اجمعين - مى باشند.

در زيارت اوّل جامعه چنين آمده است :

«اَلسَّلامُ عَلى مَحالِّ مَعْرِفَةِ اللّهِ».

«سلام بر كسانى كه جايگاه معرفت خداوند هستند».

و در چند سطر بعد چنين آمده است :

«مَنْ عَرَفَهُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللّهَ وَمَنْ جَهِلَهُمْ فَقَدْ جَهِلَ اللّهَ».

«هركس آنان (انبيا و اوصيا) را شناخت، خداوند را شناخته و آنكه آنان را نشناسد، خداى را نشناخته است».

اينان كسانى هستند كه راه را پيموده و به وصال حق نايل گشته اند. اينان كسانى هستند كه خداوند متعال براى شناساندن خود، آنان را به سوى بندگانش فرستاده است تا با زبان بندگان با آنان سخن بگويند و مانند آنان زندگى نمايند و طريق حق و مقصود نهايى را به بندگان معرفى كنند.

حال براى آنكه مقدارى به كيفيت معرفت اين اولياى الهى پى ببريم، كافى است به چند جمله از «دعاى روز عرفه» از حضرت سيدالشهداء عليه‌السلام توجه نماييم :

رَدُّدى فىِ الاْثارِ يُوجِبُ بُعْدَ الْمَزارِ، فَاجْمَعْنى عَلَيْكَ بِخِدْمةٍ تُوصِلُنى اِلَيْكَ، كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِما هُوَ فى وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ اِلَيْكَ، اَيَكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ ما لَيْسَ لَكَ حَتّى يَكُونَ هُوَ الْمُظِهرَ لَكَ.

مَتى غِبْتَ حَتّى تَحتاجَ اِلى دَليلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ وَمَتى بَعُدْتَ حَتّى تَكُونَ الاْثارُ هِىَ الَّتى تُوصِلُاِلَيْكَ عَمِيَتْ عَيْنٌ لا تَراكَ عَلَيْها رَقيباً وَخَسِرَتْ صَفْقَةُ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصيباً.

اِلىَ الاْثارِ فَاَرْجِعْنى اِلَيْكَ بِكِسْوَةِ الاَْنْوارِ وَهِدايَةِ الاْ ستبْصارِ حَتّى اَرْجِعَ اِلَيْكَ مِنْها كَما دَخَلْتُ اِلَيْكَ مِنْها مَصُونَ السِّرِّ عَنِ النَّظَرِ اِلَيْها وَمَرْفُوعَ الْهِمَّةِ عَنْ اِلاِْعْتِمادِ عَلَيْها اِنَّكَ عَلى كُلِّ شَىٍ قَديرٌ».

«بارالها! جستجوى من در ميان آثارت براى رسيدن به تو، موجب دورى ديدار و مشاهده تو مى شود، پس مرا به كار و خدمتى موفق بدار كه موجب وصال تو شود. خدايا! چگونه استدلال شود بر تو به وسيله چيزى كه خود در وجودش به تو نيازمند است؟ آيا (كار بدانجا رسيده است كه) براى غير تو ظهورى بالاتر از تو وجود دارد تا آن غير، مظهر و آشكار كننده تو باشد؟

خدايا! چه موقع پنهان و غايب بوده اى تا نياز باشد دليلى بر تو دلالت نمايد. و چه موقع، دور بوده اى تا لازم باشد آثارت رساننده به سوى تو باشند؟ كور باد! چشمى كه تو را نمى بيند در عين حالى كه تو مراقب و نظاره گر او هستى و بى بهره باد! معامله بنده اى كه بهره اى از عشق و محبت تو نيافت.

بارالها! امر نمودى كه به آثارت رجوع شود، اما مرا به وسيله تجلى انوارت و به وسيله راهنمايى مشاهده كردن و ديدن، به سوى خودت رجوع ده، تا بى توجه به آن آثار و پشت كرده به آنها به سوى تو آيم ؛ به گونه اى كه بر تو وارد شوم و به تو دست يابم در حالى كه ضمير و درونم بى نياز از توجه به آن آثار باشد و همتم بالاتر از اعتماد و تكيه بر آنها باشد. همانا كه تو بر هرچيزى قادرى».

و در جاى ديگر از همان دعاست :

«اَنْتَ الَّذى تَعَرَّفْتَ اِلَىَّ فى كُلِّ شَى ءٍ فَرَاءَيْتُكَ ظاهِراً فى كُلِّ شَى ءٍ».

«پروردگارا! تو همانى كه خود را در هرچيز به من شناساندى پس من هم تو را در همه چيز به روشنى ديدم».

و در دعاى «ابى حمزه ثمالى» حضرت زين العابدين عليه‌السلام چنين مى فرمايد :

«بِكَ عَرَفْتُكَ وَاَنْتَ دَلَلْتَنى عَلَيْكَ وَدَعَوْتَنى اِلَيْكَ وَلَوْ لا اَنْتَ لم اَدْرِ ما اَنْتَ».

«به وسيله تو، تو را شناختم و تو مرا به سوى خودت دلالت نمودى و تو مرا به سوى خودت خواندى و اگر اين لطف و عنايت تو نبود، من نمى دانستم كه تو چه هستى».

## خداوند به انسان نزديك است

(44) «يا قَريِبُ!».

«اى نزديك!».

(45) «يا اَقْرَبَ مِنْ كُلِّ قَريبٍ!».

«اى كه از هر نزديكى، نزديكتر هستى!».

(46) «يا قَرِيباً غَيْرَ بَعيدٍ!».

«اى نزديك بدون دورى!».

(78) «يا مَنْ هُوَ قَرِيبٌ غَيْرُ بَعيدٍ!».

«اى كسى كه نزديك است بدون دورى و فاصله!».

(51) «يا نِعْمَ الْقَريبُ!».

«اى بهترين نزديك!».

(35) «يا مَنْ هُوَ فى عُلُوِّهِ قَرِيبٌ!».

«اى كسى كه در عين برترى و والايى نزديك هستى!».

(82) «يا مَنْ دَنى فى عُلُوِّهِ!».

«اى كسى كه نزديك هستى در عين بلندمرتبگى!».

(82) «يا مَنْ عَلى فى دُنُوِّهِ!».

«اى كسى كه در عين نزديكى بلندمرتبه و والا هستى!».

(35) «يا مَنْ هُوَ فى قُرْبِهِ لَطيفٌ!».

«اى كسى كه در نزديكى خود، نافذ و آگاه هستى!».

(66) «يا مَنْ قَرَّبَنى وَاَدْنانى!».

«اى كسى كه مرا نزديك كردى - و در نزد خود جاى دادى!».

(96) «يا مَنْ هُوَ اِلى مَنْ اَحَبَّهُ قَريبٌ!».

«اى كسى كه به هركسى كه تو را دوست بدارد، نزديك هستى!».

«قرب» به معناى «نزديكى» است. و نزديكى نيز با از ميان برداشتن فاصله ها و دوگانگيها حاصل مى شود؛ يعنى هرمقدار كه اوصاف و خصوصيات دو چيز به يكديگر شبيه و بر يكديگر منطبق باشد، آن دو چيز به هم نزديك و در غير اين صورت از همديگر دور خواهند بود؛ مثلاً در اجسام مادى نزديك بودن به آن است كه فاصله مكانى دو جسم از يكديگر كم باشد و اوصاف مكانى آن دو به يكديگر نزديك و شبيه باشد.

در مورد نزديكى و قرابت انسان به خدا نيز چنين است كه هرمقدار انسان اوصاف الهى پيدا كند (البته آن مقدارى كه در حدّ و شأن انسان است) به خداوند نزديك مى شود و در غير اين صورت، از خداوند فاصله گرفته و دور مى شود. عكس اين قضيه نيز صادق است ؛ يعنى هرمقدار كه انسان به خداوند نزديك شود، اوصاف او اوصافى الهى مى شود و هر اندازه كه از خداوند دور شود، صفات غير الهى و شيطانى نصيب او مى شود.

حال ببينيم، اهميت نزديكى به خداوند و دورى از پروردگار متعال در چيست؟

از مطالب گفته شده اخير، مى توان به اين موضوع پى برد : نزديكى به خداوند متعال، در واقع به معناى نزديكى به منبع نور است ؛ به معناى نزديكى به تمام خوبيها و كمالات است ؛ به معناى رسيدن به حقايق و معارف است، به معناى كسب صفات انسانى و دارا شدن خلق و خوى آدميت است و در مقابل، دورى از پروردگار متعال به معناى فرو رفتن در ظلمات بى پايان، داخل شدن در ناپاكيها و آلودگيها، غلتيدن در ضلالتها و گمراهيها، بسته شدن چشم و گوش و عقل و فهم، دارا شدن صفات شيطانى و حيوانى و خلاصه قرارگرفتن در معرض تمام بديها و زشتيهاست. بنابراين، ملاحظه مى كنيم كه سعادت و شقاوت آدمى در گرو نزديكى به حقتعالى و دورى از اوست. و اينجاست كه مى بينيم «قرب الهى، خواسته نهايى» مردان الهى قرار مى گيرد. در «مناجاة المريدين» چنين آمده است :

«رُؤْيَتُكَ حاجَتى وَجِوارُكَ طَلَبى وَقُرْبُكَ غايَةُ سُؤْلى».

«حاجتم ديدار تو، خواسته ام در كنار تو بودن و نهايت درخواستم، نزديكى به توست ».

«يا قَريبُ!».

«اى نزديك!».

خداوند متعال به انسان و همه موجودات نزديك است و اين به خاطر احاطه اى است كه خالق هستى بر هستى دارد؛ يعنى جايى وجود ندارد كه خالى از علم خداوند و حضور پروردگار متعال باشد بنابراين، اگر دورى و بُعدى باشد، از ناحيه ما انسانها مى باشد. حضرت اباعبداللّه عليه‌السلام در «دعاى روز عرفه» چنين مى فرمايد :

«اِلهى ما اَقْرَبَكَ مِنّى وَاَبْعَدَنى عَنْكَ».

«خدايا! تو چقدر به من نزديكى و من چقدر از تو دورم».

پروردگار متعال نيز در سوره بقره، چنين مى فرمايد :

(وَاِذا سَئَلَكَ عِبادى عَنّى فَاِنّى قَرِيْبٌ اُجِيْبُ دَعْوَةَ الدّاعِ اِذا دَعانِ). (38)

«هنگامى كه بندگانم از تو (پيامبر) درباره من سئوال مى كنند (پس به ايشان بگو كه) من نزديك هستم. و هرگاه كسى مرا بخواند، جواب او را خواهم داد».

بنابراين، بايد گفت كه «بى معرفتى» ما موجب «دورى» ما از پروردگار خود شده است به طورى كه اگر ما موانع و حجابهاى درونى خويش را برطرف سازيم، خداى خود را بسيار نزديك خواهيم يافت. در همين زمينه در يكى از عبارتهاى دعاى «جوشن كبير» چنين آمده است :

«يا مَنْ لا يَبْعُدُ عَنْ قُلُوبِ الْعارِفينَ!».

«اى كسى كه از قلب بندگان با معرفتت، دور نيستى!».

«يا اَقْرَبَ مِنْ كُلِّ قَريبٍ!».

«اى نزديكتر از هر نزديك!».

و اين به خاطر آن است كه نزديكان ديگر، هركدام از جهتى و تا حد معيّنى به انسان نزديك هستند.

نزديكان ديگر، گاهى نزديكند، گاهى دور، گاهى هستند، گاهى نيستند، همان موقع هم كه هستند از بسيارى از احوالات درونى ما بى خبر و غافلند، از گذشته و آينده ما بى اطلاع اند، از بسيارى خواسته هاى قلبى و درونى و نيازهاى عاطفى و فكرى و جسمى ما دور هستند. اما اين خداى خالق و قادر است كه در همه جا و همه حال با انسان است و نزديكترين موجود به اوست. ولى دريغا! كه اين انسانِ جاهل، اقرب بودن خداى خود را درك نمى كند و چيزهاى ديگرى را به عنوان «نزديكترين » براى - خود انتخاب مى كند و همه چيز خود را فداى آن مى كند و آنگاه زمانى به اشتباه خود پى مى برد كه بسيار دير شده است.

«يا قَريباً غَيْرَ بَعيدٍ!».

«اى نزديك بدون دورى!».

«يا مَنْ هُوَ قَريبٌ غَيرُ بَعيدٍ!».

«اى كسى كه نزديك هستى بدون دورى و فاصله!».

اين عبارت با عبارتهاى قبل، قريب المعنى است «غير بعيد» را مى توان توضيحى براى «قريب» دانست ؛ زيرا وقتى چيزى نزديك باشد، واضح است كه دور نخواهد بود. هرچند ممكن است گفته شود كه منظور از «غير بعيد» آن است كه قرابت و نزديكى پروردگار يك نزديكى واقعى است ؛ زيرا برخى از نزديكها هستند كه در ظاهر به آدمى نزديكند و قريب به حساب مى آيند اما در واقع بسيار بعيد و دور مى باشند.

«يا نِعْمَ الْقَريبُ!».

«اى بهترين نزديك!».

از مطالبى كه در ابتداى بحث آمد «نعم القريب» بودن پروردگار متعال روشن مى شود. به اين معنا كه از قرب اين قريب، چيزهايى براى انسان حاصل مى شود كه از قرابت هيچ قريبى، براى انسان چنين امورى به دست نمى آيد.

برخى از قريبها هستند كه از قرابتشان چيزى جز بدى و شرّ نصيب انسان نمى شود. آنانكه «دنيا» را با عناوين مختلفش «قريب» خود قرار داده اند، آنانكه هوا و هوس و اميال وخواسته هاى نفسانى را به عنوان قريب برگزيده اند، آنانكه افراد منحرف و گمراه را به اميدى قريب خود ساخته اند، اينان كسانى هستند كه از اين قرابتها و نزديكيها جز ضرر و زيان در دنيا و آخرت، چيز ديگرى نصيبشان نمى شود.

اما خداوند متعال قريبى، است كه از قرابتش تمام خوبيها براى انسان حاصل و تمام بديها از او دفع مى گردد. البته بايد توجه داشت كه نزديكى و قرابت با افرادو اشياى سودمند و الهى نه تنها منافاتى با نزديكى به خداوند متعال ندارد بلكه در طول و راستاى همان قرابت الهى مى باشد.

«يا مَنْ هُوَ فى عُلُوِّهِ قَريبٌ!».

«اى كسى كه در عين برترى و والايى، نزديك هستى!».

«قرابت و نزديكى» در عين «علوّ و برترى» اين عبارت در واقع مى تواند پاسخى باشد به يك سوء تفاهم ؛ چه اينكه در ميان ما انسانها معمولاً چنين است كه هرگاه كسى به يك برترى دست يابد، از ديگران فاصله گرفته و دور مى شود. مثلاً كسانى كه به يك مقام و برترى علمى يا سياسى يا مالى و... نايل مى شوند از كسانى كه فاقد اين امور هستند، معمولاً دور مى شوند، پس ممكن است عده اى درباره خداوند هم چنين گمان كنند كه چون پروردگار متعال داراى عُلوّى غيرقابل تصور و غير قابل مقايسه با انسان است، پس ‍ دست ما انسانهاى ناچيز از دامان الهى كوتاه و نزديكى بين ما و او نمى تواند وجود داشته باشد.

اما اين صفت بارى تعالى به ما مى گويد كه علوّ پروردگار، موجب دورى او از شما انسانها نمى باشد، بلكه پروردگار متعال در عين والايى و برترى، به انسان نزديك است.

«يا مَنْ دَنى فى عُلُوِّهِ!».

«اى كسى كه نزديك هستى در عين بلندمرتبگى!».

«دُنوّ» به معناى قرابت و نزديكى است. بنابراين، اين عبارت با عبارت قبل، از نظر معنا به هم نزديك هستند.

«يا مَنْ عَلا فى دُنُوِّهِ!».

«اى كسى كه در عين نزديكى، بلند مرتبه و والا هستى!».

اين عبارت عكس دو عبارت قبلى مى باشد مطلبى كه از اين صفت الهى فهميده مى شود آن است كه گمان نشود قرابت و نزديكى پروردگار به آدمى، ذرّه اى از والايى و بزرگى پروردگار متعال مى كاهد و موجب كسر شأن او مى شود. بنابراين، تصور كسانى كه خداى متعال را متّصف به صفات ناقص آدمى مى نمايند، تصور باطلى بيش نيست.

«يا مَنْ هُوَ فى قُرْبِهِ لَطِيفٌ!».

«اى كسى كه در نزديكى خويش، نافذ و آگاه هستى!».

«لطيف» به معناى «رقيق و نافذ» است ؛ يعنى قرابت و نزديكى پروردگار متعال مانند يك نزديكى جسمانى كه دو چيز در كنار همديگر قرار مى گيرند، نيست. بلكه نزديكى پروردگار، يك نزديكى ظاهرى و باطنى است كه موجب احاطه خداوند به همه چيز، آن هم در همه ابعادش مى شود. به همين جهت كلمه «لطيف» در قرآن كريم در چندين مورد همراه با كلمه «خبير» ذكر شده است. قرآن كريم در سوره احزاب، آيه 34 مى فرمايد : (... اِنَّ اللّهَ كانَ لَطيفاً خَبيراً).

«همانا كه پروردگار، آگاه و با خبر است».

حال وقتى كه اين قرابت الهى را در مورد انسان در نظر مى گيريم، ملاحظه مى كنيم كه پروردگار متعال نه تنها به همه ابعاد جسمى و مادى انسان نزديك است و به آن احاطه دارد، بلكه به تمام روحيّات، افكار، تخيّلات، نيّات، خلقيّات و... انسان نيز نزديك مى باشد و چيزى از او مخفى و دور نيست.

«يا مَنْ قَرَّبَنى وَاَدْنانى!».

«اى كسى كه مرا نزديك كردى و در نزد خود جاى دادى!».

آنچه كه در اين صفت الهى بيان شده است اين است كه اين خداى متعال است كه انسان را به خود قريب و نزديك مى سازد، بنابراين، بايد تقرّب به درگاه الهى را از خود خداوند مسئلت نمود. البته در اين رهگذر، آدمى بايد آن مقدار از كار را كه به عهده اش ‍ مى باشد، انجام بدهد. در «مناجاة الراجين» چنين مى خوانيم :

«يا مَن... اِذا اَقْبَلَ عَلَيْهِ قَرَّبَهُ وَاَدناهُ!».

«اى كسى كه وقتى بنده اش به او روى مى آورد، او را نزديك و مقربش ‍ مى گرداند!».

بنابراين، وظيفه ما «اقبال و روى آوردن» به درگاه الهى است. آنگاه خداوند هم بنده اى را كه به او اقبال نموده است، به خود نزديك خواهد نمود.

«يا مَنْ هُوَ اِلى مَنْ اَحَبَّهُ قَريبٌ!».

«اى خدايى كه به دوست دارنده ات نزديك هستى!».

اين يك قانون كلى است كه انسان هميشه به محبوب خود نزديك است. بنابراين، براى به دست آوردن «قرب الهى» بايد پروردگار متعال «محبوب» آدمى قرار گيرد و لازمه اين كار آن است كه انسان محبت غيرخدا را از دل خود خارج نمايد؛ چه اينكه دو محبوب در يك دل نگنجند.

## عوامل قرب انسان به خداوند

اينك به برخى از«عوامل قرب»انسان به پروردگاركه دردعاهاآمده است، توجه مى كنيم :

يكى ازاين عوامل، همان «اقبال و روآوردن»به خداوند متعال است كه قبلاً بيان شد :

«... وَاِذا اَقْبَلَ عَلَيْهِ قَرَّبَهُ وَاَدْناهُ»، دليل آن نيز واضح است چه اينكه انسان همواره در حال رسيدن و نزديك شدن به چيزى است كه به سوى آن روى آورده است. و طبيعى است كه روآوردن به پروردگار متعال، مستلزم روى گرداندن از غيرخداونداست.

يكى ديگر از عوامل، «ذكر» خداوند متعال است. «ذكر» به معناى «توجه داشتن و به ياد بودن» است. در «دعاى كميل» حضرت چنين مى فرمايد :

«اَللّهُمَّ اِنّى اَتَقَرّبُ اِلَيْكَ بِذِكْرِكَ».

«بارالها! من به وسيله ذكر تو به سوى تو تقرّب و نزديكى مى جويم».

دليل اين امر نيز روشن است ؛ زيرا چگونه ممكن است انسان دائما به ياد چيزهاى ديگر باشد و قلب و فكر او به سوى غيرخداوند متوجه باشد، اما به طرف خداوند حركت نمايد و به او نزديك شود؟

يكى ديگرازراههاى قرابت ونزديكى به پروردگار متعال، «درخواست و مسئلت» از خود خداوند مى باشد كه در دعاها فراوان آمده است : در «دعاى كميل» چنين مى فرمايد :

«اَسْئَلُكَ بِجُودِكَ اَنْ تُدْنِيَنى مِنْ قُرْبِكَ».

«به جود و بخششت از تو مى طلبم كه مرا به قرب خود نزديك سازى».

و در «مناجاة المحبين» چنين مى فرمايد :

«اِلهى فَاجْعَلنا مِمَّنِ اصْطَفَيتَهُ لِقُرْبِكَ وَوِلايَتِكَ».

«پروردگارا!مراازكسانى كه براى قرب و دوستى خودت انتخاب كرده اى قرار ده».

يكى ديگر از عوامل، «اطاعت از خداوند متعال و انجام عمل صالح است». در «اعمال شب نيمه شعبان» چنين آمده است.

«اَللّهُمَّ... وَحَبِّبْ اِلَىَّ طاعَتَكَ وَما يُقَرِّبُنى مِنْكَ وَيَزْلُفَنى عِنْدَكَ».

«بارالها! طاعت خودت را و هرآنچه را كه موجب نزديكى من به تو و جاى گرفتنم در نزد تو مى شود، محبوب من قرار ده».

و در ابتداى سوره واقعه چنين مى فرمايد :

(وَاَلسّابِقُون السّابِقُونَ # اُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ). (39)

«آنانكه (به كارهاى نيك و اطاعت و عبادت پروردگار) سبقت گرفتند و پيشى جستند، آنان مقربين درگاه الهى هستند».

و در «مناجاة المحبين» آمده است :

«اَسْئَلُكَ... حُبَّ كُلِّ عَمَلٍ يُوصِلُنى اِلى قُرْبِكَ».

«محبت هر عملى كه مرا به قرب تو مى رساند، از تو مى طلبم».

نكته مهمى كه در اينجا به آن اشاره شده است، محبت اعمال نيك است ؛ چون تا زمانى كه انسان، عملى را دوست نداشته باشد، هيچگاه نمى تواند، آن عمل را صادقانه و خالصانه انجام بدهد و به نتيجه مطلوب برسد.

ديگر از راههاى رسيدن به قرب الهى، تقرب به وسيله «مقربين درگاه الهى» مى باشد. «مقربين» كسانى هستند كه به قرب كامل الهى نايل گشته و در جوار پروردگار خود آرام يافته اند. همان كسانى كه در آيات متعددى از قرآن كريم، از آنان به بهترين وجه ياد شده است. اينان كسانى هستند كه مى توانند با قدرتى الهى، دست آدمى را گرفته و او را به قرب پروردگار خويش برسانند. در واقع نزديكى به اين افراد كه در نزديكى خداى متعال هستند، موجب نزديكى به خود خداوند متعال مى گردد.

در دعايى كه بعد از «نماز حضرت امام حسن عليه‌السلام» وارد شده، چنين آمده است :

«اللّهُمَّ اِنّى... اَتَقَرَّبُ اِلَيْكَ بِمُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ وَاَتَقَرَّبُ اِلَيْكَ بِمَلائِكَتِكَ الْمُقَرَّبين وَاَنْبيائِكَ وَرُسُلِك».

«بارالها! من به وسيله حضرت محمد، فرستاده و بنده ات به سوى تونزديكى مى جويم و نيز به وسيله فرشتگان مقرّب درگاهت و پيامبران و فرستادگانت به سوى تو تقرب مى جويم».

همچنين در يكى از دعاهاى روزانه «ماه رجب» چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ اِنّى اَسْئَلُكَ بِالْمَولُودَيْنِ فِى رَجَبٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلي الثّانى وَابْنِهِ عَلىِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْمُنْتَجَبِ وَاَتَقَرّبُ بِهِما اِلَيْكَ خَيْرَ الْقُرْبِ».

«پروردگارا! من به واسطه دو مولود بزرگوار در ماه رجب يعنى حضرت جوادالائمه و حضرت امام هادى (عليهماالسّلام) از تو مسئلت مى كنم و به واسطه اين دو بزرگوار به سويت قرب مى يابم آن هم بهترين قرب و نزديكى را».

و در زيارت بانوى جليلة القدر حضرت «فاطمه معصومه (عليهاالسّلام » در قم، چنين آمده است :

«اَتَقَرَّبُ اِلَى اللّهِ بِحُبِّكُمْ وَالْبَرائَةِ مِنْ اَعْدائِكُمْ».

«به وسيله محبت شما اهلبيت و بيزارى جستن از دشمنانتان، به سوى پروردگار، نزديكى مى جويم».

و در زيارت مخصوصه سوم حضرت على عليه‌السلام آمده است :

«اَتَيْتُكَ... مُتَقَرِّباً اِلَى اللّهِ بِزيارَتِكَ».

«به سوى تو آمده ام تا با زيارت كردن تو به سوى خداوند متعال، قرب يابم».

و از اين مضامين در دعاها فراوان است كه اين امر نشانگر علوّ مقام اين بزرگواران است. در اينجا لازم است گفته شود كه راهها و عوامل مذكور به هيچ وجه جداى از يكديگر نيستند بلكه ارتباطى منطقى و كاملاً منسجم با همديگر دارند.

حال كه صحبت از«مقربين»شد، مناسب است از قرآن كريم ذكرى از آنان به ميان آيد :

(فَاَمّا اِنْ كانَ مِنَ الْمُقَرَّبينَ # فَرَوْحٌ وَرَيْحانٌ وَجَنَّةُ نَعيمٍ). (40)

«پس آن كس (كه از اين جهان مى رود) اگر از مقربين درگاه الهى باشد، پس براى اوست راحتى و آسايش و رزق بهشتى و بهشت پر نعمت».

و سوره مباركه «مطففين» مى فرمايد :

(وَمِزاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْناً يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُون). (41)

«چشمه اى خاص در جنّت الهى وجود دارد كه فقط كسانى كه به مقام قرب الهى رسيده و از مقرّبين گشته اند، از آن مى نوشند (و اين سعادتى اختصاصى براى آنان است ».

در پايان، كلام را با مناجاتى از حضرت زين العابدين عليه‌السلام در «مناجاة المفتقرين» به آخر مى بريم :

«قَرارى لا يَقِرُّ دُونَ دُنُوّى مِنْكَ وَ... غَمّى لا يُزيلُهُ اِلاّ قُرْبُكَ».

«جز با نزديكى به تو آرام و قرار نمى يابم و غم دلم را چيزى جز قرب و نزديكى به تو زايل نمى كند».

## خداوند، مونس دلها

(12) «يا اَنيسَ الْقُلُوبِ!».

«اى مونس و آرامبخش دلها!».

(28) «يا اَنيسَ مَنْ لاْاَنيسَ لَهُ!».

«اى مونس آن كس كه مونسى ندارد!».

(91) «يا اَنيسَ الاَْصْفياءِ!».

«اى مونس پاكان و برگزيدگان!».

(87) «يا اَنيسَ الذّاكِرينَ!».

«اى مونس آنان كه به يادت هستند!».

(43) «يا مَنْ بِهِ يَسْتَاءْنِسُ الْمُريدُونَ!».

«اى كسى كه خواستارانت به تو انس گيرند و آرام يابند!».

(52) «يا اَنيسَ الْمُريدينَ!».

«اى مونس خواهندگان!».

(39) «يا خَيْرَ الْمُسْتاءنِسينَ!».

«اى بهترين موجودى كه به او انس گرفته مى شود!».

(95) «يا خَيْرَ مونِسٍ وَاَنيسٍ!».

«اى بهترين همدم و مونس!».

(11) «يا مُونِسى عِنْدَ وَحْشَتى!».

«اى مونس من به هنگام و حشتم!».

(66) «يا مَنْ انَسَنى وَاوانى!».

«اى كسى كه مرا آرامش و قرار بخشيدى!».

«انس» به معناى «خوگرفتن و همدم شدن» است. و خوگرفتن هم يكى از حالات روحى انسان مى باشد. حال ببينيم چه امرى موجب انس گرفتن آدمى با ديگرى مى شود؟

در پاسخ مى توان گفت كه انسان داراى يك سرى نيازهاى روحى مى باشد كه اگر اين نيازها و احتياجات از سوى شخص يا چيزى برآورده بشود، انسان خود به خود با آن چيز انس مى گيرد و ماءنوس مى شود؛ مثلاً مادر و كودكى كه نيازهاى عاطفى يكديگر را برآورده مى سازند نسبت به هم داراى انس و الفت مى باشند و به همين ترتيب دودوست، دو همسر، استاد و شاگرد و... با همديگر ماءنوس مى باشند. بايد توجه داشت كه انس ‍ گرفتن انسان اختصاص به انس گرفتن با انسانهاى ديگر ندارد، بلكه انسان ممكن است با جمادات هم انس بگيرد، آن هم انسى بسيار عميق و ناگسستنى، كما اينكه ملاحظه مى شود بعضيها نسبت به ماديات مانند طلا و نقره يا اشياى عتيقه و گرانبها و يا حتى اشياى بى ارزش و معمولى، چنين انسى دارند.

و از سوى ديگر، انسان مى تواند با چيزهاى مافوق طبيعى هم ماءنوس شود كه نمونه بارز آن انس آدمى با خداى خويشتن است.

يكى ازشرايطلازم براى انس گرفتن باچيزى، آن است كه انسان نسبت به آن چيز داراى «معرفت و شناخت» باشد، به همين جهت انسان نسبت به امورى كه برايش «مجهول» است، «ناماءنوس» مى باشد و يا حتى ممكن است با آن دشمنى هم بنمايد. و از آنجايى كه شناخت افراد از چيزهاى ديگر بسيار متفاوت و مختلف است، مشاهده مى كنيم كه نوع مونسهايى هم كه بشر براى خود انتخاب مى كند متفاوت و غير همسطح مى باشند.

«يا اَنيسَ الْقُلُوبِ!».

«اى مونس و آرام دلها!».

«قلب آدمى» مركز اصلى انس او با ديگر چيزهاست. اين قلب اگر شرايط لازم را داشته باشد، مى تواند با خداى خويش انس بگيرد و خداى را انيس خود قرار بدهد. يكى از شرايط مهمّ همانگونه كه قبلاً گفته شد آن است كه اين قلب، نسبت به خداى خود معرفت داشته باشد و او را بشناسد. آنگاه كه قلب نسبت به پروردگار متعال شناخت و معرفت داشته باشد، آدمى احساس مى كند كه تمام نيازهاى روحى، روانى و قلبى او از سوى خدايش برآورده و تاءمين مى گردد، احساس مى كند كه روحش از جانب خدايش ‍ سيراب مى شود و آنچنان نسبت به او احساس عشق و علاقه مى نمايد كه نمى تواند با غير او به سر برده و همنشين و همراز گردد. و اين همان انسى است كه چنين قلبى با خدايش ‍ پيدا مى كند.

«يا اَنيسَ مَنْ لا اَنيِسَ لَهُ!».

«اى مونس آنكه مونسى ندارد!».

اين جمله را در واقع مى توان يكى ديگر از شرايط مهمّ انس با پروردگار متعال دانست ؛يعنى قلبى كه مى خواهدباخدايش انس داشته باشد، بايد تمام مونسهاى ديگر را كنار بگذارد تا بتواند خدايش را مونس خود قرار بدهد. به عبارت ديگر : قلب آدمى نمى تواندبادوچيزمتضادماءنوس شود، بنابراين، بايدهرآنچه را كه غيرخدايى است از خود دور كند تا بتواند به خداى خود نزديك شود. (البته انس با چيزها و كسانى كه رنگ الهى دارند، منافاتى با انس الهى ندارد و در طول همان انس با پروردگار متعال قرار مى گيرد).

بنابراين، انسانى كه هركس و هرچيزى را مونس خود قرار داده است چگونه مى تواند با خداى خود انس بگيرد و ماءنوس شود؟ و شايد به همين معنا باشد اين جمله كه در «اعمال شب عرفه» آمده است :

«يا مُونِسَ كُلِّ وَحيدٍ!».

«اى مونس هر تنها!».

«يا اَنيسَ الاَْصْفِياءِ!».

«اى مونس پاكان و خالصان!».

يكى ديگر از شرايط، «خلوص و پاكى» است به عبارت ديگر : انسان با چيزى مى تواند انس بگيرد كه از لحاظ قلبى و درونى، تناسبى با آن چيز داشته باشد؛ مثلاً انسانى كه داراى قلب ناپاكى است، طبعا با اشخاص و اشياى ناپاك ماءنوس مى شود. و در مقابل، انسان پاك هم با پاكها و پاكيها انس مى گيرد.

به بيان ديگر : انسان براى ماءنوس شدن با خداى خود بايد قابليتهاى لازم را داشته باشد و يكى از اين قابليتها پاكى و صفاى باطن آدمى است. چه اينكه پروردگار متعال «پاكترين پاكان» است. و جز پاكان با او ماءنوس نگردند.

«يا انيسَ الذّاكِرينَ!».

«اى مونس آنانكه يادآورت هستند!».

«ذكر حقيقى» عبارت است از «توجه قلبى» و انسانى كه توجهات قلبى او همواره معطوف به چيزى باشد، كم كم با آن چيز انس مى گيرد. عكس اين مطلب نيز صادق است ؛ يعنى انسانى كه با چيزى ماءنوس است، همواره به ياد و متوجه آن چيز است.

بنابراين، آنانكه ذاكر حقيقى خداى خود هستند، خدايشان انيس و مونس است. و آنانكه خداوند مونس آنان است، «ذاكرين حقيقى» خداوند هستند.

اينان هرمقدار كه بر ذكر خويش بيفزايند، انس شان افزوده گردد و هرقدر كه انس ايشان بيشتر شود، ذكرشان بيشتر مى شود. اينان دايما بر «ذكر الهى» خويش مواظبت مى كنند؛ چون نيك مى دانند كه اگر چيز ديگرى ذكر آنان را بربايد، مونس بى همتاى خود را از دست خواهند داد و آنگاه اسير مونسهاى ذلّت آور خواهند شد.

«يا مَنْ بِهِ يَسْتَاءنِسُ الْمُريدُون!».

«اى كسى كه خواستارانش به او انس و آرام گيرند!».

«يا انيسَ الْمُريدين!».

«اى مونس خواستاران!».

«مريد» كسى را گويند كه ديگرى را به عنوان تمام خواسته خود، قرار داده است. حال، كسى كه مريد پروردگارش باشد، معنايش اين است كه چيز ديگرى را جز خدايش ‍ نمى خواهد و نمى طلبد. و البته كسى كه واقعا «خواهان» چيزى باشد و به دنبال آن روان گردد و اراده اش به چيز ديگرى غير از آن تعلق نگيرد، با آن چيز «انس» خواهد گرفت و ماءنوس خواهد شد.

بنابراين، كسانى كه اراده قلبى آنان به غير پروردگار متعال تعلق دارد، هيچگاه نمى توانند انس الهى را درك كنند؛ زيرا انسان چگونه مى تواند با چيزى كه خواستارش نيست، خو بگيرد و ماءنوس شود؟ و البته بايد دانست كه علت اينكه انسان مريد چيزهاى ديگرى غير از خدا مى شود و با آنان انس مى گيرد، اين است كه چنين انسانى، انس با پروردگار خويش را نچشيده و درك ننموده است ؛ زيرا امكان ندارد انسان با وجود چنين انسى به دنبال امور ديگر برود و مريد آنها بشود. در «مناجاة المحبين » مى فرمايد :

«اِلهى... مَنْ ذَاالَّذى اَنِسَ بِقُرْبِكَ فَابْتَغى عَنْكَ حِوَلاً».

«بارالها! آن كيست كه به نزديكى تو اُنس گرفت و آنگاه ديگرى را به جاى تو برگزيد».

«يا خَيْرَ الْمُسْتَاءْنِسينَ!».

«اى بهترين كسى كه به او انس گرفته مى شود!».

«يا خَيْرَ مُونِسٍ وَاَنيسٍ».

«اى بهترين آرام جان و راحت دل!».

هر اُنسى نتايج و پيامدهاى خاص خود را دارد. و اين بستگى دارد به اينكه آن مونسى كه انسان با او اُنس گرفته است چه مونسى باشد. اگر اين مونس، مونس ناقص و معيوبى باشد، از انس با او جز عيب و نقص براى آدمى حاصل نمى شود، اگر مونس، مونس ناپاك و آلوده اى باشد، انس با او جز ناپاكى و آلودگى نتيجه اى براى انسان ندارد. اگر مونس، فاسد و منحرف باشد و يا پست و بى ارزش، اُنس با او سبب انحراف، فساد، پستى و بى ارزشى آدمى مى شود.

اما در مقابل ؛ اُنس با مونسى كه داراى صفات پسنديده و نيكويى مى باشد، سبب نكويى و زيبايى صفات آدمى مى گردد.

حال ببينيم خداوند چگونه مونسى است؟ خداوند مونسى است كه خالق ماست، بر همه چيز قادر و به همه امور، عالم است. خداوند مونسى است كه داراى همه خوبيها و بخشنده آنهاست، واجد تمام كمالات و دهنده آنهاست، بنابراين، اُنس با او سبب كسب طهارت و نور است، سبب به دست آوردن علم ويقين است، سبب رهايى از ظلمات و تاريكيهاست و خلاصه، موجب كسب همه خوبيها و دفع تمام بديهاست.

بنابراين، آيا مونسى بهتر از پروردگار متعال مى توان يافت كه خود داراى چنين صفاتى باشد و اُنس با او هم موجب چنين نتايجى بشود؟

در «مناجاة العارفين» يكى از نتايج اُنس با پروردگار متعال چنين بيان شده است :

«اِلهى فَاجْعَلْنا مِنَ الَّذينَ... طابَ فى مَجْلِسِ الاُْنْسِ سِرُّهُمْ».

«پروردگارا! مرا از كسانى قرار ده كه محفل انس شان با تو، موجب پاكى ضمير و باطنشان گرديده است».

«يا مُونِسى عِنْدَ وَحْشَتى!».

«اى آرامش بخش من به هنگام وحشتم!».

«وحشت» به معناى ترس و هراس است. ترس و هراسى كه از تنهايى و بى كسى، و بيگانگى ناشى مى شود و يا از ضعف و ناتوانى حاصل مى گردد. و يا به خاطر هجوم سختيها، بلاها، گرفتاريها و... به وجود مى آيد. در تمام اين موارد، انسان احتياج به كسى يا چيزى دارد كه به او آرامش و راحتى خيال ببخشد. و اساسا يكى از علل مهم انس ‍ گرفتن و گرايش به مونس همين است كه آدمى احساس مى كند با وجود آن مونس، به آرامش و راحتىِ دست مى يابد كه بدون آن مونس هرگز چنين آرامشى را به دست نمى آورد. و از آنجايى كه علل و عوامل هراس و وحشت همواره در زندگى آدمى وجود دارند، بنابراين، انسان همواره به دنبال مونسهايى مى گردد كه بتوانند او را در مقابل ترسها و وحشتها يارى نمايند و به او آرامش خاطر و راحتى خيال ببخشند.

و اينجاست كه هركس طبق آگاهى و تمايلات و شناختى كه دارد مونس خاصى را براى خود برمى گزيند. در اين ميان، آنانكه معرفتى الهى و قلبى نورانى دارند، با خداى خود ماءنوس مى شوند. اُنسى كه در سخت ترين حوادث وحشت آور، موجب آرامش و اطمينان آنان مى شود، و آنان را در برابر بزرگترين ترس و هراسها حفظ مى كند. به همين جهت، ملاحظه مى شود كه مردان بزرگ الهى، در برابر سهمناكترين طوفانها و گردبادهاى زندگى، به آرامى و با اطمينان خاطر، ايستادگى مى كنند و استوار باقى مى مانند. و اين تنهااُنس با پروردگار متعال است كه مى تواند چنين اثرى داشته باشد و بس.

قرآن كريم درباره چنين افرادى مى فرمايد : (اَلا اِنَّ اَوْلِياءَ اللّه لا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاهُمْ يَحْزَنُونَ). (42)

«دوستان پروردگار را نه خوف و ترسى هست و نه حزن واندوهى»(چه اينكه ترس و اندوه، هردوازنتايج وحشت مى باشند. و اولياى الهى در وحشت، بهترين مونس را دارند. )

در «مناجاة المريدين» نيز حضرت چنين درخواست مى نمايند :

«فَكُنْ اَنيسى فى وَحْشَتى».

«در وحشت من، مونس من باش».

يعنى پروردگارا! من نمى خواهم براى دفع وحشت خود، به مونسهاى ديگرى جز تو پناه ببرم و با آنان اُنس بگيرم، بلكه از تو مى خواهم كه به من توفيق و قابليت انس با خودت را عنايت نمايى تا به وسيله اُنس با تو، از تمام وحشتها در امان باشم.

«يا مَنْ انَسَنى وَاَوانى!».

«اى كسى كه مرا آرامش و قرار بخشيدى!».

و اين سخن كسانى است كه با خداى خويش ماءنوس هستند؛ يعنى بارالها! اين تو بودى كه در اين جهان پرآشوب و غوغا، انس خودت را بر دلم نشاندى و مرا از انس با غير خودت كه نتيجه اى جز خسران ندارد، حفظ نمودى. بسيارند كسانى كه لحظه اى از اُنس ‍ تو را درك نكردند و با تو آرام نگرفتند، آرامش را در غير تو جستجو كردند و هرگز بدان دست نيافتند، ذلّت هر انسى را پذيرا شدند و به عزّت انس تو نرسيدند.

بنابراين، آدمى بايد اُنس با خداى را از خود او بطلبد چه اينكه هم اوست كه «مقلب القلوب» است. محبتها را بر دل مى نشاند يا از آن بر مى ستاند. دلها را با چيزى ماءنوس مى كند و يا از آن متوحش مى سازد.

## انس با خداوند مايه آرامش انسان است

قرآن كريم گفتار بعضى را در روز قيامت چنين بيان مى كند :

(يا وَيْلَتى! لَيْتَنى لَمْ اَتَّخِذْ فُلاناً خَليلاً). (43)

«واى بر من! اى كاش! فلانى را به عنوان دوست انتخاب نمى كردم».

روشن است كه آدمى با دوستان خود داراى اُنس مى باشد. اما در روز قيامت كه حقايق آشكار مى گردد، انسان از بسيارى از انسها و مونس گرفتنها پشيمان مى شود؛ زيرا ملاحظه مى كندكه از آن مونسها چيزى جز ضرر و خسارت، نصيب او نشده است.

نكته ديگر آنكه : قبلاً درباره وحشت آدمى و اُنس وى با خدايش سخن به ميان آمد، اينك از زاويه ديگر دعاها، به اين قضيّه نگاه مى كنيم : در دعاى بعد از نماز حضرت جواد عليه‌السلام چنين مى خوانيم : «وَارْحَمْ ذُلّى بَيْنَ يَدَيْكَ وَتَضَرُّعى اِلَيْكَ وَوَحْشَتى مِنَ النّاسِ وَاُنسى بِكَ».

«پروردگارا! بر ذلّتى كه در پيشگاه تو دارم و بر ناله و زارى اى كه به سوى تو دارم وبر وحشتى كه از مردم و انسى كه به تو دارم، ترحم فرما».

حال ببينيم معناى وحشت از مردم چيست؟ و چرا اولياى الهى داراى چنين وحشتى هستند؟ آيا اين وحشت به اين معناست كه آنان از مردم بر جان و مال خود هراس دارند، يا منظور چيز ديگرى است؟

«وحشت» ضد اُنس و به معناى ناماءنوس بودن و بيگانگى است كه نتيجه آن ترس و هراس و اضطراب و دلهره و آرام نيافتن و تنها شدن و امثال اين امور است. قبلاً گفته شد كه انس براى برآورده كردن نيازهاى روحى و پيدا كردن آرامش و راحتى خاطر است كه هركس اين نيازها را با مونس خاصى تاءمين مى كند.

اما در اين ميان، مردان بزرگ الهى، داراى آنچنان روح بزرگى هستند كه هرگز افراد عادى و توده مردم، قادر به سيراب كردن آن نمى باشند. ديگران هيچگاه نمى توانند آرامش و راحتى لازم و حقيقى را به اينگونه افراد ببخشند. و در نتيجه هيچگاه اينان نمى توانند با ديگران اُنس واقعى بيابند. چيزهايى كه ديگران دارند براى اين روحهاى بزرگ، آنقدر حقير و كوچك مى نمايد كه هرگز، آنان را راضى و قانع نمى سازد.

اين روحها و قلبهاى باعظمت، تنها با عظمت الهى پُر و سيراب مى شوند و در نتيجه، فقط در كنار پروردگار خويش احساس راحتى و آرامش مى نمايند. به عبارت ديگر : فقط غذا و رزق الهى است كه مى تواند اين افراد را تغذيه نمايد و نزد ديگران براى چنين افرادى غذا و رزقى وجود ندارد. بنابراين، طبيعى است كه اين افراد، تنها با خداى خود انس ‍ حقيقى بيابند و با ديگران ناماءنوس، ناآشنا و ناآرام باشند و اين همان انس با پروردگار و ناماءنوسى و وحشت از ماسواى پروردگار است.

در روايات نيز آمده است كه :

«مَنْ انَسَ بِاللّهِ اِسْتَوْحَشَ مِنَ النّاسِ». (44)

«آن كس كه با خدا انس و آرام گيرد، از ديگران بيگانه شود!».

همچنين عبارات :

«يا مُونِسَ كُلِّ وَحيدٍ!».

«اى مونس هر تنها!».

و : «يا مُونِس كُلِّ مُسْتَوْحشٍ!».

«اى مونس هروحشت زده» كه در «اعمال شب عرفه» آمده است را مى توان در همين رابطه معنا كرد.

در اينجا لازم است به يك سوءتفاهم بزرگ نيز خاتمه داده شود :

آيا انس مردان الهى با خداوند و ناماءنوسى آنان با غير خداوند به اين معناست كه اين اشخاص از مردم بريده و فرارى هستند و در گوشه اى از اين دنيا تنها و دورافتاده از ديگران زندگى مى كنند به طورى كه نه آنان با كسى كارى دارند و نه كسى با آنان؟

در پاسخ بايد گفت كه ابدا و هرگز چنين نيست. پيامبران و اوصياى الهى كه ماءنوس ترين اشخاص نسبت به پروردگار متعال بوده اند، در ميان همين اجتماعات زندگى مى كرده اند. آنان بهترين اخلاق و رفتار را با ديگران داشته اند به طورى كه همين اخلاق آنان باعث جذب ديگران مى شده است. آنان، مهربانترين و خيرخواهترين افراد نسبت به مردم جامعه خود بوده اند و مردم در كنار آنان احساس راحتى و آرامش داشته اند. اما همين اشخاص به هنگام خلوت و تنهايى و به هنگام راز و نياز، تنها با خداى خويش ماءنوس ‍ بودند و همان زمانى هم كه با ديگران سروكار و رفت و آمد داشتند، قلب و روحشان متصل به پروردگار متعال و منقطع از غيرخدا بوده است.

مطلب ديگر آنكه : انس گرفتن با چيزهايى كه انسان را به خداوند متعال مى رساند، در واقع يك نوع انس با خداوند محسوب مى شود، همانند انس با پيامبر و معصومين (عليهم السّلام و انس با اولياى الهى، همچنين انس با عبادات و قرآن كريم و امثال آن. به عنوان مثال در زيارت جامعه «ائمة المؤمنين» مى فرمايد :

«اَللّهُمَّ وَاجْعَلِ... الْفِكْرَةَ وَالْعِبْرَةَ اُنْسى وَعِمادى».

«تفكر و عبرت گرفتن را مايه انس و پشتوانه من قرار ده».

يعنى چنين نباشد كه من از تمام امور و جريانات مختلف غافل باشم و حقايق را تشخيص ‍ ندهم و وظايف خود را نشناسم، بلكه دايم در حال تفكر و فهم امور و نيز عبرت گرفتن و تشخيص وظيفه باشم. و از آنجايى كه تفكر از بالاترين عبادات است، بنابراين، انس با تفكر، انس با عبادت و انس با عبادت هم، انس با پروردگار متعال است.

مطلب مهمّ ديگر، انس با پروردگار متعال در عالم ديگر است. مسلّماً آدمى در جهان پس از مرگ و مراحل مختلف آن، احتياج بيشترى به مونس براى آرامش دارد، چه اينكه موجبات ترس و هراس در آن جهان بسيار بيشتر از اين جهان است. بنابراين، كسانى كه در اين دنيا خدايشان مونس بوده است، در آن جهان هم مونس خود را دارند، آن هم مونسى كه تمام امور به دست اوست. اما ديگران كه مونسهاى غيرالهى، برگزيده اند، پس از مرگ از تمام مونسهاى خود جدا گشته و تنها و بى ياور مى شوند. مونسهايى چون مال و ثروت و مقام و دوستان و خانواده و... از انسان جدا مى شوند و ديگر خبرى از آنان نيست. بنابراين، اهميت اُنس با خداوند متعال اختصاصى به اين جهان ندارد، بلكه آثار اين اُنس در آن جهان براى آدمى بسيار مهمتر و سرنوشت سازتر است. حضرت در دعاى «ابوحمزه ثمالى» چنين مى فرمايد :

«وَارْحَمْ فى ذلِكَ الْبَيْتِ الْجَديد غُرْبَتى حَتّى لا اَسْتَاْنِسَ بِغَيْرِكَ».

«در اين خانه جديد (پس از مرگ) بر غربت و تنهاييم رحم فرما به طورى كه با غير تو ماءنوس نباشم».

و در «اعمال شب اوّل» ماه مبارك رمضان، در نوزدهمين عمل، درباره قرآن كريم چنين مى فرمايد :

«اَللّهُمَّ... وَاجْعَلْهُ لى اُنْساً فى قَبرى وَاُنْساً فى حَشْرى».

«بارالها!... قرآن كريم رامونس من در قبر و مونس من به هنگام برپايى قيامت قرار ده».

مطلب را با كلامى از حضرت سيدالساجدين زين العابدين عليه‌السلام در «مناجاة الذاكرين» به پايان مى بريم :

«وَاسْتَغْفِرُكَ مِنْ... كُلِّ راحَةٍ بِغَيْرِ اُنْسِكَ».

«بارالها! از هر آرامش و راحتى كه بدون انس با تو حاصل شود، استغفار مى نمايم».

چه اينكه راحتى كه از غير تو باشد، راحتى غفلت، راحتى بى خبرى، راحتى بى دردى، راحتى سكون و جمود، و... مى باشد كه سرانجامى جز انحراف و گمراهى و ظلمت و ذلّت ندارد.

اما آرامشى كه از جانب تو باشد، آرامش سعادت، آرامش ترقى و تكامل، آرامش ‍ داشتن همه خوبيها، آرامش به يقين رسيدن، آرامش دستيابى به نور، آرامش اطمينان، آرامش عزّت و آرامشى كه حاصل از بهترين دوست است، مى باشد.

## ياد خداوند، بهترين يادها

(39) «يا خَيْرَ الْمَذْكُورِينَ!».

«اى بهترين ياد شده!».

(86) «يا اَعَزَّ مَذْكُورٍ ذُكِرَ!».

«اى عزيزترين ياد شده!».

(75) «يا مَنْ ذِكْرُهُ شَرَفٌ لِلذَّاكِرينَ!».

«اى كسى كه يادش براى يادآوران، مايه شرافت است!».

(48) «يا مَنْ ذِكْرُهُ حُلْوٌ!».

«اى كسى كه يادش، شيرين است!».

(87) «يا اَنيسَ الذّاكِرينَ!».

«اى مونس و آرام يادآوران!».

(3) «يا خَيْرَ الذّاكِرينَ!».

«اى بهترين ياد كننده!».

(95) «يا خَيْرَ ذاكِرٍ وَمَذْكُورٍ!».

«اى بهترين ياد كننده و ياد شونده!».

(40) «يا ذاكِرُ!».

«اى ياد كننده!».

(97) «يا مُذَكِّرُ!».

«اى به ياد آورنده!».

(71) «يا مَنْ لَهُ ذِكْرٌ لا يُنْسى!».

«اى كسى كه فراموشى در ياد او نيست!».

## شناخت ذكر

«ذكر» چيست؟ منشاء آن چيست؟ چه نتايجى در پى دارد؟ بايد به دنبال چه نوع ذكرى رفت و از چه ذكرهايى بايد پرهيز نمود؟ اين، سئوالاتى است كه پاسخ به آنها در اين بحث لازم است.

«ذكر» به معناى به «ياد آوردن» و «در ياد داشتن» است. اما چه چيزى موجب اين «يادآورى و يادداشت» مى شود؟

در پاسخ بايد گفت : عواملى كه موجب يادآورى يك چيز مى شوند، فراوان و مختلف هستند، اما همه آنها را مى توان تحت يك عنوان جمع كرد. و آن عبارت است از : «جلب توجه و متوجه نمودن»؛ به اين معنا كه هرعاملى كه موجب يادآورى و يادداشت چيزى در انسان مى شود، با جلب توجه انسان به سوى آن چيز، سبب اين يادآورى مى شود. بنابراين، لازم است آدمى قبل از يادآورى چيزى، داراى نوعى شناخت و معرفت از آن چيز باشد. پس از شناخت، باقى ماندن آن چيز در ذهن و ياد آدمى و همچنين به ياد آمدن و يادآورى دوباره آن، بستگى به اين دارد كه آن چيز تا چه اندازه توانسته توجه آدمى را به خود جلب نمايد و در قلب آدمى جاى گيرد. و در همين رابطه است كه گفته شده «ذكر» عبارت است از : «حضور شى ء در قلب آدمى»، و همانگونه كه قبلاً گفته شد، مقدار و كيفيت اين حضور، بستگى به مقدار و كيفيت «شناخت و معرفت» آدمى از آن شى ء دارد.

بنابراين، كسى كه داراى هيچگونه شناختى از چيزى نمى باشد، طبعا آن چيز هم هيچگونه جايى در قلب و ذهن او ندارد. اما اگر داراى شناخت باشد، به تناسب نوع و اندازه شناخت، آن چيز در «ياد» او جاى باز مى كند و توجه قلبى او را به خود جلب مى نمايد؛ مثلاً كسى كه چيزى را مفيد تشخيص داده و بر اساس اين شناخت، نسبت به آن چيز علاقه مند گرديده است، بر حسب اينكه اين علاقه چه مقدار باشد، توجهات قلبى و فكرى او نسبت به آن چيز، مشغول مى شود، اين «مشغوليت» را «ذكر» مى گوييم.

«يا خَيْرَ الْمَذْكُورينَ!».

«اى بهترين ياد شده!».

ذكر يك چيز چه نتايجى به دنبال دارد؟ و به عبارت ديگر : فوايد و مضرات يك «ذكر» در چيست؟

بايد گفت كه «ذكر يا مشغوليت قلبى» انسان به يك چيز، تاءثير مستقيمى بر «افكار و اعمال» آدمى دارد. به طورى كه باعث «جهت دادن» به افكار و اعمال انسان مى شود؛ مثلاً كسى كه به مقامى علاقه پيدا كرده است (مقام علمى، سياسى، نظامى و... ) اين علاقه، موجب مى شود كه توجهات قلبى و درونى اين شخص به آن مقام، معطوف شود. و دايم درباره آن مقام و چگونگى دستيابى به آن فكر كند. يعنى اين توجه قلبى باعث توجه فكرى او مى شود پس به فكر كردن درباره راههاى دستيابى به آن مقام مى پردازد و پس ‍ از آنكه بر طبق افكار و نظريات خود، راه مناسب را پيدا كرد، اقدام به عمل و پيمودن آن راه مى نمايد و كارهايى را كه براى طى كردن آن راه و رسيدن به مقصود لازم است انجام مى دهد. حال اگر اين علاقه بسيار شديد باشد به طورى كه رسيدن به آن مقام، تمام توجه شخص را به خود جلب كند و - يگانه ذكر حقيقى او را تشكيل دهد، در اين صورت تمام چيزهاى ديگر از دايره ذكر و توجه آن شخص خارج مى شود. و تمام افكار و اعمال آن شخص در راه تحقق آن هدف به كار مى رود.

بنابراين، ملاحظه مى شود، چيزى كه مورد ذكر و مذكور آدمى قرار مى گيرد، چگونه مى تواند به افكار و اعمال آدمى شكل بدهد.

يكى ديگر از نتايج و آثار بسيار مهم «ذكر» و توجه به يك چيز، اثرى است كه آن ذكر بر خود قلب باقى مى گذارد به عبارت ديگر : ذكر هرچيز، حالات روحى و روانى خاصّى براى انسان ايجاد مى كند و قلب آدمى را به گونه اى متناسب با آن ذكر، متحول مى سازد؛ بعضى از ذكرها قلب آدمى را مشوش و مضطرب مى كنند، بعضى ديگر دل انسان را شاد يا غمگين مى سازند، بعضى ديگر، به انسان آرامش و اطمينان مى بخشند، بعضى از ذكرها آدمى را غافل و از حقايق دور مى سازند و بعضى ديگر آدمى را متنبه و بيدار مى كنند. به عنوان مثال، قرآن كريم نتيجه ذكر الهى را «اطمينان و آرامش قلب» بيان كرده است :

(... اَلا بِذِكْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ). (45)

«... همانا به ياد خدا دل آرام يابد».

اين اطمينان درونى، جداى از تاءثيرى كه بر روى اعمال آدمى دارد، خود يكى از بزرگترين نعمتهاست، هرچند تاءثير آن برروى اعمال انسان، خود نعمت بزرگ ديگرى است.

بنابراين، هر ذكرى به خلقيات و اوصاف و حالات درونى و اخلاق آدمى، حالتى خاص ‍ مى بخشد.

حال ببينيم چگونه خداوند متعال «خيرالمذكورين» مى باشد؟

بايد گفت اثرات و نتايجى كه از ذكر اين مذكور براى ذاكر حاصل مى شود، از هيچ ذكر ديگرى حاصل نمى شود و معلوم است وقتى كه «اثر» بهترين باشد، «مؤ ثر»، هم بهترين خواهد بود. البته بايد دانست كه اثر ذكر الهى در هر شخصى به مقدار معرفتى است كه آن شخص به خداوند متعال دارد. به عبارت ديگر : حضور پروردگار متعال در قلب آدمى (كه همان ذكر الهى است) بستگى به مقدار و نوع «شناخت و معرفت» انسان از خداوند متعال دارد. و حضور پروردگار متعال در قلب آدمى، به معناى حضور همه خوبيها و كمالات نزد انسان است، به معناى در اختيار داشتن و دارا بودن بهترينها و برترينها است. و اين همان معناى «خيرالمذكورين» بودن پروردگار متعال است.

و اما چيزهاى ديگر، از آنجايى كه همه ناقص و ضعيف و محتاج هستند، ذكرشان جز نقص و فقر و ظلمت، حاصلى براى آدمى ندارد. بسيارى از چيزها هستند كه ذكرشان باعث تلاطم روح و روان انسان شده، اخلاق و اوصاف آدمى را به پستى و رذالت كشانده و اعمال و كردار را به تباهى و سياهى مى كشانند.

بسيارى از چيزها هستند كه ياد و ذكرشان آدمى را در درياى غم و اندوه فروبرده و جز ياءس و نااميدى، چيزى نصيب انسان نمى كنند و بعضى ديگر، ذكرشان فريبنده و به ظاهر زيبا جلوه مى نمايد، اما جز غافل كردن انسان و دوركردن وى از حقايق و واقعيات، نتيجه اى عايد انسان نمى كنند.

اما ياد پروردگار متعال، اولاً انسان را از همه زشتيها و ناپاكيها حفظ مى كند و ثانيا در مراحل بالاتر، همه خوبيها و كمالات را نصيب آدمى مى نمايد. فكر و نيّت خوب، اخلاق نيك، روح پاك، قلب آرام و كردار شايسته، با ذكر حقيقى پروردگار متعال به دست مى آيد و تداوم مى يابد.

«يا اَعَزَّ مَذْكُورٍ ذُكِرَ!».

«اى عزيزترين ياد شده!».

عزّت در مقابل ذلّت و به معناى توانايى، تسلط، چيرگى، گرامى بودن و ارجمندى است، موجودات ديگر اگر داراى عزّتى باشند اين عزت از سوى دارنده حقيقى عزت يعنى پروردگار متعال به آنان عطا شده است. به طورى كه خود آنان فى نفسه فاقد عزت مى باشند، همانگونه كه فاقد هرچيز ديگرى هستند. اما عزّت بارى تعالى از خود اوست.

نكته مهمّ در اينجا اين است كه وقتى «شئ ياد شده» (مذكور)، داراى عزّت باشد، اين عزّت به «ذاكر» سرايت نموده و او را هم عزّت مى بخشد، كمااينكه ذكر پستيها و پليديها، موجب پستى و ناپاكى ذاكر مى گردد (و بدين جهت از فكر گناه نهى شده است)، براى همين ملاحظه مى شود كه ذاكرين حقيقى پروردگار متعال، داراى عزّت نفس هستند و از پستيها و ذلّتها به دور مى باشند.

«يا مَنْ ذِكْرُهُ شَرَفٌ لِلذّاكِرينَ!».

«اى كسى كه يادش براى ياد كنندگانش مايه شرافت است!».

«شرف» به معناى «علو و برترى» است. چرا ذكر بارى تعالى مايه شرف براى ذاكرين است؟؛ زيرا اين ذكر، ذكر موجودى است كه خود، شريفترين موجودات است در جمله اى از دعاى جوشن كبير درباره «شرافت خداوند» چنين آمده است :

«يا اَشْرَفَ مِنْ كُلَّ شَرِيفٍ!».

«اى شريف تر از هر شريف!».

همانگونه كه قبلاً گفته شد، ذكر هر چيز، اثرى مطابق با خصوصيات آن «چيز» بر روى «ذاكر» دارد؛ مثلاً آنان كه دنيا (با چهره ها و عناوين مختلفى كه دارد)، در قلبشان جاى گرفته و «ياد شده» (مذكور) حقيقى آنان را دنيا تشكيل مى دهد، اين افراد كم كم شرافتهاى انسانى و درونى خود را از دست مى دهند و به تبع آن، اعمال برونى آنان نيز غير شرافتمندانه مى شود.

به عبارت ديگر : ياد و توجه آنان نسبت به دنيا، باعث فراموشى و بى توجهى آنان نسبت به ديگر حقايق شده و در واقع آنان را نسبت به واقعيات، كور مى نمايد به طورى كه ديگر هيچ چيز را جز دنياى مورد آرزوى خود، نمى بينند و درك نمى كنند. به همين جهت، ملاحظه مى كنيم كه اين افراد براى رسيدن به دنياى خويش، به پست ترين، فجيع ترين، ناپاكترين و بدترين اعمال روى مى آورند و از انجام اين اعمال، هيچ ابايى ندارند، اما آنانكه شريفترين و برترين موجود در قلبشان جاى دارد اولاً داراى شرافت قلبى و درونى هستند و ثانيا اعمال آنان نيز اعمال شرافتمندانه اى مى باشد.

اين صفت (يا مَن ذِكْرُهُ شَرَفٌ لِلذّاكِرينَ!) و صفت قبل (يا اَعَزَّ مَذْكُورٍ ذُكِر!) را در واقع مى توان بيان و دليلى براى «خيرالمذكورين» بودن پروردگار متعال دانست.

«يا مَنْ ذِكْرُهُ حُلْوٌ!».

«اى كسى كه يادش شيرين و لذتبخش است!».

شيرينى و لذت حاصل از آن نيز، يكى ديگر از آثار «ذكر الهى» است ؛ يعنى جداى از آثارى كه ذكر پروردگار متعال بر اعمال و افكار و روح آدمى مى گذارد، اين ذكر، فى نفسه لذيذ و شيرين است. و اين از عواملى است كه ذاكر را به باقى ماندن بر ذكر الهى و تداوم آن، تشويق و تحريص مى كند.

در اينجا لازم است به اين نكته توجه شود كه لذايذ و شيرينيها هرچند همگى در اسم شريك هستند، اما حقيقت آنها با يكديگر بسيار متفاوت و گاه متضاد است ؛ مثلاً برخى از شيرينيها را كه با حواس ظاهرى قابل حس مى باشند، همه درك مى كنند، اما در مراحل بالاتر، لذايذى وجود دارد كه درك آنها مستلزم وجود ادراكات و قواى خاصّى در انسان است ؛ مثلاً لذت علم تنها براى كسانى قابل درك است كه بتوانند به آن علم دست يابند و داراى آن علم بشوند. اين لذت، گاه ممكن است به حدى شديد و فراوان باشد كه تمام لذايذ ديگر را تحت الشعاع قرار بدهد به طورى كه فرد عالم ديگر آنها را لذت به حساب نياورد و يا حتى از آنها متنفر بشود.

به هرحال، هركس ياد محبوبش برايش شيرين و لذيذ است، اما برحسب اينكه محبوب چه محبوبى باشد، نوع لذت و شيرينى آن فرق مى كند. برخى از لذتها جز فساد و تباهى، نتيجه اى نصيب آدمى نمى كنند و برخى ديگر، انسان را از تباهيها رهانيده و او را به سوى رستگارى، رهسپار مى كنند. به همين جهت، حضرت در «مناجاة الذاكرين» از لذتهاى غيرالهى استغفار مى كنند :

«وَاسْتَغْفِرُكَ مِنْ كُلِّ لِذَّةٍ بِغَيْرِ ذِكْرِكَ».

«پروردگارا! از هر لذتى كه جز با ذكر تو برايم حاصل شود، استغفار مى كنم».

«يا اَنيسَ الذّاكِرينَ!».

«اى مونس و آرام ياد كنندگان!».

همانگونه كه در بحثِ «انس» گذشت، «انس» و «ذكر»، رابطه متقابلى با يكديگر دارند، به طورى كه انس با يك چيز، سبب ذكر آن و ذكر آن، موجب افزايش انس با آن چيز مى شود. بنابراين، براى آنكه انسان با خداوند ماءنوس باشد، بايد ذاكر خداوند باشد و ذكرهاى ديگر را از خود دور نمايد. و براى آنكه «ذاكر» خداوند باشد، بايد «انس» با غير او را ترك نمايد. اين مطلب، در بحث «انس» گذشت.

«يا خَيْرَ الذّاكِرينَ!».

«اى بهترين ياد كننده!».

اينك به مطلب ديگرى مى رسيم و آن عبارت است از : «ياد خداوند از انسان».

آنچه تاكنون مورد بحث قرار گرفت درباره ياد آدمى از خداوند متعال بود، اما براى اين ياد، عكس العملى هم هست و آن ياد خالق هستى از اين موجود ناچيز است. عجبا! آيا ممكن است اين موجود بى مقدار، به مقامى برسد كه خدايش از او ياد نمايد؟

آرى، چه اينكه او خود فرموده :

(فَاذْكُرُونى اَذْكُرْكُمْ... ). (46)

«به يادم باشيد (تا) به يادتان باشم... ».

اما ياد خداوند متعال از آدمى به چه معناست؟ چون واضح است كه براى خداوند مثل آدمى قلب و زبان و حافظه و ذهن نيست تا مانند انسان ياد و فراموشى داشته باشد.

همانگونه كه قبلاً گذشت، حقيقت «ذكر»، عبارت است از توجه انسان به يك چيز و حاضر بودن آن چيز نزد ادراكات آدمى و تمام اعضا و جوارحى هم كه از آنان نام برده شد، وسايلى براى همين منظور مى باشند. اما خداوند براى عالم بودن و توجه داشتن، نيازى به ابزار و وسايل ندارد. بنابراين، ياد خداوند متعال از آدمى را مى توان «توجه خاص» خداوند نسبت به انسان دانست. به اين معنا كه هيچ موجودى در عالم هستى وجود ندارد كه خارج از دايره علم و توجه خالق هستى باشد، اما بعضى از موجودات به لحاظ اعمالى كه انجام مى دهند و لياقتى كه به دست مى آورند، از «توجه خاص الهى» بهره مند مى شوند و خداوند متعال را نسبت به آنان به گونه اى ديگر «نظر» هست.

به عنوان مثال، معلم به همه شاگردانش توجه دارد و علم خود را در اختيار همه آنان قرار مى دهد. اما اگر شاگردى پيدا شد كه داراى لياقتى خاص و برتر بود، معلم هم نسبت به او رفتار ديگرى نشان مى دهد؛ مثلاً علوم بيشترى را كه براى ديگران قابل فهم نيست در اختيار او مى گذارد و يا علاقه بيشترى نسبت به او پيدا مى كند و... حال اين لياقت و قابليت در ميان بندگان، چگونه به دست مى آيد؟

بر طبق آيه شريفه اى كه گذشت (فَاذْكُرُونى اَذْكُرْكُمْ... )، بايد گفت اين لياقت با ذكر پروردگار متعال حاصل مى شود؛ يعنى بنده اى كه ذكر غيرخدا را كنار گذاشته است و تمام فكر و ذكر خود را متوجه خالق هستى نموده است، به مقامى مى رسد كه «قابليّت توجهات خاص ‍ الهى» را به دست مى آورد. و اين همان ذكر خداوند از اوست. البته واضح است كه هر مقدار ذكر انسان از خداوند متعال حقيقى تر و بيشتر باشد، ذكر پروردگار از انسان هم بيشتر خواهد بود.

لازم است گفته شود كه توجه خاص الهى به گونه هاى مختلفى مى تواند رخ بنمايد؛ مانند حل مشكلات و گرفتاريهاى مختلف آدمى، هدايت انسان و حفظ او از لغزشها و گمراهيها، نماياندن حقايق و واقعيتها به انسان، دستگيرى از انسان در زمانى كه هيچ دستگيرى نيست، يارى نمودن انسان در جهان پس از زندگى دنيوى و در روز قيامت، يعنى روزى كه هيچكس به ياد ديگرى نيست و نمى تواند باشد و خلاصه هرآنچه كه به معناى واقعى كلمه براى انسان مفيد باشد، مى تواند مصداقى از ذكر خداوند از آدمى باشد.

البته بايد گفت كه در همان زمان كه انسان مشغول ذكر الهى است، در همان موقع هم خداوند متعال ذاكر انسان است، بلكه مى توان گفت ذكر انسان از خداوند متعال از نتايج ذكر خداوند از انسان است ؛ يعنى چون او ما را ياد كرده، به ياد او افتاده ايم و شايد به همين معنا باشد اين جمله از دعاى روز عرفه كه مى فرمايد : «اَنْتَ الَّذاكِرُ قَبْلَ الذّاكِرينَ بارالها! تو ياد كننده هستى قبل از ياد كنندگان».

حال كه خداوند متعال «ذاكر» است، چرا «خيرالذاكرين» است؟ زيرا از ذاكريّت پروردگار متعال، فوايدى نصيب انسان مى شود كه از ذاكريت هيچ موجود ديگرى چنين فوايدى به دست نمى آيد. انسانهاى ديگر اگر به ياد كسى باشند، در حد توان محدود خود مى توانند به او كمك و خوبى نمايند و بسيارى از اوقات هم كارى از دست آنان ساخته نيست. گاهى هم به جاى خوبى، بديها را نصيب آدمى مى نمايند. در اينجا بايد گفت كه ياد ديگران از انسان هم مى تواند از نتايج ياد پروردگار متعال از انسان باشد؛ يعنى چون خداوند متعال به ياد انسان بوده، ديگرى را به ياد او مى اندازد تا نسبت به او خير و خوبى بنمايد.

در آخرين دعاى امام حسين عليه‌السلام كه هنگام تنهايى و در نهايت سختيها در عصر روزعاشورا خوانده اند و در «اعمال روز سيم شعبان» وارد شده است، چنين آمده : «اَللّهُمَّ اَنْتَ... شَكُورٌ اِذا شُكِرْتَ وَذَكُورٌ اِذا ذُكِرْتَ».

«بارالها! تو... به آن هنگام كه شكرت كنند، شكرگزارى و در آن هنگام كه يادت نمايند، يادآورى».

همانگونه كه - گفته شد، ياد خداوند از انسان به معناى توجه خاص الهى به انسان است، در همين رابطه در «مناجاة شعبانيه» چنين مى فرمايد : «اِلهى... لا تَجْعَلنى مِمَّنْ صَرَفْتَ عَنْهُ وَجْهَكَ».

«بارالها! مرا از كسانى كه روى خود را از آنان برگردانيده اى، قرار مده».

«يا خَيْرَ ذاكِرٍ وَمَذْكُورٍ!».

«اى بهترين ياد كننده و ياد شونده!».

«يا ذاكِرُ!».

«اى ياد كننده!».

اين دو عبارت نيز با عبارات گذشته، قريب المعنى مى باشند.

«يا مُذَكِّرُ!».

«اى به يادآورنده!».

در قرآن كريم، از پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) به عنوان «مذكِّر» نام برده شده است :

(فَذَكِّرْ اِنَّما اَنْتَ مُذَكِّرٍ). (47)

«تذكر بده و يادآورى كن كه تو تذكر دهنده و يادآورى كننده هستى».

همانگونه كه گفته شد «ذكر» به معناى ياد و توجه است، اما براى اين ياد و توجه، علل و اسبابى وجود دارد. از جمله اين علل و اسباب «تذكر دادن» و يادآورى كردن ديگران است. بسيارى از اوقات هست كه انسان به مسئله اى اصلاً توجه ندارد، اما با بيان و تذكر شخص ديگر، توجه آدمى به آن امر جلب مى شود. و گاه ممكن است كه اين تذكر به گونه اى باشد كه توجه آدمى را به صورت دايمى به آن امر معطوف نمايد به طورى كه توجه انسان از چيزهاى ديگر سلب شود.

به همين جهت يكى از وظايف اصلى و مهمّ انبيا و اولياى الهى، تذكر دادن است، كمااينكه وظيفه همگان چنين است.

اما در راءس همه تذكر دهندگان، خود «پروردگار متعال» قرار دارد. اين خداوند متعال است كه قرآن كريم را براى متوجه ساختن بشر به حقايق هستى، براى او نازل فرموده است، باشد كه بشر متذكر شود و در ياد بدارد :

(وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرانَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ) (48) (مذتكر).

«و به تحقيق ما قرآن را براى ذكر (و متوجه ساختن بشر) آسان نموديم (تا همه افراد بشر بتوانند از آن استفاده نمايند) پس آيا كسى هست كه متذكر شود؟ (و توجه نمايد».

در واقع قرآن كريم براى آن است كه همه ذكرهاى آدمى، ذكرهاى الهى بشوند و بشر از ذكر غيرخدا فاصله بگيرد، باشد كه ره يابد و سعادتمند گردد. و براى همين جهت يكى از اسامى قرآن كريم، «ذكر» است كه بارها در آيات شريفه بدان اشاره شده است :

(وَما هُوَ اِلاّ ذِكْرٌ لِلْعالَمينَ). (49)

«و نيست قرآن كريم مگر تذكرى براى همه عالميان».

با اين حال، تذكر دادن پروردگار متعال، اختصاص به كتاب آسمانى قرآن ندارد، بلكه خداوند از طرق ديگرى هم آدمى را متذكر مى سازد كه مهمترين آن را مى توان «الهام » دانست. آرى، پروردگار متعال ذكر و ياد خود را به بندگان لايق و شايسته اش، «الهام» مى فرمايد. در «مناجاة المحبين» چنين مى فرمايد:

«اِلهى فَاجْعَلْنا مِمَّن... اَلْهَمْتَهُ ذِكْرَكَ».

«بارالها! مرا از كسانى قرار ده كه ذكر خود را به آنان الهام نموده اى».

و مشابه اين مطلب در دعاى كميل است :

«اَسْئَلُكَ... اَنْ تُلْهِمَنى ذِكْرَكْ».

«پروردگارا! از تو مى خواهم كه يادت را بر من الهام نمايى».

و در «مناجاة العارفين» آمده است :

«اِلهى ما اَلَذَّ خَواطِرَ الاِْلْهامِ بِذِكْرِكَ عَلَى الْقُلُوبِ».

«بارالها! چقدر خطور الهام ذكرت بر قلبها لذيذ است».

و در «مناجاة الذاكرين»، الهام ذكرى فراگير در تمام اوقات و احوال، از خداوند طلبيده مى شود :

«اِلهى فَاَلْهِمْنا ذِكْرَكَ فى الْخَلاَّءِ وَالْمَلاَّءِ وَاللَّيْلِ وَالنَّه ارِ وَالاِْعْلا نِ وَالاِْسْر ارِ وَفى السَّرّ اءِ وَالضَّرّ اءِ».

«پروردگارا! ياد خودت را در خلوت و جلوت، شب و روز، نهان و آشكار و راحتى و سختى، بر ما الهام فرما».

و در «مناجات شعبانيه» آمده است :

«اِلهى وَاَلْهِمْنى وَلَهَاً بِذِكْرِكَ اِلى ذِكْرِكَ».

«پروردگارا! شيدايى يادت را به من الهام كن تا با آن به سوى يادت روان باشم».

بنابراين، آدمى بايد ياد خدايش را از خود او بطلبد چه اينكه اوست كه ياد خويش را بر قلبهاى شايسته مى افكند و يادهاى ديگر را از آن خارج مى سازد.

همچنين بايد بسيارى از حوادث و جريانات تلخ و شيرين زندگى خود و ديگران را از تذكرات پروردگار متعال به شمار آورد. تذكراتى كه گاه انسان را از خوابها و غفلتهاى عميق بيدار مى كند و حقايق را به او مى نماياند. اما دريغا كه چشم و گوش عده اى آنچنان بسته است كه با اين تذكرات، متذكر نمى شوند. در سوره اعراف، چنين مى فرمايد :

(وَلَقَدْ اَخَذْنا الَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنينَ وَنَقْصٍ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ). (50)

«و فرعونيان را به سختى و قحطى و تنگى معاش و نقص و آفت در كشت و زرعشان مبتلا كرديم تا شايد متذكر شوند (و از اعمال خلاف خود دست بردارند».

«يا مَنْ لَهُ ذِكْرٌ لايُنْسى!».

«اى كسى كه فراموشى در ياد او نيست!».

ياد و ذكر انسان داراى آفتى بزرگ است كه «فراموشى» نام دارد. اما ذكر خداوند متعال منزه از اين آفت است. بنابراين، انسان بايد مطمئن باشد كه اگر شايسته آن شد كه مورد ذكر پروردگارش قرار گيرد، خدايش هرگز او را فراموش نخواهد كرد. در «دعاى روز جمعه» چنين مى فرمايد :

«اَلْحَمْدُ للّهِِ... الْعَليمِ الَّذى لا يَنْسى مَنْ ذَكَرَهُ».

«حمد و ستايش خداوند عالمى را كه ذاكر خويش را فراموش نمى كند».

## اطمينان قلب با ياد خداوند متعال

قرآن كريم يكى از مهمترين آثار ذكر پروردگار را «اطمينان قلب» بيان مى كند :

(اَلا بِذِكْرِ اللّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ). (51)

«همانا با ياد خدا دل آرام يابد».

علت اين اطمينان را چنين مى توان بيان كرد كه ذاكر حقيقى پروردگار متعال، خود را داراى همه چيز مى بيند و كسى كه همه چيز دارد، چرا نامطمئن باشد؟ عدم اطمينان، از نداشتنها و فقرها حاصل مى شود.

مطلب ديگرى كه بايد به آن توجه كرد اين است كه همانگونه كه قبلاً گفته شد، پيدايش و از بين رفتن ذكر، هريك داراى علل و اسبابى مى باشند. بنابراين، انسان بايد سعى نمايد هرآنچه را كه موجب ذكر الهى مى شود، اخذ نمايد و آنچه را كه موجب سلب ذكر الهى مى شود، طرد كند. مثلاً حضور در مجلس مردان الهى و همنشينى با آنان موجب ذكر الهى و تقويت آن مى شود و برعكس، مجالست با افراد باطل و جاهل، آدمى را از ذكر پروردگارش باز مى دارد. همينطور مطالعه برخى كتب و نوشته ها مى تواند انسان را به ذكر الهى نزديك و يا از آن دور نمايد.

و به طور كلى مى توان گفت هرآنچه پروردگار متعال به انجام آن «امر» نموده و وظيفه آدمى مى باشد، موجب رسيدن به ذكر الهى و آنچه از آن «نهى» نموده، موجب دورى از ذكر پروردگار متعال است.

به هرحال، در همان چيزى هم كه انجامش وظيفه انسان مى باشد ممكن است توجه انسان به غير خدا باشد و در عين اينكه صورت و ظاهر كار، مشروع و الهى است، اما باطن آن، غيرخدايى باشد؛ مثلاً در تحصيلات علوم دينى، جهاد در راه خداوند و يا هر عمل خير ديگرى ممكن است ذكر انسان خدايى نباشد و دل انسان متوجه جايى ديگر باشد. همچنين در امور دنيوى كه انجام آن لازم است، اين مسئله مى تواند مهمتر باشد. در سوره نور مى فرمايد :

(رِجالٌ لا تُلْهِيْهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِاللّهِ... ). (52)

«مردانى كه كسب و تجارت، آنان را از ياد خداوند باز نمى دارد... ».

واضح است كه تجارت امر لازمى است اما گاه مى تواند به بدترين وجه، آدمى را از خداوند غافل و او را در ظلمات دنيوى فروبرد. و در سوره منافقون چنين مى فرمايد :

(يا اَيُّها الَّذينَ آمنُواَ لا تُلْهِكُمْ اَمْوالُكُمْ وَلا اَوْلادُكُمْ عَنْ ذِكْرِاللّهِ... ). (53)

«اى اهل ايمان! اموال و اولاد، شما را از ياد خداوند غافل ننمايد».

واضح است كه منظور از ياد خدا اين نيست كه انسان، فقط خدا - خدا كند، بلكه منظور آن است كه مبادا علاقه به اموال و اولاد، موجب آن شود كه تمام توجهات فكرى و قلبى شما صرف اين امور شود به طورى كه وظايف الهى و انسانى خود را فراموش ‍ نماييد و براى رسيدن به اين امور، مرتكب هرخلاف و معصيتى بشويد.

همچنين در انجام امور خلاف و گناه، انسان نبايد كميت آن را در نظر بگيرد بلكه بايد به «مقدار اثر» آن توجه كند. چه بسا ديدن يك صحنه و يا يك ساعت مجالست با اهل دنيا و يا خواندن چند صفحه از نوشته جات، آدمى را براى هميشه از ياد خداوند غافل نمايد و عشق و علاقه و توجه او را به سوى چيز ديگرى، معطوف نمايد. براى همين در ادعيه از خداوند متعال طلب «دوام ذكر» شده است. در «مناجات شعبانيه» آمده است :

«اَسْئَلُكَ... اَنْ تَجْعَلَنى مِمَّنْ يُديم ذِكْرَكَ».

«از تو مى خواهم مرا از كسانى قرار دهى كه دايم به ياد تو هستند (يعنى هيچ چيز موجب قطع ذكر الهى آنان نمى شود».

و در دعاى «ابوحمزه ثمالى» آمده است :

«اَللّهُمَّ اشْغَلْنا بِذِكْرِكَ».

«بارالها! مرا مشغول ذكر خود بدار (يعنى ذكر غير خودت را از من دور كن».

با اين حال، در طول شبانه روز بر اثر كارهاى مختلف ممكن است ياد خداوند در انسان كمرنگ شود، براى همين، خداوند متعال ذكر واجبى را به نام «نماز» براى انسان مقرر كرده است تا هرچند ساعت يك بار، آدمى فارغ از همه چيز و همه كس، مشغول ذكر پروردگارش باشد. در سوره طه مى فرمايد :

(وَاِقِمِ الصَّلوةَ لِذِكْرِى). (54)

«و نماز را براى ياد و ذكر من بپا دار».

مطلب ديگرى كه بيان آن لازم است، درباره «ذكر لسانى و زبانى» است. در اين باره بايد گفت ذكر زبانى مى تواند بالاترين و يا پايين ترين مرتبه ذكر باشد، به اين معنا كه اگر اين ذكر، ناشى از شدت ذكر درونى و قلبى باشد، بيشترين ارزش را دارد، اما اگر صرفا خروج صدايى از دهان باشد، داراى كمترين ارزش و بلكه بى ارزش است ؛ مثلاً مادرى كه از فرزندان خود دور شده و به اصطلاح دلش براى او تنگ شده است، علاوه بر اينكه تمام فكر و ذكرش به سوى آن - فرزند است، ملاحظه مى كنيم كه با زبان هم دايما نام آن فرزند را ذكر مى كند و درباره او صحبت مى كند. چنين مادرى، هم ياد فرزندش برايش ‍ شيرين است و هم گفتگو در باره آن فرزند برايش لذتبخش است.

همينطور كسانى كه به هرنحوى اهل دنيا هستند، هم ياد دنيايشان براى آنان لذيذ است و هم گفتگوى درباره آن، لذا معمولاً مى توان از روى صحبتها و گفتار اشخاص، به توجهات قلبى و علايق شخصيشان پى برد.

حال، كسانى هم كه خداى متعال در قلبشان جاى گرفته است از به زبان آوردن ياد قلبى خود، احساس لذت و شيرينى مى نمايند. و يكى از علل مناجات اولياى الهى با پروردگار متعال آن است كه مى خواهند ياد محبوب خويش را به زبان آورند و درباره آن سخن بگويند.

در «مناجاة المطيعين للّه» چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ... مَتِّعْنا بِلَذيذِ مُناجاتِكَ».

«بارالها!... لذت مناجات خودت را نصيبمان فرما».

و در «مناجاة المريدين» آمده است :

«وَفى مُناجاتِكَ رُوحى وَراحَتى».

«آرامش و آسايشم در مناجات با تو است».

اما يكى ديگر از اثرات مهم «ذكر لسانى»، تاءثيرى است كه بر «ذكر قلبى» دارد. به عبارت ديگر : ذكر زبانى چنانچه با خلوص و توجه كامل گفته شود، باعث تقويت و ريشه دار شدن ذكر قلبى و درونى مى شود. بسيارى از امور هستند كه انسان نسبت به آنها آگاهى دارد، اما به زبان آوردن آنها تاءثير تازه و ديگرى براى انسان دارد به طورى كه گويى آدمى به چيز جديدى دست يافته و معرفت تازه اى پيدا كرده است، لذا ملاحظه مى كنيم كه در دعاهاى فراوان از خداوند متعال طلب ذكر لسانى شده است. در اعمال «بيست و هفتم رجب» چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ... وَاجْعَلْ... ذِكْرَكَ بِاللَّيْلِ وَالنَّهارِ عَلى لِسانِى».

«بارالها!... ذكر خودت را شب و روز بر زبانم قرار ده».

و در «دعاى كميل» آمده است :

«وَاجْعَلْ لِسانى بِذِكْرِكَ لَهِجاً».

«و زبانم را به ياد خودت گويا نما».

و در «مناجاة الذاكرين» آن را از بزرگترين نعمتها به حساب مى آورد :

«وَمِنْ اَعْظَمِ النِّعَمِ عَلَيْنا جَرَيانُ ذِكْرِكَ عَلى اَلْسِنَتِنا وَاِذْنُكَ لَنا بِدُعائِكَ وَتَنْزيْهِكَ وَتَسْبيحِكَ».

«و از بزرگترين نعمتها، جارى شدن ذكر تو بر زبان ماست و اجازه اى است كه به ما براى دعا كردن، و خواندن، منزّه دانستن و تسبيح خودت داده اى».

حال، «مصاديق ذكر زبانى» كدام است؟ شكى نيست كه اعمالى مانند خواندن نماز، قرآن و ادعيه و امثال آن، از بارزترين «مصاديق ذكر الهى» مى باشند. اما نمى توان گفت كه ذكر زبانى پروردگار متعال، منحصر در اين امور است، بلكه هر سخنى كه درباره پروردگار متعال و ديگر حقايق گفته شود، به طورى كه باعث نزديكى به پروردگار متعال و توجه به او و نماياندن راه حق بشود را بايد ذكر پروردگار متعال دانست ؛ مثلاً واعظى كه وعظ مى كند، استادى كه تدريس مى نمايد، پدرى كه نصيحت مى كند، شاعرى كه مى سرايد و... همگى، گفتارشان مى تواند «ذكر الهى» باشد.

قبلاً گفته شد كه ذاكرين حقيقى پروردگار متعال، از گفتن ذكر الهى، لذت مى برند، در اينجا بايد اضافه كرد كه اين افراد از شنيدن ذكر خداوند هم احساس لذت مى نمايند. در «مناجاة الخائفين» آمده است :

«اِلهى! هَلْ... تُصِمُّ اَسْماعاً تَلَذَّذَتْ بِسَماعِ ذِكْرِكَ فى اِرادَتِك؟».

«پروردگارا! آيا... گوشهايى را كه با شنيدن يادت، در راه خواست تو لذت برده اند، كر و ناشنوا خواهى كرد؟».

البته در مقابل، نيز عده اى هستند كه با شنيدن ذكر پروردگار، ناراحت مى شوند! در سوره زمر، آيه 45 در باره اين افراد چنين مى فرمايد :

(وَاِذا ذُكِرَ اللّهُ وَحْدَهُ اْشَمَاءَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِالاْخِرَةِ وَاِذا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُوِنِهِ اِذا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ). (55)

«هنگامى كه خداوند به تنهايى ياد مى شود، كسانى كه به آخرت ايمان ندارند، سخت ملول و ناراحت مى شوند، اما هنگامى كه ذكر غيرخدا به ميان آيد، اين افراد، شاد و خوشحال مى شوند».

با تمام اين احوال، انسان بايد مواظبت نمايد آن زمانى كه زبان يا گوشش فارغ از ذكر الهى است، قلبش خالى از ذكر پروردگار متعال نباشد، لذا در «مناجاة الذاكرين» چنين مى فرمايد :

«وَاَنِسْنا بِالذِّكْرِ الْخَفِىِّ».

«پروردگارا! ما را به ذكر پنهان (كه دل به ياد تو باشد) ماءنوس گردان».

در دعاى «ابوحمزه ثمالى» نيز حضرت زندگى و «حيات قلب» خود را با ذكر الهى مى دانند :

«وَبِذِكْرِكَ عاش قَلْبى».

«با ياد تو قلبم زندگى مى كند».

و در سوره كهف، آيه 28 نيز خداوند به پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) دستور مى دهد از كسانى كه قلبشان غافل از ياد خداست، كناره گيرى كند :

(... وَلا تُطِعْ مَنْ اَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنا وَاتَّبَعَ هَواهُ... ). (56)

«از كسانى كه قلبشان را از ياد خود غافل كرديم و از هواى نفس خود پيروى مى كنند، اطاعت و پيروى مكن... ».

واضح است كه غافل نمودن قلب ايشان از سوى خداوند، به سبب اعمالى است كه خود انجام داده اند؛ مانند همان پيروى از هواهاى نفسانى.

قبلاً درباره ياد خداوند از انسان صحبت شد، اما در اين مورد، عده اى را معرفت آنچنان است كه چنين مى گويند :

«كَيْفَ اَنْسيكَ وَلَمْ تَزَلْ ذاكِرى». (57)

«چگونه تو را فراموش نمايم در حالى كه تو هميشه به ياد من هستى».

اين موضوع روشن است كه لياقت و معرفت خاصّى مى خواهد تا انسان، خداوند را هميشه به ياد خود ببيند.

و با همين معرفت است كه چنين مناجات مى كنند :

«اِلهى لَولا الْواجِبُ مِنْ قَبُولِ اَمْرِكَ لَنَزَّهْتُكَ مِنْ ذِكْرى اِيّاكَ عَلى اَنَّ ذِكْرى لَكَ بِقَدْرى لا بِقَدْرِكَ». (58)

«بارالها! اگر فرمان تو نبود (كه فرموده اى خداى را ذكر كنيد) هرآينه تو را از ياد خود پاك مى كردم، چه اينكه ياد من از تو به مقدار لياقت من است نه به مقدار قدر و مقام تو».

حسن ختام بحث را جمله اى معروف از مولى الموحدين اميرمؤمنان على عليه‌السلام در دعاى كميل قرار مى دهيم :

«يا مَنِاسْمُهُ دَواءٌ وَذِكْرُهُ شِفاءٌ!».

«اى كسى كه نامت دوا و يادت شفاست!».

در اين مورد مى توان چنين گفت كه نام پروردگار متعال دواست براى همه دردها، اما اين دارو زمانى شفا مى بخشد كه تبديل به «ذكر» شود؛ يعنى همانگونه كه براى اثرگذارى يك دارو لازم است انسان آن دارو را مصرف و استفاده نمايد تا بهبودى و شفا يابد، در مورد اسم بارى تعالى نيز مسئله چنين است كه براى استفاده و سود بردن از آن اسم، لازم است اين اسم به صورت ذكر براى آدمى درآيد و الا اثر نخواهد بخشيد. و البته براى ذكر شدن آن اسم، بايد انسان به آن اسم معرفت داشته باشد؛ چون اسم خداوند، كلمه يا سخن نيست. بنابراين، هركس به مقدار معرفتى كه از اسامى خداوند متعال دارد، از ذكر خداوند شفا مى يابد.

## خداوند، طبيب قلبها

(12) «يا طَبيبَ الْقُلُوبِ!».

«اى طبيب و درمان كننده دلها!».

(44) «يا طَبيبُ!».

«اى درمان كننده!».

(53) «يا طَبيبَنا!».

«اى درمان كننده ما!».

(36) «يا شافى!».

«اى شفابخش و بهبودى دهنده!».

(12) «يا مُنَوِّرَ الْقُلُوبِ!».

«اى روشنى بخش دلها!».

(12) «يا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ!».

«اى دگرگون كننده دلها!».

(97) «يا مُقَلِّبُ!».

«اى دگرگون كننده!».

(90) «يا مَنْ لا يُقَلِّبُ الْقُلُوبَ اِلاّ هُوَ!».

«اى كسى كه دگرگون نمى سازد قلبها را مگر او!».

(67) «يا مَنْ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِوَ قَلْبِهِ!».

«اى كسى كه مابين آدمى و دلش حايل و واسطه مى شود!».

(63) «يا مَنْ لا يَبْعَدُ عَنْ قُلُوبِ الْعارِفينَ!».

«اى كسى كه از دلهاى عارفان دور نيستى!».

(12) «يا اَنيسَ القُلُوبِ!».

«اى آرام دلها!».

«قلب» را مى توان مركز ادراكات بشرى و حيات روحى انسان دانست و از آنجايى كه قلب، يك موجود زنده و داراى حيات است، بنابراين، داراى حالتهاى گوناگونى هم مى باشد. اين حالتهاى مختلف را مى توان به دو بخش كلى تقسيم كرد : «سلامت و مرض». هريك از اين دو حالت نتايج خاص خود را در پى دارد. همچنين براى هريك از اين دو، مراتب مختلفى هست كه متناسب با هر مرتبه نيز نتيجه اى معين حاصل مى شود.

اهميت حالتها، استعدادها و قابليتهاى مختلف قلب در اين است كه اين كيفيات تاءثير مستقيمى بر روى ادراكات و معارف و به تبع آن بر روى عملكردهاى انسان مى گذارد. به طورى كه مى توان گفت هر شخصى آنگونه درك مى كند كه قلبش قابليت دارد و آنگونه عمل مى كند كه درك نموده است.

البته عكس اين مطلب نيز وجود دارد؛ يعنى اعمال انسان هم بر كيفيات و احوال قلب آدمى، تاءثير مستقيم دارد، لذا حضرت در «اعمال مشتركه ماه شعبان» مى فرمايند :

«وَاعْمُرْ قَلْبى بِطاعَتِكَ».

«قلبم را به اطاعت خودت آباد فرما».

«يا طَبيبَ الْقُلُوبِ!».

«اى طبيب و درمان كننده دلها!».

«يا طَبيبُ!».

«اى درمان كننده!».

«يا طَبيبَنا!».

«اى درمان كننده ما!».

«يا شافى!».

«اى شفابخش!».

گفته شد كه قلب آدمى داراى دو حالت «سلامت و مرض» است در قرآن كريم، بارها به اين دو حالت قلب اشاره شده است ؛ در سوره مباركه بقره درباره منافقين چنين مى فرمايد :

(فى قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللّهُ مَرَضاً... ). (59)

«در قلبهايشان بيمارى است، پس خداوند بر مرض ايشان بيفزايد».

و در سوره شعراء، درباره تنها چيز مفيد در روز قيامت چنين مى فرمايد :

(يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَلا بَنُونَ # اِلاّ مَنْ اَتَى اللّهَ بِقَلْبٍ سَليمٍ). (60)

«قيامت)، روزى است كه مال و فرزند به آدمى سودى نمى بخشد مگر كسى كه با دلى سالم به پيشگاه خدا بيايد».

حال كه چنين است پس بايد به فكر سلامت قلب بود و براى خلاصى آن از امراض ‍ گوناگون، تلاش نمود. براى اين كار لازم است كه انسان نزد «طبيب» مراجعه نمايد و از او طلب معالجه بنمايد. البته براى مراجعه، لازم است كه آدمى ابتدا از احوال گوناگون قلب خود اطلاع داشته و به وجود امراض گوناگون در آن «معترف» باشد؛ چون تا زمانى كه آدمى غافل از احوال دل خويشتن باشد و يا دل خود را سالم و بى عيب و نقص بپندارد، هيچگاه به فكر علاج و مراجعه به معالج و طبيب نخواهد بود. و بسيارى از ما آدميان در اين مرحله، در يك غفلت و ناآگاهى فراوان فرورفته ايم و از بيماريهاى مختلف دل خود، بى خبريم.

مرحله دوم كه مرحله مراجعه به «طبيب» است، مرحله اى بسيار مهم و حساس است چه اينكه بسيارى از افراد، پس از تشخيص وجود بيمارى در قلب خود، در تشخيص طبيب آگاه و توانا دچار اشتباه مى شوند. و چه بسا مراجعه آنان به افراد طبيب نما بر بيماريشان مى افزايد و علاج آنان را به تاءخير انداخته يا ناممكن مى كند.

مرحله سوم آن است كه انسان پس از شناخت و پيدا كردن طبيب، خود را در معرض «معالجه» او قرار دهد و به نسخه هاى شفابخش او عمل نمايد كه اين نيز مرحله اى سخت و مهم است.

حال ببينيم «طبيب» كيست؟ و نسخه او چيست؟

«طبيب» كسى است كه از احوال ما آگاهتر از خود ماست.

«طبيب» كسى است كه ما را خلق نموده، و از ابتدا تاكنون بر اعمال و كردار ما ناظر بوده و بر تمام كيفيات و حالات گوناگون قلب ما واقف است. و او كسى جز خداوند قادر متعال نيست.

بيماريهاى دل از ظلمتها و تاريكيهايى است كه قلب را فراگرفته و تنها نور است كه مى تواند بر اين ظلمتها چيره شود و آنها را نابود سازد و نور مطلق، پروردگار يگانه است. پس بايد به سوى نور مطلق آمد و از او درخواست زدودن تاريكيها و سياهيها را نمود. بايد قلب خود را در معرض تابش نور الهى قرار داد و در برطرف كردن موانع اين تابش ‍ مقدس، تلاش و كوشش نمود.

ما بايد به طبيب بودن خداى خود ايمان داشته باشيم و به سوى عمل به نسخه هاى شفابخش او كه به وسيله رسولانش بر ما عرضه شده حركت نماييم و آن را سرلوحه كار و زندگى خويش قرار بدهيم.

ما بايد هرگاه كه در دل و قلب خود كدورت و ظلمتى احساس نموديم، بلافاصله به نزد طبيب شفابخش خود مراجعه كنيم و با تضرع و خواهش، برطرف شدن اين سياهيها و ناپاكيها را درخواست كنيم. در اعمال سيزدهم از اعمال شب نيمه شعبان از خداوند متعال چنين قلبى درخواست شده است :

«اَللّهُمَّ ارْزُقْنى قَلْباً تَقيّاً نَقيّاً وَمِنَ الشِّرْكِ بَريئاً لا كافِراً وَلا شَقيّاً».

«بارالها! قلبى پرهيزگار و پاكيزه به من عنايت كن ؛ قلبى كه خالى و مبرّاى از شرك باشد، قلبى كه نه كفرى در آن باشد و نه شقاوتى».

و در «مناجاة الشاكين» حضرت از بيماريهاى قلب به خداوند شكايت مى كند و از او طلب شفا مى نمايد :

«اِلهى اِلَيْكَ اَشْكُو قَلْباً قاسِياً مَعَ الْوَسْواسِ مُتَقَلِّباً وَبِالرَّيْنِ وَالطَّبْعِ مُتَلَبّساً».

«بارالها! به تو شكايت مى كنم از قلبى كه سخت و سنگدل است و با وسوسه هاى گوناگون، دگرگون مى شود و خودسرى و زشتى آن را فرا گرفته است».

پروردگار متعال، طبيبى است كه نه تنها قلبهاى بيمار را شفا مى بخشد، بلكه دلهاى مرده را هم زنده مى سازد. در «مناجاة التوابين» چنين آمده است :

«اِلهى... اَماتَ قَلْبى عَظيمُ جِنايَتى فَاَحْيهِ بِتَوْبَةٍ مِنْكَ يااَمَلى وَبُغْيَتى».

«بارالها! جنايات بزرگ (گناهان عظيم) باعث مُردگى دلم شده است. پس خداوندا! به وسيله توبه دلم را حيات ببخش، اى اميد و آرزوى من!».

«يا مُنَوِّر الْقُلُوب!».

«اى روشنى بخش دلها!».

آنگاه كه قلب آدمى به تاريكى مى گرايد و پرده هاى سياه ظلمت، گرداگرد آن را فرا مى گيرد، تنها يك چيز است كه مى تواند آن را روشنى ببخشد و از غبار ظلمتها نجات بدهد. و آن يك چيز، همان نور مقدس الهى است ؛ نورى كه اگر بر قلب بتابد، به آن ايمان و معرفت مى بخشد و به آن علم و حكمت ارزانى مى دارد. در واقع پروردگار متعال به وسيله نور خود، قلبها را شفا مى بخشد و آنها را زنده مى كند.

به عبارت ديگر : ظلمت و تاريكى از نيستى است و نور از هستى. و خداوند متعال با نور خود به قلب آدمى هستى مى بخشد و آن را از نيستى و هلاكت نجات مى دهد. در زيارت حضرت صاحب الامر عليه‌السلام چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ اِنّى اَسْئَلُكَ... اَنْ تَمْلاَ قَلْبى نُورَ الْيَقينِ وَصَدْرى نُورَ الاِْيْمانِ».

«بارالها! از تو مى طلبم كه قلبم را از نور يقين و سينه ام را از نور ايمان، لبريز و سرشار گردانى».

بنابراين، بايد توجه داشت كه نور الهى، اثرى مستقيم و حقيقى در روح و عمل انسان باقى مى گذارد؛ يعنى روح و جان آدمى را پاك و آراسته و به تبع آن اعمال و كردار انسان را هم الهى و انسانى مى گرداند.

به عبارت ديگر : نورانى شدن قلب به معناى تجلى تمام خوبيها در آن و رخت بربستن تمام بديهاازآن است واين همان چيزى است كه باعث «سعادت»هردو سرا براى آدمى است.

«يا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ!».

«اى دگرگون كننده دلها!».

«يا مُقَلِّبُ!».

«اى دگرگون ساز و زير و رو كننده!».

«يا مَنْ لا يُقَلِّبُ الْقُلُوبَ اِلاّ هُوَ!».

«اى كه جز او كسى قلبها را متحول و دگرگون نمى سازد!».

«قلب» در لغت به معناى «دگرگونى و تحول» است. و مى توان گفت از آن جهت، قلب آدمى را به اين نام نهاده اند كه قلب، موجودى است بسيار متحول و تغييرپذير به طورى كه حالات و كيفيات بسيار گوناگون و مختلفى بر آن عارض مى شود.

دگرگون كننده و مقلب قلب آدمى، پروردگارى است كه اداره تمام امور هستى به دست تواناى اوست. اما بايد دانست كه پروردگار متعال بر اساس «سنتها و معيارهاى خاصى»، قلب آدمى را دگرگون مى سازد. خداوند متعال براى هر عملى از اعمال آدمى، اثرى خاص قرار داده است كه هنگام ارتكاب آن عمل، آن اثرِ مشخص، بر قلب و روح آدمى وارد مى شود؛ مثلاً عمل صالح موجب نورانيت قلب و عمل فاسد، موجب كدورت آن مى شود.

يا مثلاً هنگامى كه توفيق الهى (به هر دليلى) نصيب انسان مى شود، ناگهان حالت قلب انسان به سرعت تغيير مى كند به طورى كه با درخشش نور الهى در آن قلب، تمام ادراكات و برداشتهاى قلب، دگرگون مى شود و انسان حقايقى را كه تا چند لحظه قبل نمى دانست، آشكارا آنان را در برابر خود مشاهده مى كند. اين پديده را به هنگام ايمان آوردن افراد، به وضوح مى توان ملاحظه كرد.

يكى از راههاى دگرگونى قلب، درخواست از خود «مقلب القلوب» است ؛ به اين معنا كه انسان از پروردگار متعال، تقاضاى دگرگونى حالات قلبى خود را بنمايد چنانكه در دعاى «تحويل سال» آمده است :

«يا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَالاَْبْصارِ! يا مُدَبِّر اللَّيْلِ وَالنَّهارِ! يا مُحَوَّلَ الْحَوْلِ وَالاَْحْوال! حَوِّلْ حالَنا اِلى اَحْسَنِ الْحالِ».

«اى دگرگون كننده دلها و ديده ها! اى تدبير كننده شب و روز! اى عوض كننده سال و روزگار! حال ما را به بهترين حالتها تبديل كن».

در اينجا بايد توجه كرد كه بين «مقلب القلوب و طبيب القلوب و منورالقلوب» بودن پروردگار متعال، ارتباطى كاملاً منطقى و منسجم وجود دارد؛ به اين معنا كه مى توان گفت خداوند متعال چون «مقلب القلوب» است، پس «طبيب القلوب» هم مى باشد و باز به همين جهت، «منورالقلوب» هم هست.

«يا مَنْ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ!».

«اى كسى كه مابين آدمى و دل او واسطه و حايل مى شود!».

حايل شدن خداوند متعال بين انسان و قلب انسان را مى توان به اين معنا دانست كه خداوند متعال با فاصله انداختن و حايل شدن بين انسان و قلب او، مانع از تاءثيرات موجود قلب بر روى آدمى مى شود.

به عبارت ديگر : خداوند متعال با حايل شدن، بر داشتها و ادراكات آدمى را دگرگون مى سازد؛ يعنى هنگامى كه خداوند متعال مى خواهد انسان را تغيير بدهد و او را متحول سازد، ما بين قلب آدمى و خود او فاصله مى اندازد، آن هم فاصله اى الهى، تا هم انسان و هم قلب او، دچار تحولى الهى گردد. بلاتشبيه مانند آن است كه شما براى دگرگون ساختن رابطه دو نفر بين آنان فاصله اندازيد و با هريك سخنى بگوييد، در اين صورت، پس از كنار رفتن شما، ديد آن دو نسبت به يكديگر عوض مى شود و رابطه اى جديد با همديگر پيدا مى كنند. در قرآن كريم در اين مورد چنين مى فرمايد :

(يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا اسْتَجِيبُوا للّهِِ وَلِلرَّسُولِ اِذا دَعاكُمْ لِما يُحْييكُمْ وَاعْلَمُوا اَنَّ اللّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَاَنَّهُ اِلَيْهِ تُحْشَرُونَ). (61)

«اى اهل ايمان! هنگامى كه خدا و رسول، شما را به سوى چيزى فرا مى خوانند كه موجب زنده شدن شما مى گردد آنان را استجابت نماييد و بدانيد كه خداوند بين آدمى و قلبش حايل مى شود و بدانيد كه به سوى او محشور مى شويد».

همچنان كه ملاحظه مى شود، در ابتداى آيه، پروردگار متعال از يك دگرگونى اساسى يعنى زنده شدن، سخن به ميان مى آورد. اما از آنجايى كه اين دگرگونى به نظر بسيارى، گران و سنگين جلوه مى كند، پس خداوند متعال منشاء اين دگرگونى را به خود نسبت مى دهد و مى فرمايد ما به حايل شدن بين آدمى و قلب او، باعث چنين تحولى مى شويم. بنابراين، وظيفه انسان در اين رابطه استجابت خدا و رسول مى باشد، اما نتيجه آن كه رسيدن به يك نوع حيات و زندگى است، بر عهده پروردگار متعال است.

«يا مَنْ لا يَبْعَدُ عَنْ قُلُوبِ الْعارِفينَ!».

«اى كسى كه از دلهاى عارفان دور نيست!».

دورى و نزديكى خداوند متعال از قلب آدمى، به اين معناست كه قلب انسان تا چه اندازه تجلّيگاه صفات الهى باشد. پس هر مقدار كه قلب آدمى بيشتر منوّر به نور الهى باشد، انسان به خداوند متعال نزديكتر مى باشد.

نكته اى كه در اينجا قابل توجه است، معرفت خداوند متعال است. همانگونه كه در جمله مذكور آمده است، خداوند متعال به هر قلبى نزديك نيست بلكه به قلوب اهل معرفت نزديك است. و اين بدان خاطر است كه اهل معرفت به صفات بارى تعالى دست يافته و رنگى الهى به خود گرفته اند. و اين همان نزديكى به پروردگار متعال است. اين بحث در باب «معرفت و قرب» نيز گذشت.

«يا اَنيسَ الْقُلُوبِ!».

«اى آرام جانها!».

قلب آدمى قابليت انس با چيزهاى مختلف و گوناگونى را دارد، اما مونس حقيقى قلب كه قلب در كنار آن به آرامش و اطمينان واقعى مى رسد، خالق هستى و هستى بخش تمام نيستيها يعنى پروردگار عالميان است. لازمه آنكه قلب آدمى با پروردگارش انس بگيرد آن است كه به سوى خداى خود حركت نمايد، او را بشناسد و از غير او جدا شود. اين بحث نيز در باب «انس» گذشت.

## حالات و كيفيّات گوناگون قلب

در قرآن كريم به «حالات و كيفيات» گوناگون قلب و همچنين به «قابليّتها و استعدادهاى مختلف قلب آدمى» اشاره شده است. بعضى از اين «حالات»، عبارت هستند از : اطمينان، سكون، غفلت و... و برخى از «قابليتهاى» آن عبارتند از : تعقل، هدايت، فهم، درك و... به عنوان مثال، پروردگار متعال، «ذكر الهى» را موجب آرامش و اطمينان قلب بيان مى فرمايد :

(... اَلا بِذِكْرِاللّهِ تَطْمَئِّنُّ الْقُلُوبُ). (62)

«... همانا دل، آرام يابد به ذكر خدا».

و در مقابل مى فرمايد كه رعب و دلهره را در قلوب كافرين قرار مى دهيم.

(سَنُلْقى فى قُلُوبِ الَّذينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ بِما اَشْرَكُوا بِاللّهِ... ). (63)

«در قلب آنانكه كافر هستند، رعب قرار مى دهيم، بدان جهت كه به خداوند شرك مى ورزند... ».

و در سوره مباركه تغابن، درباره هدايت قلب انسان چنين مى فرمايد :

(... وَمَنْ يُؤْمِنْ بِاللّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ... ). (64)

«... هرآنكس كه به خداى ايمان آورد، خداوند قلبش را هدايت مى كند... ».

يعنى چنين قلبى مى تواند حقايق را دريابد و واقعيات را تشخيص بدهد.

و در سوره توبه، درباره دسته اى از مردم چنين مى فرمايد :

(... وَطُبِعَ عَلى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لا يَفْقَهُونَ). (65)

«... بر دلهايشان مُهر خورده است، پس درك نمى كنند».

وقتى كه به دعاها مراجعه مى كنيم ملاحظه مى شود كه قلب به عنوان مركز تمام «خوبيها و بديهاى آدمى»، تلقى شده است ؛ يعنى اولياى الهى تمام احساسات خوب، حالتهاى نيكو و ادراكات شايسته را براى قلب خود تقاضا مى كنند. و در مقابل، در صدد رفع همه بديها و نواقص از قلب خويشتن هستند. اينك به برخى از اين ادعيه، گوش جان مى سپاريم :

در «تعقيبات مشتركه» چنين امورى براى قلب تقاضا شده است :

«اَللّهُمَّ اجْعَلْ لى فى قَلْبى نُوراً وَبَصَراً وَفَهْماً وَعِلْماً، اِنَّكَ عَلى كُلِّ شَى ءٍ قَديرٌ».

«بارالها! در قلبم، نور و بينايى و درك و دانش قرار ده كه تو بر هرچيز قادر و توانايى».

و در «تعقيب نماز صبح» حالت «يقين» كه بالاترين و بهترين حالت روحى براى انسان است درخواست گرديده :

«اَللّهُمَّ... صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلِ... الْيَقينَ فى قَلْبى».

«بارالها!... بر محمد و آل محمد درود فرست و يقين را در قلبم قرار ده».

همچنين در بعضى از ادعيه به تحوّل پذيرى قلب اشاره شده است و از خداوند درخواست پايدارى حالت قلب در زمينه هدايت شده است. در دعاى «طلوع و غروب آفتاب» چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَالاَْبْصارِ ثَبِّتْ قَلْبى عَلى دينِكَ وَلا تُزِغْ قَلْبى بَعْدَ اِذْهَدَيْتَنى».

«اى خدايى كه دگرگون كننده چشمها و دلها هستى، دلم را بر دين خودت پايدار بدار و قلبم را پس از هدايت دگرگون مساز».

به عبارت ديگر : تضمينى براى ثابت ماندن احوال قلب آدمى وجود ندارد، قلبى كه اينك در طريق هدايت قرار گرفته ممكن است بر اثر لغزشى از سوى انسان، متحوّل و دگرگون شود و گرفتار ضلالت و گمراهى گردد، بنابراين، آدمى بايد دايما در مراقبت از احوال دل خود كوشا باشد و از خداوند متعال تقاضاى يارى و كمك بنمايد.

در برخى از ادعيه نيز چنين قلبى از خداوند خواسته شده است : «وَاَثبِتْ فى قَلْبى ينابيعَ الحكمة».

«بارالها! سرچشمه ها و منابع حكمت را در قلبم برقرار فرما».

به عبارت ديگر : حكمت و معرفت از امورى نيستند كه فقط با تحصيل و درس خواندن حاصل شوند، بلكه قلب آدمى اين قابليت را دارد كه به مقام و مرتبه اى برسد كه خود «مركز صدور و جوشيدن حكمت» باشد. و در دعاى حضرت مهدى عليه‌السلام نيز چنين آمده است :

«وَاملاَ قُلُوبَنا بِالْعِلْمِ وَالْمَعْرِفَةِ».

«بارالها! دلهاى ما را از علم و معرفت و دانش و شناخت، لبريز و سرشار گردان».

همچنين در ادعيه، زيباترين و پاكترين احساسات و حالتها از خداوند متعال براى قلب درخواست شده است. احساساتى كه نتيجه آنها رسيدن به همه كمالات و خوبيها و دور ماندن از همه زشتيها و بديهاست. در «مناجات شعبانيه» در اين زمينه، چنين آمده است : «اِلهى هَبْ لى قَلْباً يُدْنيهِ مِنْكَ شَوْقُهُ».

«بارالها! قلبى به من عنايت فرما كه شوق و اشتياقش باعث نزديكى من به تو باشد».

به عبارت ديگر : هر دلى را به سوى چيزى اشتياق هست. حال، حضرت مى فرمايند : پروردگارا! آنچنان شوقى در دل من قرار ده كه تنها و تنها مرا به سوى تو آورد و به تو نزديك گرداند؛ يعنى شوق غير خودت را از دلم بركَن و جدا كن. اين جدايى انسان از غيرخداتابدانجامى تواندپيش برودكه ديدگان دل آدمى به پرتو ديدن حقتعالى روشن شود :

«اِلهى هَبْ لى كَمالَ الاِْنْقِطاعِ اِلَيْكَ وَاَنِرْ اَبْصارَ قُلُوبِنا بِضياءِ نَظَرِها اِلَيْكَ حَتّى تَخْرِقَ اَبْصارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ اِلى مَعْدِنِ الْعَظَمَةِ».

«پروردگارا! نهايت جدايى از غير خودت را به من عنايت فرما و ديدگان دلهاى ما را به پرتو نگريستن به سوى خودت روشن نما تا جايى كه ديدگان دل از حجابهاى نور بگذرد و به معدن عظمت واصل شود».

و در دعاى شريف «كميل»، قلبى لبريز از محبت الهى درخواست شده است : «وَاجْعَلْ... قَلْبى بِحُبِّك مُتَيَّماً».

«پروردگارا! قلبم را از عشق و محبّت خودت بى تاب گردان».

و در «مناجاة الخائفين» حضرت در اين باره چنين مى فرمايند : «اِلهى هَلْ... تَطْبَعُ عَلى قُلُوبٍ انْطَوَتْ عَلى مَحَبَّتِكَ».

«بارالها! آيا... قلبهايى را كه آميخته با محبت تو است، مهر مى زنى و آن را خواهى بست؟».

و در اعمال «سحرهاى ماه رمضان» چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ املاَ قَلْبى حُبّاً لَكَ وَخشيَةً مِنْكَ وَتَصْديقاً لَكَ وَاِيماناً بِكَ وَفَرَقاً مِنْكَ وَشَوْقاً اِلَيْكَ».

«پروردگارا! قلبم را سرشار از محبت، ترس، تصديق، ايمان، هوس و شوق به سوى خودت بفرما».

درباره زدودن و پاك نمودن قلب از بيماريها و بديها نيز در ادعيه، فراوان سخن به ميان آمده است كه به برخى از آنان اشاره مى شود : در دعاى «ابى حمزه ثمالى» چنين آمده است :

«سَيّدى اَخْرِجْ حُبَّ الدُّنْيا مِنْ قَلْبى».

«خداى من! محبت دنيا را از قلبم خارج فرما».

و در اعمال سحرهاى ماه مبارك رمضان آمده است :

«اَللّهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِى مِنَ النِّفاقِ».

«بارالها! دلم را از نفاق و دورويى پاك و مطهر گردان».

و در «مناجات شعبانيه» چنين آمده است :

«فَشَكَرْتُكَ بِاِدْخالى فى كَرَمِكَ وَلِتَطْهيرِ قَلْبى مِنْ اَوساخِ الْغَفْلَةِ عَنْكَ».

«پس تو را شكر مى نمايم از اين جهت كه مرا در كرم خويش داخل نمودى و قلبم را از پليديهاى غفلت از خودت، پاك كردى».

و در تعقيبات مشتركه :

«اَللّهُمَّ اِنّى اَعُوذُبِكَ... مِنْ قَلْبٍ لا تَخْشَعُ».

«پروردگارا! به تو پناهنده مى شوم... از قلبى كه در آن خشوع نباشد».

مطلب را با دعايى از اعمال سحرهاى ماه مبارك رمضان به آخر مى بريم :

«اَسْئَلُكَ الْبُشْرى يَوْمَ تُقَلَّبُ الْقُلُوبُ وَالاَْبْصارُ».

«بارالها! از تو خواستار بشارتم در آن روزى كه دلها و ديده ها دگرگون شوند».

در روز قيامت هم، دلها و ديده ها دگرگون مى شوند به اين معنا كه واقعيّات و حقايق را آنگونه كه هست مى بينند و درك مى كنند. حقيقت زندگى دنيوى و حقيقت اعمالى كه انسان در دنيا انجام داده و نتايجى كه اين اعمال در جهان آخرت به وجود آورده است، همگى در مقابل ديده و درك انسان قرار مى گيرند، اين ديدن و پى بردن براى كسانى كه اهل حق هستند يك «بشارت» بزرگ است چه اينكه در واقع به سرنوشت نورانى و زندگى پرنعمت ابدى خود آگاه مى شوند. اما براى آنانكه در طريق باطل و شيطانى قدم برداشته اند، اين بالا رفتن پرده ها و آشكار شدن حقايق، يك مصيبت عظمى به شمار مى رود چه اينكه به سرنوشت بسيار تلخ و ذلّت بار خود پى مى برند و عذابهاى سنگين الهى را در برابر خود مشاهده مى كنند (رَبَّنا... وَقِنا عَذابَ النّار ). (66)

دعايى كه ذكر آن گذشت برگرفته از اين آيه شريفه در قرآن كريم است :

(رِجالٌ لا تُلْهيهِمْ تِجارَةٌ وَلا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِاللّهِ وَاِقامِ الصَّلوةِ وَاِيتاءِ الزَّكوةِ يَخافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالاَْبْصارُ). (67)

قرآن كريم درباره مردان الهى مى فرمايد : آنان كسانى هستند كه كسب و كار و تجارت و زندگى روزمرّه، آنان را از ياد خداوند و انجام نماز و پرداخت حقوق واجبه باز نمى دارد؛ زيرا از روزى مى ترسند كه در آن روز، دلها و ديده ها منقلب مى شوند و حقايق را آنگونه كه هست ملاحظه مى كنند.

به عبارت ديگر، چون به روز قيامت و حوادث آن ايمان دارند، در اين دنيا به گونه اى زندگى مى كنند تا در آن روز، پشيمان و گرفتار نباشند، بلكه زندگى دنيوى آنان، برايشان مايه بشارت يك زندگى پرنعمت ابدى باشد، ان شاء اللّه.

## هادى بودن خداوند متعال

(36) «يا هادى!».

«اى هدايت كننده و رهنما!».

(87) «يا هادِىَ الْمُضِلّيْنَ!».

«اى هدايتگر گمراهان!».

(60) «يا هادِىَ مَنِ اسْتَهداهُ!».

«اى هدايت كننده هر آن كس كه خواستار هدايت او باشد!».

(66) «يا مَنْ وَفَّقَنى وَهَدانى!».

«اى كسى كه به من توفيق دادى و هدايتم نمودى!».

(83) «يا مَنْ يَهْدى مَنْ يَشاء!».

«اى كسى كه هركه را بخواهد هدايت مى كند!».

(83) «يا مَنْ يُضِلُّ مَنْ يَشاء!».

«اى كسى كه هركه را بخواهد گمراه مى كند!».

(50) «يا مَنْ يَهْدِى وَلا يُهْدى!».

«اى كسى كه هدايت مى كند ولى جنياز به هدايت ندارد وج هدايت نمى شود!».

(72) «يا مَنْ هُوَ اَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ!».

«اى كسى كه به ره يافتگان، از همه آگاهتر است!».

(67) «يا مَنْ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبيلِهِ!».

«اى كسى كه به گمراهان از راهش، از همه عالمتر است!».

(41) «يا مَنْ قَدَّرَ فَهَدى!».

«اى كسى كه مقدار و اندازه قرار داد و آنگاه ره نمود!».

(13) «يا دَليلُ!».

«اى نشانگر و نشان دهنده!».

(14) «يا دَلِيْلَ الْمُتَحَيِّرينَ!».

«اى راهنماى سرگردانها!».

(11) «يا دَليلى عِنْدَ حَيْرَتى!».

«اى راهنماى من به هنگام سرگردانيم!».

(53) «يا دَلِيلَنا!».

«اى رهنماى ما!».

(59) «يا دَلِيْلَ مَنْ لا دَلِيْلَ لَهُ!».

«اى رهنماى بى رهنمايان!».

(58) «يا مَنْ فى كُلِّ شىْءٍ دَلائِلُهُ!».

«اى كسى كه در همه چيز، دليلهايش وجود دارد!».

(42) «يا مَنْ فىِ الاْفاقِ اياتُهُ!».

«اى كسى كه در كرانه ها و ناحيه ها نشانه هاى او وجود دارد!».

(58) «يا مَنْ فىِ الاَْرْضِ اياتُهُ!».

«اى كسى كه در زمين نشانه هاى اوست!».

(75) «يا مَنْ اياتُهُ بُرْهانٌ لِلنّاظِرينَ!».

«اى كسى كه نشانه هايش براى تيزبينان نشانگر است!».

(42) «يا مَنْ فىِ الاْياتِ بُرْهانُهُ!».

«اى كسى كه در نشانه هايش، نشانگريهاى او وجود دارد!».

(5) «يا بُرْهانُ!».

«اى نشانگر و ثابت كننده!».

(24) «يا مُنْزِلَ الاْياتِ!».

«اى فروفرستنده آيات!».

(56) «يا مَنْ لَهُ الاْياتُ الْكُبْرى!».

«اى كسى كه نشانه هاى بزرگ از آن اوست!».

(32) «يا راشِدُ!».

«اى به راه راست برنده!».

(77) «يا رَشيدُ!».

«اى رشد دهنده و هدايت كننده!».

(30) «يا مُرْشِدَ مَنِ اسْتَرْشَدَهُ!».

«اى رهنماى هرآنكس كه خواستار ارشاد باشد!».

(75) «يا مَنْ سَبِيلُهُ واضِحٌ لِلْمُنيبينَ!».

«اى كسى كه راهش براى بازگشت كنندگان به سوى او آشكار است!».

### الف : شناخت هدايت

كشتى زندگانى بشر در درياى پرتلاطم هستى، شناور است، مِه غليظ جهالت، ظلمت و ضلالت ناشى از غرور و نادانى، همه جا را فرا گرفته است. هريك از سرنشينان، براى رسيدن به ساحل نجات، جهتى را نشان مى دهند، اما پس از راندن در آن مسير و نرسيدن به مقصد، دوباره همگى حيران و سرگردان به اطراف خود مى نگرند. ساحل كجاست؟ و راه كدام است؟

ناگهان از ساحل نجات، نورى درخشيدن مى گيرد و چشمها را به سوى خود خيره مى سازد : آه!... چه شيرين است هدايت! چه شيرين است يافتن و ديدن! و چه شيرين است با تمام وجود احساس كردن!

به راستى هدايت چيست؟ و نياز به آن از بهر چيست؟ در پاسخ بايد گفت اگر بشر موجودى ساكن و جامد بود، هدايت براى او معنايى نداشت ؛ چه اينكه «هدايت»، در «حركت و جا به جايى» معنا پيدا مى كند، اين معنا زمانى بيشتر جلوه مى كند كه بدانيم مسيرهاى حركت متعدد و حركت كننده نيز موجودى مختار و آزاد است. و اين وضعيتى است كه دقيقا براى موجودى به نام «انسان» وجود دارد.

خداوند متعال انسان را آفريد و راههاى متعددى را در پيش روى او قرار داد كه از آن ميان، تنها يك راه، حق و بقيّه راهها باطل هستند. هدايت همان نماياندن راه حق مى باشدكه به وسيله پروردگارمتعال انجام مى شود. دراينجالازم است به دو نكته توجه شود :

اوّل اينكه :

انسان يكى از موجودات منحصر به فردى است كه راههاى گوناگون و مختلفى در فراروى او قرار دارد. بقيّه موجودات عموما داراى يك نوع هدايت جبرى مى باشند كه تخلف از آن برايشان امكان ندارد. و به عبارت ديگر، داراى قدرت انتخاب و گزينش ‍ نمى باشند.

و نكته دوّم آنكه :

راه حق و صحيح بدون هدايت الهى، قابل شناختن نيست. به عبارت ديگر، چنين نيست كه انسان بتواند به صورت اتفاقى و تصادفى در راه حق قرار گيرد و در آن حركت نمايد.

حال به اصل مطلب بازگرديم : انسان طرق متعددى براى حركت و رشد در پيش روى خود دارد كه حركت در هريك از آن راهها، انسان را به مقصدى معين و مشخص ‍ مى رساند. اما خداوند متعال آدمى را تنها براى يكى از اين مقاصد آفريده است كه آن مقصد عبارت است از عبوديت پروردگار متعال كه در كنار آن كمال نهايى و سعادت مطلق براى انسان حاصل مى شود. و هدايت عبارت است از راهنمايى و راهبرى انسان در طريقى كه او را به اين مقصد متعالى خواهد رساند. بقيه راهها و طرق، سرانجامى جز ظلمت، ضلالت، هلاكت و نيستى در پى ندارند. به همين جهت، ملاحظه مى كنيم كه خداوند متعال ابزار درونى و برونى اين مهم را براى آدمى فراهم ساخته است تا انسان، عاقبتى نيك و سرانجامى فرخنده داشته باشد.

«هدايت» يعنى شناختن هست و نيستها و در پى آن رسيدن به بايدها و نبايدها.

«هدايت» يعنى پروراندن و رشد دادن تا شكوفا شدن نهايى.

«هدايت» يعنى دستگيرى نمودن و نجات دادن.

«هدايت» يعنى از ظلمتها و ضلالتها خارج نمودن و به سوى منبع نور، رهسپار كردن.

«هدايت» يعنى نشان دادن راه مصرف تمام قوا، جوانى، عمر و در يك كلمه «هستى خود براى رسيدن به هستى مطلق». حال كه هدايت اهميّتى چنين حياتى و ابدى دارد، به چگونگى انجام آن از سوى خداوند متعال بنگريم.

خداوند متعال براى هدايت آدمى، تمام قوا و ابزار درونى اين كار را به بشر عنايت فرموده است، اين ابزار درونى كه به وسيله آن ادراك و فهم و تشخيص آدمى ممكن مى گردد «عقل» نام دارد. اما «عقل» به تنهايى براى اين امر مهم كفايت نمى كند، بنابراين، خداوند متعال ابزار برونى هدايت را هم به بشر عنايت فرموده است. نام اين نيروى هدايتگر برونى، «پيامبر يا رسول» است. اگر عقل نبود، ارائه طريق از سوى پيامبران فايده اى نداشت و اگر پيامبران نبودند، عقل توانايى پيدا نمودن طريق را نداشت.

«يا هادى!».

«اى رهنما و هدايت كننده!».

بايد دانست كه هدايت كننده اصلى، خود پروردگار متعال است ؛ زيرا اوست كه وسايل درونى و برونى هدايت را در اختيار آدمى قرار داده است. اما بايد گفت كه مسئله فراتر از اين سخن است. به اين معنا كه با وجود قدرت عقل و با وجود انبيا و پيامبران، مسئله تمام شده به حساب نمى آيد؛ چه بسيار كسانى كه از نيروى خدادادى عقل و فكر، بهره مند بودند و در كنار پيامبران هم زندگى كردند، اما هدايت نشدند و ره به جايى نبردند، چرا كه هدايت نورى است كه از سوى منبع نور؛ يعنى ذات بارى تعالى بايد در دلها بتابد و ره را بنمايد، عقل و انبيا، تنها وسيله هستند و بس.

«يا هادِىَ الْمُضِلّينَ!».

«اى رهنماى گمراهان!».

معناى اين جمله نه اين است كه افراد بشر دو دسته هستند؛ گروهى ره يافته و هدايت شده اند و گروهى، گمراه و ره نيافته اند و خداوند آن گروه گمراه را هدايت كننده است، بلكه بايد توجه داشت كه تمام افراد بشر، بدون در نظر گرفتن هدايت الهى، از «مضلّين» وگمراهان مى باشند و اين هدايت الهى است كه شامل حال اين گمراهان شده و آنان را ره مى نماياند.

به عبارت ديگر، هم آن دسته كه هدايت شده اند، در همان حال هدايت محتاج به هدايت الهى مى باشند به طورى كه اگر لحظه اى هدايت الهى از آنان برداشته شود از مضلّين خواهند بود و هم آن دسته كه هدايت نشده و گمراه هستند، براى ره يافتن به هدايت پروردگار متعال، احتياج دارند و بدون آن هرگز ره را نخواهند يافت. در «دعاى ابى حمزه ثمالى»، حضرت چنين مى فرمايند :

«اَنَا الصَّغيرُ الَّذى رَبَّيْتَهُ وَاَنَا الْجاهِلُ الَّذى عَلَّمْتَهُ وَاَنَا الضّالُّ الَّذى هَدَيْتَهُ».

يعنى : «من همان طفلى هستم كه تو پرورشش دادى و همان جاهلى هستم كه تو علمش ‍ آموختى و همان گمراهى هستم كه تو هدايتش نمودى».

«يا هادِىَ مَنِ اسْتَهداهُ!».

«اى هدايت كننده هرآن كس كه خواستار هدايت باشد!».

اين جمله بيان كننده يكى از مهمترين شرايط هدايت الهى مى باشد و آن عبارت است از : «طلب هدايت از خداوند متعال». و به همين جهت ملاحظه مى كنيم يكى از خواسته هاى مهم و دايمى اولياى الهى، طلب هدايت از درگاه الهى مى باشد. در «تعقيبات مشتركه» چنين مى خوانيم :

«اللّهُمَّ اهْدِنى مِنْ عِنْدكَ».

«بارالها! از جانب خودت مرا هدايت نما».

و در دعاى حضرت مهدى عليه‌السلام آمده است :

«اَللّهُمَّ... اَكْرِمْنا بِالْهُدى وَالاِْسْتِقامَةِ».

«بارالها!... ما را به وسيله هدايت و پايدارى (در طريق هدايت) گرامى بدار».

و در «تعقيب نماز صبح» آمده است :

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَاهْدِنى لِمَا اخْتُلِفَ فيهِ مِنَ الْحَقِّ بِاِذْنِكَ اِنَّكَ تَهْدى مَنْ تَشاءُ اِلى صِراطٍ مُسْتَقيمٍ».

«پروردگارا! بر محمد و آل محمد درود فرست و مرا در آنچه حق در آن ناپيدا و مشكوك است از جانب خودت هدايت نما به درستى كه تو هرآن كس را كه بخواهى به راه مستقيم هدايت مى نمايى».

در قرآن كريم نيز در سوره مباركه «حمد» - كه روزانه چندين مرتبه در نماز خوانده مى شود - جمله : «اِهْدِنَاالصِّراطَ الْمُسْتَقيمَ؛ ما را به راه راست هدايت نما»، بارها بر زبان نمازگزار تكرار مى شود.

در اين مورد بايد گفت : تا زمانى كه آدمى خواستار چيزى نباشد و به دنبال آن نرود، هرگز به آن چيز نمى رسد. در واقع، «طلب كردن و خواستن»، يكى از شرايط اوّليه «داشتن» هرچيزى مى باشد. انسان در طول زندگى، همواره به مواردى مى رسد كه خود را در آنجا حيران و سرگردان مى يابد، اينجاست كه بايد دست نياز به درگاه الهى بلند نمايد و از خداوند متعال تقاضاى هدايت كند و اين تقاضا و درخواست بايد هميشگى و دايمى باشد؛ زيرا انسانى كه مى خواهد در طريق الهى قدم بردارد حتى براى يك لحظه هم نمى تواند از هدايت پروردگار متعال، مستغنى و بى نياز باشد.

«يا مَنْ وَفَّقَنى وَهَدانى!».

«اى كسى كه به من توفيق دادى و هدايتم نمودى!».

همانگونه كه گفته شد، «هدايت» توفيق عظيمى است كه بايد از جانب پروردگار متعال نصيب آدمى بشود و آنانكه هدايت شده و ره يافته اند، هميشه اين مطلب را در ذهن و ياد دارند كه اين توفيق بزرگ از جانب خداوند است و هميشه خداوند را از اين جهت، يادآور و شكرگزار هستند.

در«دعاى صباح» حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام چنين مى خوانيم :

«اِلهى! اِنْ لَمْ تَبْتَدِئْنى الرَّحْمَةُ مِنْكَ بِحُسْنِ التَّوْفيقِ، فَمَنِ السّالِكُ بى اِلَيْكَ فى واضِحِ الطَّريقِ».

«بارالها! اگر به واسطه حسن توفيق، از ابتدا رحمتت شامل حال من نمى شد، چه كسى مرا در راهى روشن به سوى تو هدايت مى نمود؟».

و در «اعمال شب بيست و هفتم رجب» مى خوانيم :

«اَلْحَمْدُ للّهِِ الَّذى هَدانا لِمَعْرِفَتِهِ... شُكْراً شُكْراً».

«حمد و ستايش خدايى را كه ما را بر معرفت خود هدايت نمود... شكر و سپاس چنين پروردگارى را».

و در دعاى «روز عرفه» حضرت اباعبداللّه عليه‌السلام «هدايت» را نعمتى بزرگ از جانب پروردگار متعال ذكر مى كنند :

«رَبِّ! بِما اَنْعَمْتَ عَلَىَّ فَهَدَيْتَنى».

«خداوندا! از آن جهت كه مرا نعمت بخشيدى، هدايتم نمودى».

و در «زيارت مطلقه حضرت اميرمؤمنان على عليه‌السلام» خداوند، به جهت هدايت و توفيق دادنش ستايش مى شود :

«اَلْحَمدُ للّهِِ عَلى هِدايَتِهِ وَتَوفيقِهِ لِما دَعا اِلَيْهِ مِنْ سَبيِلهِ».

«حمد و ستايش خداى را به خاطر هدايت نمودن و توفيق دادنش بر آنچه ما را به سوى راهش مى خواند و دعوت مى كند».

به هرحال، انسان هيچگاه نبايد به علم، استعداد و كلاًّ توانايى و دارايى خويش مغرور بشود و گمان كند با اين سرمايه هايى كه دارد، مى تواند طريق حق را بيابد و در آن باقى بماند بلكه آدمى همواره بايد تمام هستى خود را از هستى بخش بداند و توجه كند كه بدون توفيقات و توجهات الهى، هرگز راه به جايى نخواهد برد و به هدايت واقعى دست نخواهد يافت.

«يا مَنْ يَهْدى مَنْ يَشاءُ!».

«اى كسى كه هركه را بخواهد هدايت مى كند!».

«يا مَنْ يُضِلُّ مَنْ يَشاءُ!».

«اى كسى كه هركه را بخواهد گمراه مى كند!».

در قرآن كريم، در سوره مباركه ابراهيم، آيه 4، چنين مى فرمايد :

(... فَيُضِلُّ اللّهُ مَنْ يَشاَّءُ وَيَهْدى مَنْ يَشاَّءُ وَهُوَ الْعَزيزُ الْحَكيمُ).

«... پس خداوند هركس را بخواهد گمراه و هركس را بخواهد هدايت مى كند و اوست خداى با عزّت و حكمت».

آياتى با اين مضمون، در قرآن كريم فراوان است كه ضلالت و هدايت را مربوط به «خواست» پروردگار متعال، ذكر مى كند.

اما در اينجا لازم است به يك نكته مهم توجه نمود و آن اينكه خواست پروردگار متعال با خواست ما انسانها بسيار فرق دارد؛ زيرا چه بسيار اوقات كه خواست و اراده ما انسانها مبتنى بر باطل است. اما در خداوند متعال - نعوذباللّه - هيچ باطلى راه ندارد، بنابراين، هرآنچه را كه خداوند بخواهد، عين حق است و مطابقت كامل با حكمت الهى دارد. پس خداوند متعال هركه را بخواهد هدايت مى كند و هركه را بخواهد، گمراه مى نمايد. اما بايد ديد كه خواست پروردگار متعال بر چه پايه و اساسى قرار دارد و بر اساس چه ضابطه و معيارى، ضلالت يا هدايت را نصيب آدميان مى فرمايد. چنانچه به خود قرآن كريم مراجعه كنيم، مى توانيم ملاكهاى هدايت و ضلالت را از سوى خداوند متعال بشناسيم. در اينجا به بررسى برخى از اين ملاكها مى پردازيم :

### ب : ملاكهاى هدايت

1 - ايمان :

(... اِنَّ اللّهَ لَهادِ الَّذينَ امَنُوا اِلى صِراطٍ مُسْتَقيمٍ). (68)

«... خداوند، هدايت كننده ايمان آورندگان است به سوى راه راست».

2 - تقوا :

(ذلِكَ الْكِتابُ لا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِلْمُتَّقينَ). (69)

«اين كتاب (قرآن كريم) كه هيچگونه شك و شبهه اى در آن نيست، هدايتگر پرهيزگاران و متقين است».

3 - تلاش مخلصانه :

(وَالَّذينَ جاهَدُوا فينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا... ). (70)

«هرآينه كسانى را كه در راه ما تلاش و كوشش مى كنند به سوى راههاى خود هدايت مى كنيم... ».

4 - احسان و نيكوكارى :

(تِلْكَ اياتُ الْكِتابِ الْحَكِيمِ # هُدًى وَرَحْمَةً لِلْمُحْسِنِينَ). (71)

«اين آيات قرآن حكيم براى نيكوكاران، هدايت و رحمت است».

5 - توبه و انابه :

(... وَيَهْدى اِلَيْهِ مَنْ اَنابَ). (72)

«... خداوند كسانى را كه به سوى او بازگشت نمايند، هدايت مى نمايد».

6 - اعتصام و پناه بردن به خداوند متعال :

(... وَمَنْ يَعْتَصِمْ بِاللّهِ فَقَدْ هُدِىَ اِلى صِراطٍ مُسْتَقيمٍ). (73)

«... هرآن كس به خداوند رو آورد و به او پناه ببرد پس به تحقيق كه به راه راست، هدايت شده است».

### ج : ملاكهاى ضلالت و گمراهى

1 - فسق و فجور :

(... وَاللّهُ لا يَهْدِى الْقَوْمَ الْفاسِقينَ). (74)

«... خداوند فاسقين و گنهكاران را هدايت نخواهد كرد».

2 - كفر :

(... وَاللّهُ لا يَهْدِى الْقَوْمَ الْكافِرينَ). (75)

«... خداوند كافران را هدايت نمى كند».

3 - ظلم :

(... اِنَّ اللّهَ لا يَهْدِى الْقَوْمَ الظّالِمِيْنَ). (76)

«... خداوند، ستمگران و ظلم كنندگان را هدايت نمى نمايد».

4 - اسراف و كذب :

(اِنَّ اللّهَ لا يَهْدِى مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذّابٌ). (77)

«... خداوند افراد زياده رو و ستمكار و دروغگو را هدايت نخواهد كرد».

مواردى كه ذكر شد، تعدادى از ملاكهايى مى باشد كه بر اساس آنها هدايت يا ضلالت ازسوى خداوندمتعال شامل انسان مى شود. دراينجالازم است به دونكته توجه شود.

اوّلاً :

بين ملاكهاى مذكور و نتايج حاصله از آنها؛ يعنى هدايت و ضلالت، يك رابطه كاملاً معقول، منطقى و حكيمانه وجود دارد.

ثانيا :

بايد توجه داشت كه هدايت و ضلالت، هريك داراى مراتب و مراحل متعددى مى باشند. به عنوان مثال، مرتبه اى از حق و باطل و درست و نادرست را همگان به وسيله «وجدان و فطرت» خود درك مى كنند و تشخيص مى دهند. حال كسانى كه به نداى درونى خود پاسخ مثبت مى دهند و به دنبال حق مى روند، هدايت الهى شامل آنان مى شود و آنان را به مرتبه اى بالاتر از درك و تشخيص مى رساند؛ چنانچه در اين مرتبه جديد، باز هم به حقايقى كه شناخته اند روى بياورند و به وظايفى كه انجام آن را لازم تشخيص داده اند عمل كنند، مرتبه اى بالاتر از هدايت پروردگار متعال شامل ايشان مى شود و آنان را به مراحل بعدى مى رساند و اين روند تكاملى همچنان ادامه مى يابد و انسان را به كمالات بالاترى مى رساند. اين روند تا زمانى ادامه مى يابد كه انسان از هدايت پروردگار تبعيت نمايد و به وظايف خود، عمل كند، بنابراين، اگر آدمى از پيروى از طريق حق سرباز زند، در هر مرحله و مرتبه اى كه باشد، هدايت الهى قطع مى شود و انسان گرفتار ضلالت مى گردد.

«يا مَنْ يَهْدى وَلا يُهْدى!».

«اى كسى كه هدايت مى كند ولى جبه هدايت نياز ندارد وج هدايت نمى شود!».

هدايت شدن براى خداوند متعال معنايى ندارد؛ زيرا در اين صورت، هدايت كننده در مرتبه اى بالاتر از خداوند متعال قرار مى گيرد و اين امرى محال است. از اين گذشته، هدايت براى آن است كه شخص در طريق حق قرار گيرد و به كمالاتى دست بيابد در حالى كه حق از خداوند متعال سرچشمه مى گيرد و كمال مطلق هم خود اوست.

اما در اينجا يك نكته قابل توجه وجود دارد و آن اينكه تمام موجودات ديگر، به هدايت پروردگار متعال، محتاج هستند و تنها اوست كه بى نياز از اين مطلب است. حتى انبيا و اوليا هم تنها به وسيله هدايت پروردگار، مى توانند ديگران را هدايت كنند و خود نيز در پرتو انوار هدايت الهى قرار دارند.

حال اگر به سراغ كسانى كه مستقل از پروردگار متعال، مدعى هدايت بشريت هستند، برويم و از آنان سئوال كنيم كه هدايت خود را از كجا آورده اند، چه پاسخى خواهند داشت؟ آيا خود، هدايت كننده خويشتن بوده اند و يا ديگرى آنان را هدايت نموده است؟ ديگرى آن هدايت را از كجا آورده است؟ و اين سئوال بى پاسخى است كه هيچگاه جوابى معقول و منطقى براى آن به دست نخواهند آورد، مگر اينكه به ضلالت خود اعتراف نمايند و از ادعاى خويش، دست بردارند.

«يا مَنْ هُوَ اَعْلَمُ بِالْمُهْتَدينَ!».

«اى كسى كه به ره يافتگان، از همه داناترى!».

«يا مَنْ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبيلِهِ!».

«اى كسى كه به گمراهان از راهت، از همه آگاهترى!».

قرآن كريم در سوره مباركه قلم، چنين مى فرمايد :

(اِنَّ رَبَّكَ هُوَ اَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبيلِهِ وَهُوَ اَعْلَمُ بِالْمُهْتَدينَ). (78)

«همانا پروردگارت به كسانى كه از راه او گمراه شده اند، آگاهترين است. و هم او نسبت به ره يافتگان و هدايت شدگان آگاهترين است».

هدايت و ضلالت افراد، ممكن است از ديگران پوشيده باشد، اما مسلّماً بر خالق هستى كاملاً معلوم و آشكار است. بنابراين، ما بايد از پروردگار متعال تقاضا و درخواست نماييم كه افراد هدايت شده و افراد گمراه را به ما بشناساند تا در دام افراد گمراه قرار نگيريم و از افراد هدايت شده نيز فاصله نگيريم. و اين مسئله اى مهم در زندگانى آدمى است. چه بسيار اوقات كه در مسايل عقيدتى، علمى، اجتماعى، سياسى، خانوادگى و... گرد و غبار غليظى به هوا برمى خيزد به طورى كه حق و باطل و پيروان آنان براى انسان قابل تشخيص نمى شود. اينجاست كه انسان بايد از آگاهترين موجودات به حقيقت قضايا و افراد؛ يعنى خداوند متعال بخواهد كه او را از گمراهى و گمراهان حفظ نمايد و به سوى هدايت و هدايت يافتگان، رهنمايى نمايد تا انسان بتواند به وظايف الهى خود آن طور كه بايد و شايد، عمل نمايد و به نتيجه مطلوب، واصل بشود. همچنين در اين دو جمله تذكرى هم براى انسان هست و آن اينكه اگر انسان در طريق هدايت قرار دارد، نبايد از «انكار» ديگران باكى داشته باشد، چه اينكه خدايش به هدايت او آگاهى دارد و همين مطلب او را بس است. و اگر هم انسان مى داند كه در راه باطلى قرار دارد، نبايد به «تشويق» ديگران، دلخوش باشد و خود را فريب بدهد؛ چون هركس كه نداند، خدايش ‍ مى داند كه او در طريق ضلالت حركت مى كند و همين كفايت مى كند كه انسان عاقلانه فكر كند و باطل را با همه طرفداران و خوشيهاى ظاهريش ترك كند و به طريق حق بپيوندد.

«يا مَنْ قَدَّرَ فَهَدَى!».

«اى كسى كه مقدار و اندازه قرار دادى و سپس هدايت نمودى!».

قرآن كريم در سوره مباركه اعلى، چنين مى فرمايد :

(سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الاَْعْلَى # اَلَّذى خَلَقَ فَسَوَّى # وَالَّذِى قَدَّرَ فَهَدى). (79)

«تسبيح و تنزيه كن نام پروردگارت را كه برترين است. آنكه بيافريد هرچيزى را و سپس ‍ آن را به حد كمال رسانيد و آنكه تقدير نمود براى هرچيز و آنگاه هدايتش نمود».

و در سوره طه، مى فرمايد :

(قالَ رَبُّنَا الَّذِى اَعْطَى كُلَّ شَى ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى). (80)

«موسى) گفت : پروردگار ما كسى است كه همه چيز را خلق كرد و سپس هدايت نمود».

در اينجا سخن از يك «هدايت كلى و عمومى» است. هدايتى كه از سوى خالق مخلوقات به همه مخلوقات تعلق گرفته است. در پاسخ به اين سئوال كه علت اين هدايت كلّى چيست؟ بايد گفت كه پروردگار متعال، جهان خلقت و هستى را عبث و بيهوده نيافريده است :

(... رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطِلاً!... ). (81)

«... پروردگارا! اين هستى را باطل و بيهوده خلق نكرده اى... ».

حال كه جهان هستى، هدفدار و حكيمانه آفريده شده است، پس براى رسيدن به هدف خود، به هدايت احتياج دارد، اگر جهان، باطل و بى مقصد بود، هدايتى هم لازم نداشت ؛ زيرا هدايت در جايى معنا پيدا مى كند كه مبداء و مقصدى در كار باشد و اين همان چيزى است كه خداوند متعال براى كل هستى قرار داده است. و البته هر هدايتى هم به قوانين و قواعد و معيارهاى خاص خود نياز دارد كه در اينجا از آنها به عنوان «مقدار و اندازه» نامبرده شده است.

«يا دَليلُ!».

«اى نشانگر و نشان دهنده!».

«يا دَليلَ الْمُتَحَيِّرِيْنَ!».

«اى رهنماى سرگردانها!».

«يا دَليِلى عِنْدَ حَيْرتِى!».

«اى رهنماى من به هنگام سرگردانيم!».

«يا دَلِيلَنا!».

«اى رهنماى ما!».

«دليل» به معناى «نشان دهنده و راهنما» مى باشد. هدايت كننده نيز از آن جهت كه راه و مقصد را مى نماياند، «دليل» است. در دو جمله از جملات فوق سخن از «حيرت» به ميان آمده است، بايد گفت كه حيرت و سرگردانى يكى از نامساعدترين و بدترين حالات روحى و روانى انسان مى باشد. در حال حيرت، آدمى دچار اضطراب و دلهره و بى تصميمى و بى ارادگى مى شود. يكى از موارد مهم انحرافات انسان، زمانى است كه انسان دچار حيرت باشد؛ زيرا در اين زمان است كه ممكن است انسان براى رهايى از شرايط و حالات سخت سرگردانى، به هر دليل و رهنمايى روى بياورد. و اينجاست كه شياطين و منحرفين در كمين نشسته اند تا افراد متحيّر را به سوى خود جذب كنند و آنان را به سوى اهداف مورد نظر خود، سوق دهند.

به هرحال، حالت حيرت در تمام طول زندگى و در موارد مختلف، براى انسان پيدا مى شود و اين امرى طبيعى است، اما آنچه مهم است خروج صحيح از حيرت است. در حيرت ماندن موجب سكون و جمود انسان و هدر رفتن تواناييهاى آدمى مى شود و خارج شدن از حيرت به سوى راههاى باطل نيز انسان را به تباهى و هلاكت مى كشاند. بنابراين، در حال حيرت نيز انسان بايد به درگاه نورانى پروردگار متعال روى آورد و از او تقاضاى دلالت و خروج از حيرت را بنمايد. اين مسئله زمانى بيشتر اهميت پيدا مى كند كه حيرت و سرگردانى آدمى در امور مهم و اساسى زندگى باشد؛ يعنى امورى كه داراى نتايجى درازمدت و هميشگى مى باشند.

به هرحال، مطالبى كه در مورد هدايت الهى گفته شد، در اينجا نيز صدق مى كند؛ يعنى خداوند متعال دليل و راهنماى سرگردانيهاى انسان هست! امّا با تمام شرايطى كه قبلاً درباره هدايت الهى ذكر شد. و از آنجا كه خداوند «بهترين دليل متحيرين» است، ملاحظه مى كنيم كه در ادعيه نيز اولياى الهى چنگ به دامان پروردگار زده و از او تقاضاى هدايت و دلالت مى كنند. در «دعاى شب عرفه» چنين آمده است :

«وَاهْدِنِى يا خَيْرَ دَليلٍ وَلا تَكِلْنِى اِلى نَفْسِى فِى الاُْمُورِ».

«اى بهترين دليل و رهنما! مرا هدايت فرما و مرا در كارها و امور زندگى به خودم واگذار مكن».

و در «مناجاة المريدين»، حضرت درباره اهميّت و تاءثير دلالت الهى، چنين مى فرمايند :

«سُبْحانَكَ ما اَضْيَقَ الطُرُقَ عَلى مَنْ لَمْ تَكُنْ دَلِيْلَهُ وَما اَوْضَحَ الْحَقَّ عِنْدَ مَنْ هَدَيْتَهُ سَبيلَهُ».

«اى خداى سبحان! چقدر راهها براى كسى كه تو دليل و رهنمايش نباشى، تنگ و غيرقابل عبور است! و چقدر حقيقت براى كسى كه تو هدايتش نموده باشى، آشكار و روشن است».

و در «دعاى روز بيست و يكم رمضان» نيز از خداوند چنين درخواست شده است :

«اَللّهُمَّ اجْعَلْ فيهِ اِلى مَرْضاتِكَ دَليلاً».

«بارالها!دراين روزبه سوى آنچه سبب رضايت تومى شودبرايم دليل و رهنما قرار ده».

يعنى بدون دلالت الهى، انسان نمى تواند در طريق حق گام بردارد و رضايت پروردگار متعال را تحصيل نمايد.

حال ببينيم دلالت پروردگار متعال تا كجا مى تواند به انسان كمك نمايد و امور را براى انسان روشن كند. در اين مورد بايد گفت : «معرفت» پروردگار متعال - كه بالاترين سعادت و بالاترين مقصد براى انسان است - تنها با «هدايت و دلالت» پروردگار متعال مى تواند حاصل شود. حضرت امام زين العابدين عليه‌السلام ) در اين باره در «دعاى ابى حمزه ثمالى» چنين مى فرمايند :

«بِكَ عَرَفْتُكَ وَاَنْتَ دَلَلْتَنِى عَلَيْكَ».

«بارالها! من به وسيله تو، تو را شناختم و اين تو بودى كه مرا به سوى خودت هدايت و دلالت نمودى».

آنگاه اين معرفت الهى تا آنجا پيش مى رود كه حضرت اباعبداللّه عليه‌السلام در «دعاى روز عرفه» چنين مى فرمايند :

«مَتَى غِبْتَ حَتّى تَحْتاجَ اِلى دَليلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ».

«چه زمانى غايب و ناپيدا بوده اى تا لازم باشد دليلى بر تو دلالت نمايد».

يعنى پروردگارا! تو آنچنان مرا به سوى خودت دلالت فرمودى كه ديگر براى آگاهى از تو، به هيچ دليلى احتياج ندارم.

«يا دَليلَ مَنْ لا دَليلَ لَهُ!».

«اى نشان بى نشانها!».

اين جمله بيان كننده يكى از شرايط لازم براى دلالت الهى مى باشد و آن عبارت است از «لا دليل» بودن انسان. به عبارت ديگر كسانى كه براى خود، مستقل از خداوند متعال، دليلى مى بينند، هيچگاه خداوند دليل آنان قرار نخواهد گرفت چه اينكه آنان خود را صاحب دليل و بى نياز از دليل مى پندارند.

كسانى كه علم خود را (هرچند از علوم دينى باشد) يا عقل خود را و يا علم و عقل ديگرى را به عنوان دليلى مستقل و اصلى براى خود انتخاب نموده اند، براى هميشه از دلالت پروردگار متعال محروم خواهند ماند، هرچند خود به اين مطلب جاهل باشند. بنابراين، تنها راه آن است كه انسان خود را در پيشگاه الهى فاقد دليل معرفى كند و از درگاه قدس او تقاضاى دليل و راهنمايى بنمايد. تنها در چنين حالت خضوع و خشوعى است كه هدايت الهى مى تواند شامل حال آدمى بشود و او را از شرّ دلايل ديگر خلاص ‍ بنمايد. و همچنانكه در ادعيه سابق گذشت، اولياى الهى فقط خداوند را به عنوان دليل براى خود معرفى مى فرمايند و از او تقاضاى دلالت مى نمايند.

در جاى ديگرى از «دعاى روز عرفه» هم، حضرت اباعبداللّه عليه‌السلام چنين مى فرمايند :

«بِكَ اَسْتَدِلُّ عَلَيْكَ فَاْهدِنى بِنُورِكَ اِلَيْكَ».

«خداوندا! به وسيله خودت بر تو استدلال نمودم پس مرا به وسيله نورت به سوى خودت هدايت فرما».

«يا مَنْ فى كُلِّ شَىْءٍ دَلائِلُهُ!».

«اى كسى كه در همه چيز دليلها و نشانگريهايش وجود دارد!».

در تمام هستى و خلقت، دلايل پروردگار متعال وجود دارد. خداوند متعال خود دليل است و چون عالم هستى از اوست، پس در هرچيزى دليلى از او وجود دارد. اما نكته مهم آن است كه انسان

اولاً :

به اين دلايل پى ببرد و آنها را بشناسد و

ثانيا :

به الهى بودن و از خدا بودن اين دلايل، آگاه شود و ايمان بياورد. يكى از نقايص مهم بشر از ابتدا تاكنون اين بوده است كه يا هستى و حقايق موجود در آن را نشناخته است و يا اگر هم به بعضى از حقايق پى برده، از درك ارتباط آن حقايق با حقيقت اصلى ؛ يعنى «پروردگار متعال» عاجز مانده است.

«يا مَنْ فِى الاْفاقِ اياتُهُ!».

«اى كسى كه در همه كرانه ها و نواحى، نشانه هاى او وجود دارند!».

«يا مَنْ فِى الاَْرْضِ اياتُهُ!».

«اى كسى كه در زمين نشانه هاى او وجود دارد!».

«يا مَنْ اياتُهُ بُرْهانٌ لِلنّاظِرين!».

«اى كسى كه نشانه هايش براى تيزبينان، نشانگر مى باشند!».

«يا مَنْ فِى الاْياتِ بُرْهانُهُ!».

«اى كسى كه در نشانه هايش، نشانگرى او وجود دارد!».

«آيه، دليل و برهان»، از يك خانواده هستند. يك شى ء از آنجا كه نشانه اى از خداوند است، آيه مى باشد و از آنجا كه اين آيه مطلبى را مى رساند و دلالت بر حقيقتى مى كند، دليل و برهان ناميده مى شود. حال ببينيم آيات الهى در كجا وجود دارند؟ طبق فرموده قرآن كريم، سراسر هستى مملوّ از آيات الهى مى باشد، اما نكته قابل توجه اين است كه تمام اين آيات، در يك سطح و مرتبه قرار ندارند؛ مثلاً بعضى از آيات الهى در دسترس ‍ همگان قرار دارند اما دسترسى به بعضى ديگر از آيات پروردگار متعال، مستلزم داشتن «قابليت و لياقت» خاصى مى باشد. در قرآن كريم، تمام هستى و خلقت از آيات الهى شمرده شده است :

(وَمِنْ اياتِهِ اللَّيْلُ وَالنَّهارُ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ... ). (82)

«از نشانه هاى خداوند متعال، شب و روز خورشيد و ماه است... ».

(وَمِنْ اياتِهِ خَلْقُ السَّمواتِ وَالاَْرْضِ وَما بَثَّ فيهِما مِن دابَّةٍ... ). (83)

«و از نشانه هاى پروردگار متعال، آفرينش آسمانها و زمين و موجوداتى است كه در آنها پراكنده هستند... ».

البته آيات الهى، منحصر در اين امور نيست بلكه از نظر قرآن كريم، در تمام امور معنوى، اجتماعى سياسى و... آيات الهى وجودداردكه آيات آن درقرآن كريم فراوان است.

اما فلسفه وجودى آيات الهى در چيست؟ در پاسخ بايد گفت : آيات الهى براى تنبه، بيدارى، آگاهى، درك حقايق و كلاًّ براى «هدايت» بشر است. در سوره مباركه آل عمران، چنين مى فرمايد :

(... كَذلِكَ يُبَيِّنُ اللّهُ لَكُمْ اياتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ). (84)

«... و بدين صورت خداوند متعال آيات خود را براى شما بيان مى كند تا بلكه راه يابيد و هدايت شويد».

نكته مهمى كه قابل توجه است آن است كه هريك از امورى كه در جهان هستى به عنوان آيه مطرح مى شود، از يك بعد ديگر، عنوان ديگرى دارد؛ مثلاً همين خورشيد و ماه را خداوند متعال براى زندگى طبيعى بشر خلق فرموده است به طورى كه زندگى در زمين بدون آنها امكان ندارد و در اين مورد، در علوم مربوطه توضيح كامل داده شده است. اما منطق قرآن كريم اين است كه نبايد به اين امور و جريانات، فقط از يك بعد و يك زاويه نگاه كنيم، در واقع قرآن كريم بر «آيه بودن» اين امور بسيار تكيه مى كند و يكى از دردهاى مهم بشر - همانگونه كه قبلاً گفته شد - اين است كه بشر به بسيارى از اين امور و جريانات آگاه است و اطلاعات دانستنيهاى زيادى از برخى مسايل طبيعى و اجتماعى دارد، اما متاءسفانه اين آگاهيها و علوم، يك طرفه و يك بعدى است، در حالى كه فرياد قرآن كريم آن است كه بشريت را به ابعاد ديگرى از خلقت نيز آشنا گرداند؛ مثلاً بسيارى از دانشمندان علوم طبيعى، اجتماعى، اخلاقى و... مسايل و جريانات موجود در هستى را مشاهده مى كنند و به تجزيه و تحليل آنها هم مى پردازند، اما از درك «آيه بودن» اين امور، عاجز و يا غافل هستند. و به فرمايش قرآن كريم :

(... وَاِنَّ كَثيراً مِنَ النّاسِ عَنْ اياتِنا لَغافِلُونَ). (85)

«... همانا كه بسيارى از مردم از آيات و نشانه هاى ما غافل هستند». بنابراين، آيات الهى «دليل و برهان» هستند اما فقط براى كسانى كه اين آيات را درك كنند و به اصطلاح از «ناظرين» باشند. يعنى و به آنها معرفت داشته باشند، تنها در اين صورت است كه اين آيات مى تواند راهنما و هدايت كننده آنان باشد.

اما درك و فهم آيات الهى هم خود به شرايطى خاص از نظر روحى، قلبى، اخلاقى و فكرى احتياج دارد كه در قرآن كريم به آنها اشاره شده است و ما در اينجا برخى از آنها را ذكر مى كنيم. قرآن كريم، تفكر، تعقل، ايمان، صبر، شكر، تفقّه و... را از شرايط درك ويافتن آيات الهى ذكر مى كند. جملاتى مانند :

(... اِنَّ فى ذلِكَ لاَياتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ). (86)

«... همانا در اين (امر) نشانه هايى است براى كسانى كه تعقل كنند».

(... اِنَّ فى ذلِكَ لاَياتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ). (87)

«... همانا در اين (امر) نشانه هايى است براى مؤمنين».

(... اِنَّ فى ذلِكَ لاَياتٍ لِقَوْمٍ يَتفَكَّرُونَ). (88)

«همانا در اين (امر) نشانه هايى است براى اهل تفكر».

در قرآن كريم فراوان است.

«يا بُرْهانُ!».

«اى ثابت كننده و نشان دهنده!».

چيزى كه حقيقت و واقعيتى را براى انسان ثابت و آشكار مى كند، «برهان» ناميده مى شود؛ مانند براهين فلسفى، رياضى و علمى. حال، خداوند تبارك و تعالى برهان است از آن جهت كه حقايق هستى و كاينات در پرتو انوار الهى براى آدمى روشن و محقق مى شوند.

با توجه به مطالب ياد شده اخير، اين مطلب بيشتر روشن مى شود.

«يا مُنْزِلَ الاْياتِ!».

«اى فروفرستنده آيات!».

يكى از چيزهايى كه قرآن كريم به عنوان «آيه» معرفى مى كند، خود «جملات قرآن مجيد» مى باشد و اين همان چيزى است كه از واژه «آيه» بيشتر به ذهن ما متبادر مى شود.

قرآن كريم در سوره حديد، در اين باره چنين مى فرمايد :

(هُوَالَّذى يُنَزِّل عَلى عَبْدِه اياتٍ بَيَّناتٍ ليُخرجَكمْ مِنَ الظلماتِ الى النُور... ). (89)

«او آن خدايى است كه آيات روشن خود را بر بنده خويش نازل مى كند تا شما را از تاريكيها به روشنايى آورد».

چرا سخنان پروردگار متعال كه تحت عنوان «قرآن كريم» بر بشر نازل شده است، «آيه» ناميده مى شود؟

در پاسخ بايد گفت : زيرا اين سخنان، نشانگر حقايقى از سوى خداوند متعال هستند كه تنها به وسيله پروردگار متعال قابل بيان مى باشند. به عبارت ديگر، چنين سخنى، با چنين محتوايى از غير پروردگار متعال، امكان صدور ندارد. پس آيات قرآن كريم هم نشان دهنده خداوند هستند (از آن جهت كه ديگرى نمى تواند چنين سخنى بگويد) و هم نشان دهنده حقايقى هستند كه در محتواى آيات، بيان شده است.

آيات قرآن كريم، پلّكانى است از آسمانهاى رفيع كمال، به زمين پستِ ظلمت و ذلّت تا آدمى پاى بر آن بنهد و به مقدار قدرت و لياقت خويش، از پستيها رسته و به كمالات، پيوسته گردد؛ آيات الهى قرآن كريم، مستقيم ترين ارتباط خداوند با بندگان خويش ‍ است. لحظه اى درنگ و انديشه درباره نزول آيات الهى، انسان را به فكرى عميق فرومى برد :

آيا اين سخنان از كسى است كه آسمانها و زمين را خلق كرده است؟

آيا اين سخن كسى است كه به ما هستى بخشيده و ما را به وجود آورده و در كنار ما اين هستى و كاينات را با تمام عظمتش آفريده است؟

آيا اين سخن كسى است كه تمام قدرت هستى به دست اوست؟ آيا اين سخن شعور حاكم بر هستى است؟

آيا اين سخنان آگاهترين، عالمترين، قادرترين، پاكترين و... و خلاصه بهترين و خوبترين موجودات است؟

آيا اين سخن كسى است كه بهترين و بالاترين اسمها و صفات از آن اوست؟ آيا...؟

و آيا اين سخنان، خطاب به منِ انسان است؟ من چه كسى هستم كه از ميان تمام موجودات، خالق هستى پيامش را براى من فرستاده است؟

آيا من آنقدر مهم هستم كه هستى آفرين با من سخن بگويد؟ اگر چنين است - كه هست - من تا چه اندازه به سراغ اين سخنان رفته ام و تا چه مقدار با آن آشنا هستم؟ و اين سخنان تا چه اندازه در قلب و روح من فرو رفته و بر من اثر گذاشته است؟ پيام خالق خود را تا چه اندازه گرفته و نسبت به آن معرفت پيدا كرده ام؟ اصلاً اين پيام چيست و محتواى آن كدام است؟ هدف از ارسال آن چه چيزى مى باشد؟ و...

به هرحال، اين سئوالات و صدها سئوال مشابه، پرسشهايى هستند كه انسان را به تفكر و تاءمّل وامى دارند؛ تفكر و تاءمّلى كه مى تواند رهگشا و بيدار كننده انسان باشد.

سخن ديگر آنكه : الفاظ و جملات قرآن كريم، نشانگر ظاهر قرآن مى باشند در حالى كه حقيقت اين كتاب الهى، فراتر از لفظ و كلمه است. به عبارت ديگر، اين الفاظ و جملات، بيانگر حقايقى بسيار فراتر از ظاهر خود مى باشند؛ حقايقى كه دستيابى به آنها مستلزم توفيقى ربّانى و استعدادى الهى مى باشد.

«يا مَنْ لَهُ الاْياتُ الْكُبْرى!».

«اى كسى كه نشانه هاى بزرگ، از آن اوست!».

همانگونه كه قبلاً گفته شد، آيات الهى از نظر آيه بودن در يك سطح قرار ندارند؛ مثلاً خداوند متعال از برخى معجزات بزرگ انبيا، به عنوان «آيه كبرى» نام مى برد. قرآن كريم درباره معجزه حضرت موسى عليه‌السلام چنين مى فرمايد :

(فَاَراهُ الاْيَةَ الْكُبْرى # فَكَذَّبَ وَعَصى). (90)

«حضرت موسى، نشانه بزرگ الهى را - كه همان عصاى او بود - به فرعون نماياند، اما فرعون آن آيه را تكذيب كرد و راه عصيان در پيش گرفت».

نكته ديگرى كه از اين آيه فهميده مى شود آن است كه صرف ديدن آيات الهى موجب درك آنها و ايمان آوردن به آنها نمى شود هرچند آن آيات بسيار بزرگ باشند.

همچنين قرآن كريم از برخى مسايلى كه پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) در عوالم مافوق طبيعى مشاهده فرموده اند به عنوان «آيات كبرى» نام مى برد، و در سوره نجم، آيه 18 چنين مى فرمايد :

(لَقَدْ رَاءى مِنْ اياتِ رَبِّهِ الْكُبْرى).

«به تحقيق كه پيامبر (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) آيات بزرگ پروردگارش را مشاهده نمود».

البته واضح است كه ديدن و دسترسى به اينگونه آيات الهى از اختصاصات نبى اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌ مى باشد. به عبارت ديگر، تنها شخص ايشان بودند كه لياقت و قابليت درك و مشاهده اينگونه آيات الهى را داشتند.

البته افراد ديگر هم هرمقدار كه بر سطح معرفت و ايمانشان افزوده شود، آيات الهى را بهتر درك مى كنند و آيات تازه ترى برايشان نمايان مى شود.

«يا راشِد!».

«اى رشد دهنده و راهنمايى كننده!».

«يا مُرشِدَ مَنِ اسْتَرشَدَهُ!».

«اى رهنماى هرآن كس كه خواستار رهنمايى و ارشاد باشد!».

«يا رَشِيد!».

«اى به راه راست برنده و ارشاد كننده!».

«رشد» به معناى «استوارى و برقرارى در راه درست» مى باشد. و يا به عبارتى، تكامل يافتن، كامل شدن، از دست دادن ضعفها و نقصها و به دست آوردن تواناييها و كمالات را مى گويند.

آدمى داراى دو نوع «رشد» است ؛ يكى رشد جسمى و مادى و ديگرى رشد روحى و معنوى، همانگونه كه «رشد جسمانى» تابع شرايط و ملاكهاى خاصى مى باشد، «رشد فكرى» و روحى انسان نيز تابع مقررات و ضوابط خاص خود مى باشد به طورى كه بدون آن نه تنها رشدى براى انسان حاصل نمى شود بلكه به نقايص و كمبودهاى انسان اضافه مى شود. «دين» را به عبارتى مى توان «برنامه رشد انسان» دانست كه از سوى پروردگار متعال براى انسان تنظيم و ارسال شده است. اما بايد دانست كه فهم دين و عمل به آن، توفيقى است كه بايد از سوى خداوند متعال نصيب انسان بشود.

و به عبارتى ديگر، «ارشاد» مرشد اصلى، يعنى خداوند متعال، در لحظه لحظه زندگى، براى «رشد» انسان لازم و حتمى است. انسان با رشد الهى به قدرت و كمالاتى مى رسد كه قبلاً فاقد آن بوده است و يكى از فرقهاى اساسى انسان با بسيارى از موجودات در همين است كه انسان قابليت آن را دارد تا با يك برنامه صحيح، به مراتب و درجات بالايى از هستى دست يابد و از نتايج آن بهره مند شود.

يكى از مطالبى كه درباره هدايت الهى قبلاً ذكر شد، اين بود كه خداوند متعال «هادِىَ مَنِ اسْتَهداهُ» مى باشد؛ يعنى «خداوند متعال كسانى را كه از او طلب هدايت كنند، هدايت مى نمايد» و در اينجا نيز شبيه همان جمله آمده است ؛ يعنى خداوند كسانى را ارشاد مى كند كه از او طلب رشد نمايند.

به عبارت ديگر، خداوند متعال «مُرشِدُ مَن اسْتَرشَدَهُ» مى باشد؛ يعنى به هرحال يك قسمت مهم از كار كه «خواستن» و به دنبال رفتن باشد، به عهده انسان است. كسى كه مى خواهد به رشدى الهى و انسانى نايل شود بايد واقعا خواستار چنين رشد و ارشادى از مرشد جهان هستى باشد و بداند كه بدون ارشاد او نمى توان به رشد حقيقى رسيد و از نقايص و نيستيها نجات يافت. در دعاى نماز حضرت اباعبداللّه الحسين عليه‌السلام چنين آمده است :

«وَبِاِرْشادِكَ نَجَى النّاجُونَ مِنْ نارِكَ».

يعنى : «بارالها! به وسيله ارشاد تو انسانها از آتش جهنم نجات مى يابند».

به عبارت ديگر، بدون رشد الهى، انسان چنان گرفتار نقص و پستى و ذلّت مى شود كه مستوجب عذاب الهى مى گردد.

و به همين خاطر در قرآن كريم هم از خداوند متعال طلب رشدوهدايت شده است :

(... رَبَّنا اتِنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْلَنا مِنْ اَمْرِنا رَشَداً). (91)

«... پروردگارا! از جانب خود، رحمت و بخشش نصيب ما گردان و در كارهايمان طريق رشد برايمان مهيّا فرما».

و اين گفتار «اصحاب كهف» است كه از خداوند متعال درخواست راه صواب و صحيحى كه آنان را به مقصود الهى شان برساند، مى كردند. و در «دعاى روز يكشنبه» نيز اين چنين از خداوند متعال طلب ارشاد شده است :

«وَاِيّاكَ اَسْتَرْشِدُ لِما فِيهِ الصَّلاحُ وَالاِْصْلاحُ».

«خداوندا! تنها از تو طلب ارشاد و هدايت مى كنم در هرآنچه موجب صلاح و اصلاح است».

«يا مَنْ سَبِيلُهُ واضِحٌ لِلْمُنيبينَ!».

«اى كسى كه راهش براى بازگشت كنندگان به سوى او آشكار است!».

اين جمله نيز بيان كننده يكى از شرايط شناختن و پيدا كردن راه خداست : «رجوع، بازگشت و توبه»، به عبارت ديگر، تا زمانى كه انسان به خداوند پشت كرده و به سوى ديگر مى رود، نمى تواند راه حق و درست را بيابد چه اينكه نسبت به آن راه، پشت نموده و رو به جانب ديگرى دارد. اما همينكه واقعا روى خود را به جانب پروردگارش ‍ برگرداند، خداوند هم راهش را به صورتى واضح و آشكار در مقابل او قرار مى دهد. اما نكته مهم در همين است كه آدمى بتواند «صادقانه و خالصانه» رو به جانب پروردگار نمايد، بسيارى اوقات، انسان به ظاهر رو به جانب خداوند دارد اما اگر مقدارى در قلب و درون خود كاوش نمايد، روى خود را به جانبى ديگر خواهد يافت.

در سوره مباركه شورى آيه 13 چنين مى فرمايد :

(... اَللّهُ يَجْتَبى اِلَيْهِ مَنْ يَشاَّءُ وَيَهْدِى اِلَيْهِ مَنْ يُنيبُ).

«... خداوند هركه را بخواهد به سوى دين خودش انتخاب مى كند و كسى را كه به طرف او باز گردد، به سوى خودش هدايت مى فرمايد».

## نكاتى درباره هدايت الهى

وقتى كه به آيات و ادعيه مراجعه مى كنيم، به چند نكته درباره هدايت الهى برمى خوريم :

نكته اوّل :

نخستين نكته در مورد «نور» بودن هدايت الهى است ؛ يعنى از هدايت به عنوان نورى كه راه را به انسان نشان مى دهد و حقايق را براى او آشكار مى سازد، نام برده شده است. خداوند در قرآن كريم چنين مى فرمايد :

(اللّهُ وَلِىُّ الَّذينَ امَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَى النُّور... ). (92)

«خداوند عهده دار كسانى است كه ايمان آورده اند، پس خداوند آنان را از تاريكيها و ظلمات ؛ به سوى نور بيرون مى برد... ».

خروج از ظلمت به سوى نور، همان «هدايت» است. در سوره ابراهيم نيز از قرآن كريم كه كتاب هدايت است به عنوان وسيله اى براى خروج از ظلمت به سوى نور نام برده شده است :

(الَّر كِتابٌ اَنْزَلْناهُ اِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَى النُّورِ... ). (93)

«آلر، كتابى است كه بر تو نازل كرديم تا آدميان را از تاريكى به نور درآورى... ».

و در سوره مباركه نور، چنين مى فرمايد :

(... يَهْدِى اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشاءُ... ). (94)

«... خداوند هركه را بخواهد به نور خود هدايت مى فرمايد... ».

در «دعاى ابى حمزه ثمالى» نيز در اين مورد چنين مى فرمايد :

«يا غَفّارُ بِنُورِكَ اهْتَدَيْنا!».

«اى خداوند آمرزنده، به وسيله نور توما هدايت شديم و راه يافتيم!».

و در دعاى امام حسين عليه‌السلام در روز عرفه نيز چنين آمده است :

«فَاهْدِنى بِنُورِكَ اِلَيْكَ».

«بارالها! مرا با نور خودت به سوى خويش هدايت فرما».

نكته دوّم :

مورد دوّم اين است كه براى آنكه هدايت الهى شامل حال انسان شود، بايد انسان قابليت و استعداد اين امر را داشته باشد، خداوند متعال از اين قابليت و توانايى درونى به نام «شرح صدر» ياد مى كند و چنين مى فرمايد :

(فَمَنْ يُرِدِاللّهُ اَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلاِْسْلامِ... ). (95)

«خداوند هركس را كه بخواهد هدايت كند، سينه اش را براى درك و پذيرش اسلام، گشاده و فراخ مى سازد... ».

به عبارت ديگر، اسلام حقيقت بزرگى است كه در سينه هاى تنگ و كوچك جاى نمى گيرد، بلكه نياز به روحيّه اى خاص و سينه اى پهناور دارد. و خداوند متعال چنين قابليّت درونى را به كسانى كه لياقتش را داشته باشند عنايت مى فرمايد.

در آيه اى ديگر، پروردگار متعال شرح صدر را موجب به دست آوردن نورى الهى كه انسان را هدايت مى كند، مى داند :

(اَفَمَنْ شَرَحَ اللّهُ صَدْرَهُ لِلاِْسْلامِ فَهُوَ عَلى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ... ). (96)

«آيا كسى كه خداوند براى اسلام به او شرح صدر عنايت كرده، پس او داراى نورى از جانب خداى خويش است (آيا چنين كسى با آنانكه داراى ضيق صدر هستند، برابر است؟)... ».

مثلاً دين مبين اسلام، شامل يك سرى امور غيبيّه است، حال، كسانى كه شرح صدر لازم را ندارند، همينكه با اين دسته از مسايل مواجه مى شوند، از پذيرش آن سر باز زده و به آن معتقد نمى شوند. اما كسانى كه خداوند متعال شرح صدر لازم را به آنان عنايت فرموده است، قابليت پذيرش و درك اينگونه امور را دارا هستند و به اين دسته از حقايق، حقيقتا ايمان آورده و معتقد مى شوند.

نكته سوم :

نكته مهم ديگر، درباره نقش انبيا و اولياى الهى، در «هدايت بشر» است. همانگونه كه سابقا گفته شد، خداوند متعال موجوداتى را از جنس خود بشر براى هدايت او برگزيده است، اين انسانها هرچند از لحاظ ظاهرى، فرقى با ديگران ندارند، اما از نظر سطح معرفت، درك، بينش، ايمان و خلاصه از نظر معنويت، در مرتبه اى هستند كه مى توانند ديگران را به راه حق و طريق الهى هدايت نمايند. قرآن كريم در اين مورد چنين مى فرمايد :

(هُوَ الَّذى اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدى وَدِينِ الْحَقِّ... ). (97)

«خداوند كسى است كه پيامبرش را با هدايت و دين حق فرستاد... ».

و در جاى ديگر، خطاب به پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) مى فرمايد :

(وَاِنَّكَ لَتَهْدى اِلى صِراطٍ مُسْتَقيمٍ # صِراطِ اللّهِ الَّذى لَهُ ما فِى السَّمواتِ وَما فِى الاَْرْضِ... ). (98)

«و همانا تو اى پيامبر! آدميان را به راه راست هدايت مى كنى ؛ راه خدايى كه هرآنچه در آسمانها و زمين است از آن اوست... ».

البته اصل هدايت از آن خداوند است و انبيا و پيامبران هم تنها با اذن و توفيق خداوند، قادر به هدايت مى باشند. در سوره قصص، در اين مورد چنين مى فرمايد :

(اِنَّكَ لا تَهْدى مَنْ اَحْبَبْتَ وَلكِنَّ اللّهَ يَهْدى مَنْ يَشاَّءُ... ). (99)

«اى پيامبر! تو نمى توانى هركسى را كه دوست دارى هدايت نمايى، بلكه اين خداوند است كه هركس را بخواهد هدايت مى كند... ».

بنابراين، پيامبران و جانشينان آنان كسانى هستند كه خداوند متعال به وسيله آنان دين خود را به مردم ابلاغ مى كنند و مردم توسط آنان به سوى خداوند و راه راست، هدايت مى شوند. در زيارت حضرت رسول (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) چنين مى خوانيم:

«اَسْئَلُ اللّهَ الَّذى... هَداكَ وَهَدى بِكَ انْ يُصَلّى عَلَيْكَ».

«از خداوندى كه... تو را هدايت كرد و ديگران را هم به وسيله تو هدايت نمود، مى خواهم كه بر تو درود فرستد».

و در «زيارت حضرت رسول (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) از راه دور»، چنين آمده است :

«اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا نُورَاللّهِ الَّذى يُسْتَضاَّءُ بِهِ!».

«سلام بر تو اى نور خدايى كه روشنايى مى بخشى!».

و در جمله اى ديگر از همان زيارت، چنين آمده است :

«اَلْحَمْدُ للّهِِ الَّذى اِسْتَنْقَذَنا بِكَ مِنَ الْهَلَكَةِ وَهَدانا بِكَ مِنَ الضَّلالَةِ وَنَوَّرَنا بِكَ مِنَ الظُّلْمَةِ».

«حمد و سپاس خدايى را كه ما را به وسيله تو از هلاكت نجات بخشيد و به وسيله تو ما را از گمراهى هدايت كرد و به وسيله تو ما را از تاريكى، روشنايى داد».

اما بايد دانست كه با رفتن پيامبر اسلام، هدايت بشر خاتمه نيافت، بلكه اين نور الهى در سينه جانشينان برحق پيامبر اكرم قرار گرفت و به وسيله آنان، آدميان را روشنايى بخشيد. در همان «زيارت حضرت رسول از دور» چنين مى خوانيم :

«اَشْهَدُ اَنَّ الاَْئِمَّةَ مِنْ اَهْلِ بَيْتِكَ اَعْلامُ الْهُدى وَالْعُرْوَةُ الْوُثْقى وَالْحُجَّةُ عَلى اَهْلِ الدُّنْيا».

«من شهادت مى دهم كه پيشوايان از اهل بيت تو، پرچمهاى هدايت و رشته هاى محكم خدا و حجت بر اهل دنيا مى باشند».

و در زيارت مطلقه اميرمؤمنان على عليه‌السلام چنين مى خوانيم :

«اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا اَبَا الاَْئِمَّةِ الْهادِينَ الْمَهْدِيّينَ».

«سلام بر تو اى پدر امامان و پيشوايان هدايتگر و هدايت شده!».

و در زيارت حضرت اميرمؤمنان عليه‌السلام در عيد غدير آمده است :

«وَلَمْ تَزَلْ عَلى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكَ وَيَقينٍ مِنْ اَمْرِكَ تَهْدى اِلىَ الْحَقِّ وَاِلى صِراطٍ مُسْتَقيمٍ».

«و تو هميشه داراى دليل و بيّنه از جانب خداى خود بودى و در كارهاى خوبش يقين داشتى. تو به سوى حق و به طرف راه راست هدايت مى كنى».

و در «زيارت جامعه كبيره» چنين است :

«اَلسَّلامُ عَلى الاَْئِمَّةِ الدُّعاةِ وَالْقادَةِ الْهُداةِ... وَحُجَّتِهِ وَصِراطِهِ وَنُورِهِ وَبُرْهانِهِ وَرَحْمَةُاللّهِ وَبَرَكاتُهُ».

«سلام بر شما اى پيشوايانى كه به سوى خداوند دعوت مى كنيد و رهبرانى كه هدايت كننده هستيد... شمايى كه حجت بالغه الهى و راه راست او و نور پروردگار و دليل و برهان او مى باشيد، رحمت و بركات خداوند بر شما باد!».

و در جاى ديگر از همان زيارت است كه :

«نُورِهِ وَبُرْهانِهِ عِنْدَكُمْ».

«نور خداوند و دليل و برهان او نزد شما معصومين عليهم‌السلام است».

آيا ائمه معصومين ما عليهم‌السلام براى هدايت انسانها تنها به سخن گفتن اكتفا مى كردند يا از همه چيز خود براى نجات ديگران، مى گذشتند؟ در زيارت سيدالشهداء حضرت اباعبداللّه الحسين عليه‌السلام در عيد فطر و قربان چنين آمده است :

ى اَشْهَدُ اَنَّهُ... اَعْطَيْتَهُ مَوارِيثَ الاَْنْبِياءِ وَجَعَلْتَهُ حُجَّةً عَلى خَلْقِكَ مِنَ الاَْوْصِياَّءِ فَاَعْذَرَ فِى الدُّعاَّءِ وَمَنَحَ النَّصيحَةَ وَبَذَلَ مُهْجَتَهُ فيكَ حَتَّى اسْتَنْقَذَ عِبادَكَ مِنَ الجَهالَةِ وَحَيْرَةِ الضَّلالَةِ... ».

«پروردگارا! من شهادت مى دهم كه به او (سيدالشهداء عليه‌السلام)... ميراث انبيا (علوم و كمالات ايشان) را بخشيدى و او را براى خلق، حجت قرار دادى، پس او هم دعوت كرد آدميان را به سوى تو و نصيحت نمود ايشان را و جان خود را در راه تو فدا كردتابندگانت را از جهالت و نادانى و از سرگردانىِ گمراهى و ضلالت، نجات بخشد... ».

و اينك بر ماست كه در اين زمان، نور خداوند را بشناسيم و آن انسان گرانقدرى را كه خداوند متعال براى هدايت بشريت در زمان ما قرار داده است، بيابيم و با چنگ زدن به دامان پر نور او، خود را از حيرتها و ضلالتهاى زمانه خود برهانيم. در زيارت - حضرت صاحب الامر عليه‌السلام چنين مى خوانيم :

«اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا داعِىَ اللّهِ!».

«سلام بر تو اى دعوت كننده به سوى حق».

«اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا سَبيلَ اللّهِ الَّذى مَنْ سَلَكَ غَيْرَهُ هَلَكَ!».

«سلام بر تو اى راه خدايى كه هركس غير آن را بپيمايد، هلاك مى شود».

«اَلسَّلامُ عَلَيْكَ يا نُوْرَ اللّهِ الَّذى لا يُطْفى!».

«سلام بر تو اى نور الهى كه هرگز خاموش نمى شود».

«اَللّهُمَّ وَآمِنْ بِهِ الْبِلادَ وَاهْدِ بِهِ الْعِبادَ».

«پروردگارا! شهرها را به وسيله او ايمن بخش و بندگان را به واسطه او هدايت فرما».

و در «دعاى ندبه» چنين آمده است :

«اَيْنَ... ناشِرُ رايةِ الْهُدى؟».

«كجاست... آن برافراشته كننده پرچم هدايت؟».

«يَا بْنَ الْهُداةِ الْمَهْدِيّينَ!».

«اى فرزند هدايت كنندگانى كه خود هدايت شده هستند».

و در «دعا براى امام زمان - عجل اللّه تعالى فرجه الشريف -» چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ اَسْلُك بِنا عَلى يَدَيْهِ مِنْهاجَ الْهُدى».

«پروردگارا! تو ما را به دست مبارك آن جناب، در طريق هدايت سوق بده».

در بحثهاى گذشته همچنين در مورد «رشد»، سخن به ميان آمد قرآن كريم در اين باره چنين مى فرمايد :

(لا اِكْراهَ فِى الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَىِّ... ). (100)

«هيچ اكراه و اجبارى در قبول دين نيست زيرا راه هدايت و ترقى از راه گمراهى و سقوط روشن شده است... ».

به عبارت ديگر، خداوند متعال به وسيله دين خودش، راههاى رشد و كمال را براى انسان مشخص نموده است و آنان را از راههاى هلاكت بازشناسانده است، حال اين خود انسان است كه بايد تصميم بگيرد چه راهى را انتخاب نمايد و به چه مقصدى نايل شود. و در جاى ديگر چنين مى فرمايد :

(... فَلْيَسْتَجِيْبُوا لى وَلْيُؤْمِنُوا بى لَعَلَّهُمْ يَرْشُدُون). (101)

«پس بايد بندگان مرا استجابت نمايند (مرا بخوانند) و به من ايمان آورند تا بلكه رشد يابند و هدايت شوند».

در زيارت اميرمؤمنان عليه‌السلام در روز غدير نيز چنين آمده است :

«اَنْتَ الْحُجَّةُ عَلَى الْعِبادِ وَالْهادِى اِلَى الرَّشادِ».

«تو حجت خداوند بر بندگانى و هدايت كننده ايشانى به سوى رشد و تعالى».

و در زيارت حضرت صاحب الامر عليه‌السلام نيز چنين آمده است :

«رَضيتُكَ يا مَولاىَ اِماماً وَهادِياً وَوَلِيّاً وَمُرْشِداً!».

«اى مولاى من! تو امام و پيشوا و هدايت كننده و سرپرست و راهنماى من هستى!».

به هرحال، جملاتى كه بيان كننده «هادى و راهنما بودن انبيا و اوصيا عليهم‌السلام» مى باشد، در ادعيه بسيار فراوان است كه به گوشه اى از آنها اشاره شد.

نكته چهارم : نكته ديگرى كه توجه به آن لازم است، اين است كه هدايت الهى همانگونه كه نصيب انسان مى شود، ممكن است به دلايلى از انسان گرفته شود؛ يعنى انسانى كه خود را در طريق هدايت مى بيند، نبايد آن را امرى «تضمين شده» بپندارد و گمان كند كه در هر شرايطى، اين هدايت براى او باقى مى ماند، بلكه ممكن است بر اثر غفلتها، جهالتها و معصيتها اين هدايت الهى از او سلب شود. براى همين، انسان بايد هميشه از خداوند درخواست بقاى هدايت را بنمايد و از خداوند بخواهد كه پس از هدايت، دچار گمراهى نشود.

بدين جهت در قرآن كريم چنين دعا شده است :

(رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنا... ). (102)

«بارالها! پس از هدايت، قلبهاى ما را برمگردان (ما را گمراه مكن)... ».

و در اعمال «عيد غدير» نيز چنين آمده است :

«وَلا تُضِلَّنا بَعْدَ اِذْهَدَيْتَنا».

«پروردگارا! پس از هدايت، ما را گمراه منما».

بنابراين، هدايت رشته اى است كه دايما بايد بين انسان و خداوند برقرار باشد و اگر لحظه اى قطع شود، انسان دچار گمراهى و ضلالت مى گردد هرچند خود متوجه نشود.

همچنين انسانى كه مورد هدايت الهى قرار گرفته است، چنانچه لياقت و قابليت لازم را داشته باشد، خداوند متعال او را به مراحل بالاترى از هدايت مى رساند و بر هدايت او مى افزايد. در سوره مباركه مريم چنين مى فرمايد :

(وَيَزيدُ اللّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى... ). (103)

«خداوند بر هدايت كسانى كه هدايت يافته اند، مى افزايد... ».

## خداوند متعال، برترين معبود

(86) «يا اَفْضَلَ مَعْبُودٍ عُبِدَ!».

«اى برترين معبودى كه عبادت گشته اى!».

(38) «يا مَنْ لا يُعْبَدُ اِلاّ هُوَ!».

«اى كسى كه جز او پرستش نمى شود!».

(52) «يا قُرَّةَ عَيْنِ الْعابِدِينَ!».

«اى مايه چشم روشنى و شادى عبادت كنندگان!».

(88) «يا مَنْ عُبِدَ فَشَكَرَ!».

«اى كسى كه در مقابل عبادتت شاكر هستى!».

«عبادت» به معناى «بندگى كردن» است كه از لوازم آن، اطاعت، خضوع، تذلّل و... مى باشد. «عبادت» از كجا سرچشمه مى گيرد؟ و چه چيزى انسان را به سوى آن مى كشاند؟ در پاسخ به اين سئوال بايد گفت : انسان فطرتا كمال طلب است، پس اگر در چيزى بالاترين كمال را بيابد، تسليم او مى شود و خود را در اختيار او قرار مى دهد تا از كمال او استفاده كند و نيازهاى خود را برطرف سازد، يعنى انسان از درون، خود را نيازمند به عبادت مى بيند و اين نياز، عبارت است از نياز موجود ناقص به موجود كامل.

موجودى كه خود را سراپا نقص و نياز مى بيند، هنگامى كه در مقابل يك موجود بى نيازى كه مى تواند نيازهاى او را برآورده سازد، قرار بگيرد، خود به خود و به صورت طبيعى، به سوى او جذب مى شود تا بتواند با بر طرف كردن نيازها و خواسته هاى خود، به اهداف خويش نايل شود. و اين راز عبادت و پرستش انسان است. البته بايد دانست كه اين نيازها بسيار گوناگون و مختلف است و از كوچكترين نيازهاى مادى تا بالاترين نيازهاى روحى را شامل مى شود.

اشتباهى كه معمولاً در اينجا براى انسان در طول تاريخ اتفاق افتاده است در دو زمينه مى باشد : يكى شناخت اين نيازها و ديگرى موجود برآورنده نيازها و اينجاست كه راهها از يكديگر جدا مى شود، زيرا هركس نياز خود را به چيزى و راه برطرف كردن آن را هم در چيزى مى داند. در چنين مرحله حسّاس و سرنوشت سازى، پروردگار متعال، آن خالق يگانه و آن بى نياز مطلق، دست انسان را به وسيله فرستادگان خود مى گيرد كه اى انسان! راه تو به اين سمت است : «پرستش و عبادت اللّه»؛ چرا كه تنها و تنها با اين «پرستش ‍ و عبادت» است كه تو مى توانى تمامى نيازهاى واقعى خويش را برآورده سازى و به منتهاى آرزوى حقيقى خويشتن نايل گردى. اين مهم را پروردگار متعال در جاى جاى قرآن كريم، متذكر مى شود. به عنوان مثال، در سوره هاى مبارك «اعراف» و «هود» پروردگار متعال نام تعدادى از انبيا را ذكر مى كند و مى فرمايد ما آنان را به سوى قوم خويش روانه ساختيم و آنگاه اوّلين سخن آنان را چنين بيان مى كند :

(... يا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّهَ... ). (104)

«... اى قوم! خداوند را عبادت كنيد... ».

و در سوره مباركه انبيا اين مسئله را به صورت كلّى بيان مى فرمايد :

(وَما اَرْسَلْنا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ الانوحِى اِلَيْهِ اءَنَّهُ لا اِلهَ اِلاّ اَنَا فَاعْبُدُونِ). (105)

«و قبل از تو (پيامبر اسلام) هيچ پيامبرى را نفرستاديم مگر اينكه چنين به او وحى نموديم : به درستى كه هيچ پروردگارى بجز من نيست، پس مرا عبادت نمائيد».

همچنين قرآن كريم هدف از آفرينش انسان را عبادت پروردگار ذكر مى كند:

(وَما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالاِْنْسَ اِلاّ لِيَعْبُدُونِ). (106)

«جن و انس را خلق نكرديم جز آنكه مرا عبادت كنند».

«يا اَفْضَلَ مَعْبُودٍ عُبِدَ!».

«اى برترين معبودى كه عبادت شده است!».

با نگاهى به ديگر صفات اين معبود، افضل بودن او مشخص مى شود. قرآن كريم مى فرمايد :

(... وَاِلَيْهِ يُرْجَعُ الاَْمْرُ كُلُّهُ فَاعْبُدْهُ... ). (107)

«... تمام امور به دست خداوند است پس او را عبادت كن... ».

يعنى پروردگار متعال «قادر»، «عالم»، «خالق» و... است. آن هم در حد اعلا و به صورت مطلق. حال كدامين معبود را مى توان يافت كه داراى چنين ويژگيهايى باشد. در واقع آنانكه به عبادت غيرخدا روى آورده اند، خداوند را نشناخته و به صفات او معرفت ندارند.

اينك معبودهاى ديگر را در نظر مى گيريم، آنان داراى چه فضيلت يا كمالى هستند؟ معبودهايى مانند سنگ و چوب كه وضعشان معلوم است و اما معبودهاى ديگرى مانند «دنيا» و «شيطان» كه معبود بسيارى از انسانها قرار مى گيرند، وضعشان چگونه - است؟ براى اين معبودها نه تنها فضيلتى نمى توان يافت بلكه سرتاپاى آنان را رذيلت فرا گرفته است.

نكته قابل توجه در اين زمينه اين است كه عبادت هرمعبودى موجب مى شود كه صفات آن معبود بر عابدش اثر بگذارد. بنابراين، عبادت خداوند موجب مى شود كه بر فضايل انسان افزوده شود، اما عبادت غيرخداوند تنها بر رذايل و پستيهاى انسان اضافه مى كند.

«يا مَنْ لا يُعْبَدُ اِلاّ هُوَ!».

«اى كسى كه جز او پرستش نشود!».

اين جمله را چنين مى توان معنا كرد كه معبود تمام عبادت كنندگان كسى جز پروردگار متعال نيست. به اين معنا كه انسان در پرستش و عبادت به چيزى روى مى آورد كه آن را بالاترين و بهترين مى داند. پس همه به دنبال پرستش بالاترين موجود هستند و بالاترين موجود هم كه خداوند متعال است، بنابراين، تمام عبادت كنندگان چه بداننديا ندانند، به دنبال عبادت باريتعالى هستند. پس به غير از او كسى عبادت نمى شود، بله، خطايى كه در اين زمينه براى افراد رخ مى دهد، در تعيين «مصداقِ» اين بالاترين موجود است. و الاّ هيچكس معبود خود را پايين تر از معبود ديگران نمى داند. و همانگونه كه قبلاً گفته شد، پيامبران آمده اند تا مصداق اين كمال مطلق را به انسان معرفى نمايند.

معناى ديگرى كه براى اين جمله مى توان بيان كرد، آن است كه اين جمله را به معناى «امر» در نظر بگيريم ؛ يعنى جز او نبايد موجود ديگرى پرستش بشود. به عبارت ديگر، موجود ديگرى سزاوار پرستيدن نيست. و اساسا عبادت غير خداوند، ارزشى ندارد.

«يا قُرَّةَ عَيْنِ الْعابِدِينَ!».

«اى كسى كه مايه چشم روشنى و شادى عبادت كنندگان هستى!».

عبادت هر معبودى تاءثيرى خاص در عابدش مى گذارد. چه بسيار عبادتها كه جز ذلّت، چيزى براى عابدش همراه ندارد، چه بسيار عبادتها كه خوشيهاى زودگذر و ناخوشيهاى هميشگى به همراه دارند و اما عبادت پروردگار متعال، چيزى جز فرح و سرور واقعى به همراه ندارد؛ چه اينكه عابد با اين عبادت، احساس مى كند در حال به دست آوردن گنجينه هاى نامتناهى الهى مى باشد. در واقع، عبادت پروردگار متعال، هيچ سودى براى خداوند ندارد، بلكه تمام ثمره و فايده آن براى عابد مى باشد.

به عبارت ديگر، خداوند متعال مى خواهد كه آدميان با عبادت او، خودشان به كمال برسند و از پستيها نجات يابند.

و به عبارتى ديگر، عبادت خداوند متعال، «راه سعادت» آدميان است. و اين سعادت را عبادت كنندگان واقعى با تمام وجود احساس مى كنند، بنابراين، معبود خويش را مايه سرور و چشم روشنى خود مى بينند.

در «دعاى روز چهارشنبه» مى خوانيم :

«اَللّهُمَّ... اجْعَلْ... نَشاطى فى عِبادَتِكَ».

«پروردگارا!... نشاط مرا در عبادت خودت قرار بده».

يعنى هركس، با چيزى با نشاط مى شود، اما پروردگارا! تو مرا به مقامى برسان كه تنها با عبادت تو با نشاط بشوم.

«يا مَنْ عُبِدَ فَشَكَرَ!».

«اى كسى كه در قبال عبادتت شاكر هستى!».

«شكر»، كارى است كه در مقابل خوبى و احسان ديگرى انجام مى شود. پروردگار متعال هم عبادت بندگان را، احسان آنان به خود تلقى فرموده و در قبال آن، خود را ملزم به شكر دانسته است. و اين نيست جز رحمت و تفضل بى كران الهى بر بندگان خود؛ زيرا عبادتى كه بنده انجام مى دهد، اولاً : توفيقى است كه خداوند متعال به او داده و اوست كه راه و رسم انجام اين عبادت را به بنده اش عنايت فرموده است. و ثانيا : از اين عبادت، چيزى به خداوند متعال نمى رسد تا آن را احسانى به خداوند بدانيم. اگر هم در عبادت، احسان و خوبى باشد - كه هست - نصيب خود عابد مى شود.

به هرحال، كارى كه خداوند متعال در قبال عبادت بنده اش به عنوان شكر انجام مى دهد چيست؟ مى توان آن را جزايى دانست كه در جهان آخرت نصيب انسان مى شود. يا مى توان آن را خيرها و خوبيها و سعادتى دانست كه در همين دنيا از سوى خداوند متعال به انسان مى رسد. و يا مى توان آن را حالات بلند روحى دانست كه بر اثر عبادت، نصيب عابد مى شود؛ مانند همان نشاطى كه بيان آن گذشت و يا مجموع اين موارد، چون منافاتى بين آنها نيست.

در قرآن كريم نيز به مسئله «شاكر» بودن خداوند متعال در چند مورد اشاره شده است. از آن جمله در از سوره مباركه بقره :

(... وَمَنْ تَطَوَّعَ خَيْراً فَاِنَّ اللّهَ شاكِرٌ عَلِيمٌ). (108)

«... و هر آن كس كه به كار خوبى رغبت نمايد و آن را انجام بدهد، پس به درستى كه خداوند (در برابر عمل او) شاكر و (از افعال وى) آگاه است».

## عبادت در ديگر دعاها

اينك به جملاتى از ديگر ادعيه مباركه كه در مورد عبادت وارد شده است، توجه مى كنيم : در «دعاى روز شنبه» چنين مى خوانيم :

«اَسْئَلُكَ... اَنْ تُعِينَنى عَلى طاعَتِكَ وَ لُزُومِ عِبادَتِكَ».

«بارالها! از تو مى خواهم كه مرا بر اطاعت و دوام عبادت خودت يارى نمايى».

و در دعاى بعد از زيارت حضرت امام حسين عليه‌السلام چنين آمده است :

«فَاِنَّ بِتَوفِيقِكَ يَفُوزُ الْفائِزُونَ وَيَتُوبُ التّائِبُونَ وَيَعْبُدُكَ الْعابِدُونَ».

«به درستى كه با توفيق تو اى پروردگار! رستگاران، رستگار شوند و توبه كنندگان توبه كنند و عبادت كنندگان، عبادتت نمايند».

آنچه در اين دو جمله از دعا مهم جلوه مى كند اين است كه براى عبادت خداوند متعال، به «يارى و توفيق الهى» احتياج است. چه بسيار از آدميان كه در دام معبودهاى ديگر گرفتار آمده و از عبادت سعادتبخش پروردگار باز مى مانند و چه بسيار كسانى كه خداى را به عنوان معبود برگزيده اند اما باز هم به دلايل گوناگون، توفيق عبادت حقيقى را نمى يابند.

خداوند متعال در قرآن كريم، عبادت خود را «راه راست» معرفى مى كند و در سوره آل عمران، از قول حضرت عيسى عليه‌السلام چنين مى فرمايد :

(اِنَّ اللّهَ رَبّى وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذ ا صِراطٌ مُسْتَقِيمٌ). (109)

«به درستى كه خداوند، پروردگارمن وشماست پس اوراعبادت كنيد، اين است راه راست».

يعنى عبادت غير خداوند، راه كجى است كه نه تنها انسان را به سعادت نمى رساند بلكه او را گرفتار هلاكت حقيقى مى سازد.

## اطاعت خداوند سبب نجات مؤمنين است

(75) «يا مَنْ طاعَتُهُ نَجاةٌ لِلْمُطيعينَ!».

«اى كسى كه اطاعتش مايه نجات اطاعت كنندگان است!».

در بحث «عبادات» بيان شد كه «طاعت» يكى از لوازم «عبوديت» است. علت هم آن است كه در بندگى و عبوديت، «مملوكيّت» وجود دارد؛ يعنى كسى كه ديگرى را عبادت مى كند و بندگى او را قبول نموده است در واقع خود را «مال» او و او را «مالك» خود قرار داده است. و به عبارت ديگر، خود را در «اختيار» معبود قرار داده است، در چنين وضعيتى، اطاعت و فرمانبرى از معبود، امرى حتمى خواهد بود.

حال «اطاعت» را مى توان چنين تعريف نمود : «مطابقت عمل با خواست شخص ‍ اطاعت شده».

بنابراين، اطاعت مربوط به اعمال است و در عمل، اطاعت معنا پيدا مى كند، در نتيجه مقدار اطاعت بستگى به درجه عبوديت و بندگى دارد، هر مقدار كه بندگى انسان بيشتر باشد، به همان نسبت اطاعت او هم بيشتر خواهد شد.

«يا مَنْ طاعَتُهُ نَجاةٌ لِلْمُطيعينَ!».

«اى كسى كه فرمانبريش، نجات فرمانبران است!».

در جمله فوق، نتيجه اطاعت از خداوند متعال بيان شده است كه همانا «نجات» باشد. و «نجات» هم در مقابل «هلاكت» است، بنابراين، عدم اطاعت از بارى تعالى موجب هلاكت است. به بيان ديگر، چنين مى توان گفت : دنيايى كه انسان در آن قرار گرفته است، دنياى هلاكت است كه تمام راههاى آن به نيستى و نابودى انسان منتهى مى شود و تنها يك راه هست كه انسان را از اين هلاكت عظمى نجات مى بخشد و آن «فرمانبردارى و اطاعت از خداوند متعال است».

خداوندمتعال درقرآن كريم اطاعت از خود و رسولش را رستگارى بزرگ مى شمرد :

(... وَمَنْ يُطِعِ اللّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فازَ فَوزاً عَظيماً). (110)

«و هر كس كه اطاعت خداوند و رسولش را بنمايد، به رستگارى عظيمى دست يافته است ».

## موضوع اطاعت در دعاها

و اينك به دعاهايى مى پردازيم كه موضوع آنها «اطاعت» مى باشد.

در راءس ادعيه اى كه در مورد طاعت الهى وارد شده است، «مناجاة المطيعين للّه» مى باشد. اين مناجات شريف كه از «مجموعه مناجات خمس عشر» مى باشد به صورت كامل در كتاب شريف مفاتيح الجنان ذكر شده است و ما به جهت اختصار، تنها چند جمله از آن را ذكر مى كنيم : «اَللّهُمَّ اَلْهِمْنا طاعَتَكَ وَجَنِّبْنا مَعْصِيَتَكَ».

«بارالها! طاعت خود را بر ما الهام فرما و معصيت خود را از ما دور گردان».

اين «الهام» را مى توان در مقابل «وسوسه شيطان» دانست ؛ يعنى همانگونه كه شيطان انسان را به سوى انجام معصيت، وسوسه مى كند، ما از خداوند مى طلبيم كه اطاعت از خودش ‍ را به ما الهام و القا بفرمايد.

«وَاكْشِفْ عَنْ قُلُوبِنا اَغْشِيَةَ الْمِرْيَةِ وَالْحِجابِ واَزْهِقِ الْباطِلَ عَنْ ضَمائِرِنا وَاَثْبِتِ الْحَقَّ فى سَرائِرِنا، فَاِنَّ الشُّكُوكَ وَالظُّنُونَ لَواقِحُ الْفِتَنِ وَمُكَدِّرَةٌ لِصَفْوِ الْمَنايِحِ وَالْمِنَنِ».

«پروردگارا! پرده هاى تاريك شك را از قلب ما برطرف بفرما و از درون ما باطل را بيرون كن و حقّ را در آن پابرجا بفرما، چه اينكه شكها و گمانها باعث فتنه و آشوبند و عيش خوش ما را، ناگوار مى سازند».

آنچه دراين فرازازدعادرخواست مى شود، درواقع زيرسازى و پى ريزى بنيان اطاعت است ؛ زيرا همانگونه كه قبلاً گفته شد، اطاعت امرى است مربوط به «عمل» بنابراين، بايد قبل از آن، افكار، عقايد و خلاصه ايمان انسان ساخته شده باشد، زيرا اطاعت بدون اعتقاد، معنا ندارد. و به عبارت ديگر، بايد بندگى و عبوديت - كه اساسا مربوط به درون و اعتقادات انسان است - حاصل بشود، آنگاه بر اساس آن، اطاعت انجام بگيرد.

در اولين جمله از «دعاى حضرت مهدى - عجل اللّه تعالى فرجه الشريف -» چنين نيز، مى خوانيم :

«اَللّهُمَّ ارْزُقْنا تَوفيقَ الطّاعَةِ».

«پروردگارا! توفيق اطاعتت را نصيب ما بفرما».

و در عمل دهم از «اعمال شب نيمه شعبان» مى خوانيم :

«وَاجْعَلْنى فِيها مِنْ اَوْلِيائِكَ الَّذِينَ اجْتَبَيْتَهُمْ لِطاعَتِكَ وَاخْتَرْتَهُمْ لِعِبادَتِكَ».

«بارالها! در اين شب (نيمه شعبان) مرا از آن دوستانت قرار ده كه آنان را براى اطاعت و عبادت خودت انتخاب و اختيار نموده اى».

و در چند جمله بعد مى فرمايد :

«وَحَبِّبْ اِلَىَّ طاعَتَكَ».

«پروردگارا! اطاعت خودت را براى من محبوب گردان (تا تو را با عشق و خواست قلبى، اطاعت نمايم ».

از اين سه جمله دعايى كه اخيرا ذكر شد، چنين فهميده مى شود كه انسان براى اطاعت پروردگار متعال نبايد فقط به خود متكى باشد بلكه بايد قبل از هرچيز، توفيق اطاعت الهى را از خداوند متعال طلب نمايد.

در مورد نتايج طاعت الهى هم در «دعاى جوشن صغير» چنين مى خوانيم :

«مَولاىَ!... وَانْقُلْنى... مِنْ ذُلِّ الْمَعاصى اِلى عِزِّ الطّاعَةِ».

«مولاى من!... مرا از ذلّت معاصى به سوى عزّت طاعت، منتقل فرما».

و در «اعمال مشتركه شعبان» آمده است :

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَاعْمُرْ قَلْبى بِطاعَتِكَ وَلا تُخْزِنى بِمَعْصِيَتِكَ».

«بارالها! بر محمد و آل او درود فرست و قلب مرا با اطاعت خودت معمور و آباد بفرما و مرا با معصيت خودت خوار و رسوا مفرما».

يعنى عزّت حقيقى و قلب شاد و زنده در پناه اطاعت خالق جهان حاصل مى گردد.

مطلب بسيار مهم ديگرى كه بايد به آن توجه كرد، «اطاعت از اولياى الهى» است ؛ زيرا خداوند به وسيله آنان امر و نهى خود را به بندگان ابلاغ نموده است. در «زيارت جامعه كبيره» چنين مى فرمايد :

«اَلسَّلامُ عَلىَ الْمُظْهِرِينَ لاَِمْرِ اللّهِ وَنَهيِهِ».

«سلام بر آشكار كنندگان امر و نهى پروردگار».

بنابراين، اطاعت از آنان به معناى اطاعت از خداوند متعال مى باشد.

در جاى ديگر از «زيارت جامعه» چنين مى فرمايد :

«مَنْ اَطاعَكُمْ فَقَدْ اَطاعَ اللّه وَمَنْ عَصاكُمْ فَقَدْ عَصَى اللّه».

«هر آن كس كه شما را اطاعت نمايد به تحقيق خداى را اطاعت نموده است و هركس ‍ شما را عصيان نمايد، خداوند را عصيان نموده است».

بنابراين، ما براى اطاعت الهى بايد به سوى اين فرستادگان الهى برويم و چگونگى اطاعت پروردگار را از آنان بياموزيم، همان كسانى كه خداوند متعال خود، اطاعت آنان را بر همگان لازم و واجب نموده است. در «زيارت جامعه ائمة المؤمنين » چنين آمده است :

«... وَفَرَضَ طاعَتَكُمْ عَلى كُلِّ اَسْوَدَ وَابْيَضَ».

«و خداوند اطاعت شما را بر هر سياه و سپيدى واجب گردانيده است».

بنابراين، ما بايد از خداوند متعال بخواهيم كه توفيق اطاعت از آن انسانهاى الهى را نصيب ما بگرداند. در دعاى شريف «ندبه» نيز درباره اطاعت از حضرت ولى عصرعجل اللّه تعالى فرجه الشريف - چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ... اَعِنّا عَلىَ... الاِْجْتِهادِ فى طاعَتِهِ وَاجْتِنابِ مَعْصِيَتِهِ».

«بارالها!... ما را بر كوشش و تلاش در راه اطاعت از آن حضرت و دورى نمودن از معصيت آن حضرت يارى بنما».

## خداوند، صاحب تمام حسنات است

(2) «يا وَلِىَّ الْحَسَناتِ!».

«اى صاحب نيكيها و خوبيها!».

(3) «يا خَيْرَ الْمُحْسِنينَ!».

«اى بهترين نيكوكاران!».

(96) «يا مَنْ هُوَ فى اِحْسانِهِ قَديمٌ!».

«اى كسى كه در نيكى نمودن ازلى است!».

(48) «يا مَنْ اِحْسانُهُ قَديمٌ!».

«اى كسى كه احسانش ازلى و بى ابتداست!».

(72) «يا مَنْ يُحِبُّ الْمُحْسِنينَ!».

«اى كسى كه نيكوكاران را دوست مى دارد!».

(63) «يا مَنْ لا يُضيعُ اَجْرَالْمُحْسِنينَ!».

«اى كسى كه پاداش نيكوكاران را ضايع نمى سازد!».

(75) «يا مَنْ رَحْمَتُهُ قَريبٌ مِنَ الْمُحْسِنينَ!».

«اى كسى كه رحمت و بخشش او به نيكوكاران نزديك است!».

(24) «يا مُضَعِّفَ الْحَسَناتِ!».

«اى زياد كننده خوبيها!».

«خوب» و «بد»، دو واژه اى هستند كه تمام اشيا را به نحوى شامل مى شوند. حال ببينيم چه معيارى براى تقسيم بندى افعال و اشيا به اين دو صفت وجود دارد؟

ما در اينجا از مكاتب و تفكراتى كه قايل به اين تقسيم بندى نيستند مى گذريم و نقد آنها را به محل خود واگذار مى كنيم. اما از آنجايى كه در مكتب الهى اسلام، اين تقسيم بندى به خوب و بد، امرى مسلم است و بلكه خود، زيربناى تفكر اسلامى را تشكيل مى دهد، لذا به نحو اختصار، آن را بررسى مى نماييم.

به يك اعتبار «كمال و نقص» را مى توان معيار اين تقسيم بندى ذكر كرد؛ يعنى هرآنچه كامل باشد «خوب» و هرآنچه ناقص باشد «بد» است. و اين دو نيز خود مراتبى دارند، پس هرچيزى كه كاملتر باشد، خوبتر و هرچيزى كه ناقص تر باشد، بدتر است. و از آنجايى كه خداوند متعال «كمال مطلق» است پس «خوب مطلق» هم اوست، بنابراين، هرخوبى هم كه در جهان هستى باشد از اوست. و در مقابل، هربدى از غير اوست ؛ چه اينكه غير او ناقص است.

و به تعبير ديگر : معيار را مى توان «هستى و نيستى» دانست ؛ يعنى خوبى از هستى و بدى از نيستى سرچشمه مى گيرد، كما اينكه «كامل» به چيزى اطلاق مى شود كه تمام چيزهاى لازم را داشته باشد و «ناقص» آن است كه فاقد آنها باشد. حال به بحث اصلى خود بازگرديم : «حسنة» كه از «حُسن» مى آيد به معناى «خوبى» است و «حسنات» هم جمع آن مى باشد.

«يا وَلِىَّ الْحَسَناتِ!».

«اى صاحب خوبيها!».

خوبيها از اوست پس بايد آنها را از او درخواست و طلب كرد. گفتار خوب، اعمال خوب، عاقبت خوب، فرزند خوب، علم خوب، فكر و نيّت خوب، قلب و جان خوب، نتيجه خوب و خلاصه تمامى خوبيها را بايد از خداوند متعال طلبيد. و اين همان چيزى است كه به عنوان دعاى بندگان خوب الهى در قرآن كريم ذكر شده است :

(وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ رَبَّنا اتِنا فِى الدُّنْيا حَسَنَةً وَفىِ الاْخِرَةِ حَسَنَةً... ). (111)

«و بعضى مى گويند : پروردگارا! در دنيا به ما خوبى و در آخرت نيز خوبى عنايت فرما».

بنابراين، چون خداوند ولىّ حسنات است، پس حسنات را پس مى توان از بارگاه الهى دريافت كرد و براى كسب خوبيها راهى جز رفتن به سوى خوب مطلق نيست. اما سيّئات و بديها از غير اوست، بديهايى كه به انسان مى رسد از اعمال خود انسان است، آن هم اعمالى كه به ناشايست مرتكب شده است. در سوره مباركه نساء آيه 79 مى فرمايد :

(ما اَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّهِ وَما اَصابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ... ).

«آنچه از خوبى به تو مى رسد از خداوند و آنچه از بدى به تو وارد مى شود از خود تو است».

و در «دعاى امام حسين عليه‌السلام » در روز عرفه آمده است :

«اِلهى اِنْ ظَهَرَتِ الْمَحاسِنُ مِنّى فَبفَضْلِكَ وَلَكَ الْمِنَّةُ علىّ وَاِن ظَهَرتِ الْمَساوى مِنّى فَبِعَدْلِكَ وَلَكَ الْحُجَّةُ عَلَىّ».

«پروردگارا! اگر كارهاى خوبى از من سربزند، به خاطر فضل تو است و در اين حال تو بر من منّت دارى و اگر كارهاى ناشايست از من ظاهر شود، از عدل تو است و در اين صورت تو بر من حجت دارى».

يعنى اگر انسان كار خوبى انجام مى دهد، به خاطر آن است كه فضل الهى شامل حال او شده و به او توفيق و توان انجام خوبى را عنايت كرده است، اما اگر فضل الهى به هردليل از انسان گرفته شود، مقتضاى عدل الهى، آن است كه از موجودى چون انسان جز بدى چيزى صادر نشود، كمااينكه در محاورات عرفى نيز چنين گفته مى شود كه اگر با تو عادلانه رفتار مى كردم تا به حال به جايى نمى رسيدى و كاره اى نمى شدى، اما چون به تو خوبى كردم به اينجا رسيده اى. به عبارت ديگر، عادلانه اين بود كه چنان باشى، اما خوبى من موجب شد كه چنين بشوى.

به هرحال، انسان بريده از ولى حسنات، نه توان انجام حسنات را دارد و نه به حسنات خواهد رسيد. و در همين رابطه مى توان دعاى معروف : «اِلهى عامِلْنا بِفَضْلِكَ وَلا تُعامِلْنا بِعَدْلِكَ» را چنين معنا كرد كه «خدايا! در همين دنيا هم با فضل خود با ما معامله كن تا جزء محسنين باشيم و با عدل خود با ما رفتار نكن تا جزء مسيئين و گنهكاران قرار نگيريم».

«يا خَيْرَ الْمُحْسِنينَ!».

«اى بهترين نيكوكار و خوبى كننده!».

«محسن» يعنى كسى كه كار حسن، خوب و نيكو از او صادر مى شود. و چون در خداوند متعال نقص راه ندارد، پس افعال او هم بدون نقص هستند. و فعل بدون نقص، فعل حسن است. اما آن چيزى كه در اين عبارت مد نظر است «احسان» الهى مى باشد؛ مثلاً عذابى را هم كه خداوند متعال نازل مى كند، از آن جهت كه نازل كننده آن خداوند متعال است، فعلى حسن به شمار مى رود، اما اين فعل حسن در حق كسى كه عذاب براى او نازل شده، احسان به شمار نمى رود. البته اين عذاب نتيجه اعمال خود شخص است. بنابراين، ما بايد از خداوند بطلبيم كه به ما لياقت رسيدن به احسان خود را عنايت بفرمايد، در اين صورت آن خدايى كه ولى حسنات است، بهترين حسنات را نصيب انسان خواهد نمود. در دعاى ابى حمزه ثمالى آمده است :

«اَنْتَ الْمُحْسِنُ وَنَحْنُ الْمُسِيْئُونَ فَتَجاوَزْ يا رَبِّ عَنْ قَبيحِ ما عِنْدَنا بِجَميلِ ما عِنْدَكَ».

«تو نيكوكار هستى و ما بدكار، پس، از زشتيهاى ما به زيباييهاى خودت بگذر».

«يا مَنْ هُوَ فى اِحْسانِهِ قَديمٌ!».

«اى كسى كه در نيكى نمودن، ازلى و بى ابتداست».

«يا مَنْ اِحْسانُهُ قَديمٌ!».

«اى كسى كه احسانش ازلى است!».

هرچند سخن در اين باب در بحثهاى فلسفى و كلامى به مقدار لازم آمده است، اما در اينجا همين مقدار مى توان گفت كه قديم بودن احسان پروردگار متعال، مستلزم وجود موجوداتى قديم است كه احسان بارى تعالى به آنان تعلق گرفته باشد؛ زيرا احسان بدون احسان شده، امكان ندارد.

«يا مَنْ يُحِبُّ الْمُحْسِنينَ!».

«اى كسى كه نيكوكاران را دوست مى دارد!».

همانگونه كه خداوند متعال خود «محسن» است، بندگان خوب او هم همينگونه اند و اين به خاطر آن است كه بندگانى كه به خداوند نزديك شده اند و رنگ الهى به خود گرفته اند، به مقدار لياقت و ظرفيّتشان داراى صفات الهى مى شوند.

خداوند متعال چون كامل على الاطلاق است، افعال او هم همگى حسن مى باشند. بنده اى هم كه به سوى خداوند حركت مى كند، در واقع طريق كمال را در پيش گرفته است و به هرمقدار كه در اين راه طى طريق و كسب كمال كرده باشد، اعمال او داراى كمال هستند و از نقص به دور مى باشند. چنين فردى، تمام كارهايش داراى حُسن مى باشد، اگر كارى براى ديگرى انجام بدهد، آن كار از قبح به دور و نيكو مى باشد همينطور اگر براى خود اقدامى نمايد، اقدامش نيكوست. و معلوم است كه اگر جامعه اى چنين باشد، ديگر افراد از يكديگر بدى نخواهند ديد، در چنين جامعه اى زندگى كردن بسيار آسان و گوارا خواهد بود، مشكلات و مصايب، آدميان را از پا در نمى آورد. و خلاصه خير دنيا و آخرت، نصيب همگان خواهد شد. به همين خاطر، در قرآن كريم، نيكوكارى و احسان به انسان سفارش مى شود و نتيجه آن هم كه كسب محبت الهى است، به انسان تذكر داده مى شود.

در سوره بقره، آيه 195 آمده است :

(... وَاَحْسِنُوا اِنَّ اللّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنينَ).

«نيكى نماييد كه خداوند نيكوكاران را دوست مى دارد».

و بايد دانست كه اين محبت فقط يك تشويق و وعده نيست بلكه شخص محسن حقيقتا «محبت الهى» را احساس و درك مى كند و چه نعمت و عاقبتى بالاتر از اين.

«يا مَنْ رَحْمَتُهُ قَرِيْبٌ مِنَ الْمُحْسِنين!».

«اى خدايى كه رحمتش به نيكوكاران نزديك است!».

و يكى ديگر از نتايج احسان كردن و محسن بودن، «نزديك شدن به رحمت الهى» است. رحمت الهى بدون ضابطه به كسى نمى رسد، بنابراين، محسن بودن در واقع لياقت و قابليت كسب رحمت الهى را نصيب انسان مى كند. اين عبارت در سوره مباركه اعراف، نيز آمده است :

(... اِنَّ رَحْمَتَ اللّهِ قَرِيْبٌ مِنَ الْمُحْسِنينَ). (112)

«... همانا رحمت پروردگار به نيكوكاران نزديك است».

«يا مَنْ لا يُضيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنين!».

«اى خدايى كه پاداش نيكوكاران را ضايع نمى گردانى!».

هر عملى در جهان هستى نتيجه اى متناسب با خود دارد. «اجر» نيز يكى از نتايجى است كه افراد محسن در اثر احسان خود بدان نايل مى شوند؛ مثلاً محبت الهى يكى از اجرهايى است كه محسنين به آن مى رسند و همچنين ديگر نعمتهاى دنيوى و اخروى مى تواند اجر نيكوكاران قرار گيرد.

عبارت اخير در واقع مى تواند تذكرى باشد براى انسانهاى محسن كه مطمئن باشند به اجر خود خواهند رسيد؛ يعنى هرچند ممكن است احسانى كه آنان مى كنند، همراه با سختى و رنج و گرفتارى باشد اما در مقابل، اجر ايشان از سوى بارى تعالى تضمين شده است. در واقع، كسى اجر ديگرى را ضايع مى كند كه از دادن آن ناتوان باشد، يا وعده هايش دروغ باشد و يا فرد ظالمى باشد و... و خداوند متعال منزّه از تمام اين عيوب است در سوره مباركه هود، بعد از اينكه خداوند، پيامبرش را امر به صبر مى كند، اين جمله را بيان مى فرمايد :

(وَاصْبِرْ فَاِنَّ اللّهَ لا يُضيعُ اَجْرَ الْمُحْسِنينَ). (113)

«صبر پيشه كن، به درستى كه پروردگار، اجر نيكوكاران را ضايع نمى گرداند».

«يا مُضَعِّفَ الْحَسَناتِ!».

فضل الهى تنها به دادن اجر خلاصه نمى شود، بلكه مرحله اى بالاتر هم وجود دارد و آن چند برابر كردن حسنات و نيكيها مى باشد. در واقع خداى رؤ وف و رحيم به دنبال بهانه اى است تا درياى بى انتهاى فضل و كرم خود را به سوى بندگانش سرازير نمايد. در سوره نسا، مى فرمايد :

(... وَاِنْ تَكُ حَسَنَةً يُضاعِفْها وَيُؤْتِ مِنْ لَدُنْهُ اَجْراً عَظيماً). (114)

«... و اگر حسنه اى باشد، خداوند آن را دوچندان نمايد و از نزد خود اجر عظيم عنايت مى كند».

و در سوره انعام، مى فرمايد :

(مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها... ). (115)

«كسى كه حسنه اى به جاى آورد، براى او ده برابر آن پاداش خواهد بود...».

در اينجا بايد گفت كه زياد شدن حسنه تنها به معناى زياد شدن اجر آن نيست بلكه گاهى خود حسنه مضاعف مى شود؛ يعنى مانند دانه اى كه فرد محسن آن را بكارد، اين دانه روز به روز رشد مى كند و بر مقدار آن اضافه مى شود؛ مثلاً كسى كه شاگرد خوبى تربيت مى كند و آن شاگرد هم ديگران را تربيت مى كند، در واقع حسنه اى انجام داده كه به مرور زمان بر مقدار آن اضافه مى شود.

## توبه و فرجام اعمال صالح

اينك به برخى ديگر از جنبه هاى اين موضوع كه در قرآن كريم و ادعيه آمده است مى پردازيم : قرآن كريم در مورد كسانى كه توبه نموده، ايمان بياورند و عمل صالح انجام بدهند، چنين مى فرمايد :

(... فَاُولئِكَ يُبَدِّلُ اللّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ وَكانَ اللّهُ غَفُوراً رَحيماً). (116)

«... خداوند بديهاى آنان را به خوبى تبديل مى نمايد و خداوند همواره آمرزنده و مهربان بوده است».

و اين معجزه اى است كه با توبه و عمل صالح انجام مى شود يعنى نه تنها گذشته ناپاك و زشت انسان محو مى شود بلكه تبديل به اعمال نيكو مى گردد. در همين زمينه در «دعاى كميل» مى فرمايد :

«اَللّهُمَّ لا اَجِدُ لِذُنُوبى غافِراً وَلا لِقبائِحى ساتِراً وَلا لِشَى ءٍ مِنْ عَمَلِىَ الْقَبيحِ بِالْحَسَنِ مُبَدِّلاً غَيْرَكَ».

«بارالها! من براى گناهانم آمرزنده اى و براى زشتيهايم پوششى و براى تبديل اعمال زشت و قبيحم به نيكويى، جز تو كسى را نمى يابم».

نكته ديگر آنكه : انسان نبايد به كارهاى خوب و محاسن خود مغرور شود و به آنها بنازد. حضرت امام حسين عليه‌السلام در «دعاى روز عرفه» چنين مى فرمايند:

«اِلهى! مَنْ كانَتْ مَحاسِنُهُ مَساوِىَ فَكَيْفَ لا تَكُونُ مَساوِيْهِ مَساوِىَ».

«خدايا! كسى كه خوبيهايش هم بدى است (آن حضرت به خاطر تواضع و فروتنى در نزد خداوند، خوبيهاى خود را بدى تلقى مى كرد)، پس چگونه بديهايش بدى نباشد؟».

و در «دعاى ابى حمزه ثمالى» آمده است :

«لا الّذى اَحْسَنَ اسْتَغْنى عَنْ عَونِكَ وَرَحْمَتِكَ وَلاَ الَّذى اَساَّءَ وَاجْتَرَءَ عَلَيْكَ وَلَمْ يُرْضِكَ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ».

«بارالها! نه آن كس كه نيكوكار است از يارى و رحمت تو بى نياز است و نه آن كسى كه خطاكار است و در مقابل تو ايستاده و برخلاف رضايت تو عمل نموده است، از قدرت و حكومت تو خارج است».

به عبارت ديگر، انسان در نيك بودن و نيكى نمودن، محتاج عنايت و رحمت الهى مى باشد. و در بد بودن و بدى نمودن هم در تحت سلطه و حكومت پروردگار متعال قرار دارد و عصيان و طغيانش موجب خروج او از قوانين و سنّتهاى الهى نمى شود.

## قبول شدن توبه از سوى خداوند متعال

(20) «يا قابِلَ التَّوْبِ!».

«اى پذيرنده توبه و بازگشت!».

(2) «يا قابِلَ التَّوْباتِ!».

«اى پذيرنده توبه ها!».

(67) «يا مَنْ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِه!».

«اى كسى كه توبه را از بندگانش قبول مى كند!».

(63) «يا مَنْ يَقْبَلُ عُذْرَ التّائِبينَ!».

«اى كسى كه عذر توبه كاران را مى پذيرد!».

(52) «يا حَبيبَ التَّوّابِينَ!».

«اى دوست توبه كنندگان!».

(72) «يا مَنْ يُحِبُّ التَّوّابينَ!».

«اى كسى كه توبه كنندگان را دوست مى دارد!».

(38) «يا مَنْ لا مَفَرَّ اِلاّ اِلَيْهِ!».

«اى كسى كه راه گريزى نيست مگر به سوى او!».

(38) «يا مَنْ لا مَفْزَعَ اِلاّ اِلَيْهِ!».

«اى كسى كه پناهگاهى نيست مگر به سوى او!».

(43) «يا مَنْ اِلَيْهِ يَفْزَعُ الْمُذْنِبُونَ!».

«اى كسى كه گنهكاران به سوى او ناله و زارى مى كنند!».

(38) «يا مَنْ لا مَنْجا مِنْهُ اِلاّ اِلَيْهِ!».

«اى كسى كه راه نجاتى از او نيست جز به سوى او!».

(41) «يا مَنْ يُنْقِذُ الْغَرْقى!».

«اى كسى كه غرق شدگان را نجات مى بخشد!».

(93) «يا مُنْجى!».

«اى نجات دهنده!».

(41) «يا مَنْ يُنْجىِ الْهَلْكى!».

«اى كسى كه هلاك شدگان را نجات مى دهد!».

(72) «يا مُدْرِكَ الْهارِبينَ!».

«اى دريابنده گريختگان!».

## بررسى اجمالى گناه

در بحثهاى «عبادت و اطاعت» دانسته شد كه تنها يك راه براى نجات انسان از هلاكت و سعادتمند شدن انسان وجود دارد و آن اطاعت از پروردگار متعال و حركت در مسيرى است كه او براى انسان معين فرموده است علت اين امر هم در اين است كه خداوند متعال، جهان آفرينش را بر اساس «حكمت» آفريده است و لازمه حكمت هم وجود يك دسته ضوابط و معيارها و قوانين مى باشد.

به عبارت ديگر، خداوند متعال جهان را بر اساس «علتها و معلولها» آفريده است كه بر طبق آن هر عملى به يك نتيجه معين مى رسد و هر حركتى به مقصدى متناسب با آن حركت منتهى مى شود. بر اين اساس، تنها يك راه براى رسيدن به سعادت وجود دارد، و آن هم «اطاعت» از خداوند متعال مى باشد.

اما در اينجا با مسئله ديگرى مواجه مى شويم كه انسان را از ديگر موجودات جدا مى كند و آن مسئله «اختيار و انتخاب» است، بنابراين، انسان «مجبور» نيست كه در اين مسير حركت نمايد، بلكه مى تواند مسيرهاى ديگرى را هم براى حركت انتخاب نمايد.

اما نكته مهمى كه بايد به آن توجه كرد اين است كه اين «حق انتخاب» به معناى «صحت انتخاب» نيست. به عبارت ديگر، همانگونه كه قبلاً هم گفته شد، تنها يك راه انتخاب شده مى تواند صحيح باشد و بقيّه راهها و مسيرها تماما انحرافى خواهند بود. حركت آگاهانه و انتخابى در مسيرهاى انحرافى را «گناه» مى ناميم.

براى آنكه تا حدودى به اثرات مخرب و وحشتناك «گناه» پى ببريم، مى توانيم به تخلف از قوانين و معيارهاى طبيعى توجه كنيم ؛ مثلاً زندگى طبيعى انسان، احتياج به شرايط خاص و معيّنى دارد كه از آن مى توان به عنوان «ضوابط طبيعى زندگى بشر» نام برد، حال خروج از اين شرايط چه پيامدهايى دارد؟ بعضى از موارد آن را ذكر مى كنيم مثلاً اگر انسان در دمايى بالاتر يا پايين تر از حدّ معينى قرار بگيرد، چه اتفاقى مى افتد؟ اگر فشار محيط خارج از بدن در حد مجاز نباشد، چه مى شود؟ اگر هواى تنفسى انسان از تركيب خاص برخوردار نباشد و يا او در معرض تابش اشعه هاى غيرمجاز خورشيد قرار بگيرد، چه اتفاقى مى افتد؟

به «طب» نگاه مى كنيم ؛ اگر داروها تركيب معيّن آنها به هم بخورد، يا در جاى خود مصرف نشوند، به كجا مى انجامد؟ اگر در «معمارى»، اصول و ضوابط ساخت و ساز رعايت نشود، به چه نتيجه اى منجر مى شود؟ و اگر... پاسخ تمام اين پرسشها را چنين مى توان خلاصه كرد : نتيجه آن چيزى جز نابودى و يا حداقل اختلال در عملكرد نيست. و به عبارتى كوتاهتر، نتيجه «مطلوب» حاصل نمى شود.

زندگى معنوى انسان نيز چنين است ؛ يعنى انسان بودن ضوابط و معيارهاى خاص خود را مى طلبد، اين ضوابط و ملاكها را خداوند متعال در قالبى به نام «دين» به بشر عرضه نموده است و علاوه بر آن، قُوا و تواناييهاى لازم براى اجراى آن را هم به او عنايت فرموده است.

به عبارت صحيحتر، پروردگار متعال، توانايى ذاتى انسان شدن و در طريق انسانيت حركت كردن را به آدمى عنايت فرموده و چگونگى از قوه به فعل درآوردن اين قوا را هم درچارچوب دين، به بشر عرضه نموده است.

حال، هرگونه عمل خارج از اين چارچوب كه در واقع خروج از مسير حقيقى انسانيت است را گناه مى ناميم كه نتيجه آن نيز متناسب با گناه انجام شده، سقوط از انسانيت انسان است. اين سقوط، خود، نتايج و عواقب منفى فراوانى را به دنبال دارد. بحث در مورد گناه و اثرات آن، خود، بحث مستقل و مفصلى است، در اينجا تنها به اين نكته اشاره مى شود كه اثرات گناه، هم اخروى است و هم دنيوى. و از آنجا كه حيات اخروى انسان، حياتى ابدى و دايمى است، بنابراين، گناه كردن يا نكردن، به سرنوشت ابدى انسان مربوط مى شود.

حال كه گناه چنين نتايج مخرب فردى، اجتماعى، روحى، روانى، جسمى و خلاصه دنيوى و اخروى براى انسان به بار مى آورد و انسان نيز خواه و ناخواه گرفتار آن مى شود، يك سئوال بسيار حياتى و مهم براى انسان مطرح مى شود و آن اينكه آيا راهى براى خروج و خلاص شدن از گناه و نتايج آن وجود دارد؟ و اين سئوالى است كه در هر گرفتارى براى انسان مطرح است : «آيا مى توان رها شد؟».

تصورِ نبودن راه چاره و رها نشدن، تصورى بسيار وحشتناك و ياءس آور براى آدمى مى باشد. اگر انسان به چنين تصورى معتقد شود و تمام راهها را بسته ببيند، آنگاه گرفتار عذابى روحى و درونى مى شود كه هيچ عذابى بالاتر از آن نيست. كسانى كه خود را در چنين بن بستى گرفتار مى بينند و چاره اى را هم ممكن نمى دانند به كارهاى نامعقولى دست مى زنند كه جز تباهى بيشتر، نتيجه اى برايشان ندارد. عدّه اى به انحاى مختلف، خود را به غفلت و جهالت مى زنند تا عذاب چنين بن بستى را درك نكنند، عده اى هم چاره اى جز اين نمى يابند كه در گناه و خلاف خود بيشتر فرو روند، كه نتيجه آن نيز معلوم است. گروهى ديگر، دايما زانوى غم بغل كرده و در درياى بى پايان غم و اندوه خود فرو مى روند و...

اما وقتى كه به سراغ پروردگار مهربان و حكيم مى رويم - همانكه راه زندگى را در تمام ابعادش براى انسان ترسيم نموده است - مشاهده مى كنيم كه براى خروج از چنين بن بست وحشتناكى، راهى كاملاً معقول و بسيار مناسب قرار داده است.

راهى كه نه تنها انسان را از ظلمت و تنگناى بن بست خارج مى كند، بلكه با جبران گذشته ها، انسان را در مسير صحيح زندگى قرار مى دهد.

راهى كه با پيمودن آن مى توان از شرّ خلافها و گناهان راحت شد و روح خود را از ناپاكيهاى آن شست و پاك نمود.

راهى كه انسان را از غرق شدن هميشگى و نابودى دايمى نجات مى دهد و به انسان حيات و زندگانى تازه و پاكى مى بخشد.

راهى كه انسان را از ظلمات بى پايان به نور بى انتها مى رساند.

و خلاصه، تغييرى در زندگانى انسان ايجاد مى كند كه از آن فقط به يك «معجزه» مى توان تعبير نمود. اين راه پرنور بازگشت را «توبه» مى نامند. توبه چيزى است كه خداوند متعال با تأکید فراوان انسان را به سوى آن تشويق مى كند و شيطان با عناوين گوناگون، آدمى را از آن باز مى دارد. شيطان مى داند كه اگر انسان بازگردد، ديگر مطيع او نخواهد بود، لذا انسان را از انجام توبه باز مى دارد؛ مثلاً او را چنين وسوسه مى كند كه هنوز وقت توبه فرا نرسيده و فرصت براى انجام آن فراوان است.

يا اينكه انسان را از انجام آن نااميد كرده و به بشر چنين القا مى كند كه با شرايط و وضعى كه تو دارى و در گناه غوطه ور شده اى ديگر توبه كردن فايده و ثمرى ندارد و توبه تو قبول نخواهد شد.

اما برعكس، خداوند متعال در جاهاى مختلفى از قرآن كريم، رحمت خود را به انسان يادآور مى شود و انسان را به سوى خود مى خواند :

قُلْ يا عِبادِىَ الَّذينَ اَسْرَفُوا عَلى اَنْفُسِهِم لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ اِنَّ اللّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَميعاً اِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحيمُ # وَاَنيبُوا اِلى رَبِّكُمْ وَاَسْلِمُوا لَهُ مِنْ قَبْلِ اَنْ يَاءتِيَكُمُ الْعَذابُ ثُمَّ لا تُنْصَرُونَ. (117)

«بگو اى بندگانم كه بر خود زياده روى و ستم نموده ايد، از رحمت و بخشش الهى نااميد و ماءيوس نباشيد، چون خداوند همه گناهان را مى آمرزد. به درستى كه او آمرزنده و مهربان است. به سوى پروردگارتان بازگرديد و در مقابل او سر تسليم فرود آوريد قبل از آنكه عذاب الهى به سراغ شما بيايد و آنگاه يارى نشويد».

بايد گفت مغفرت، عفو و توبه، از بزرگترين نعم الهى مى باشند به طورى كه اگر اين امور نبود، انسان به يك موجود بدون چاره تبديل مى شد كه براثر گناه، ديگر هرگز روى نيكبختى را نمى ديد و نبودن راه بازگشت به معناى هلاكت و نابودى هميشگى بود. اما خداوندِ غفور و رحيم، درياى بى كران رحمتش شامل حال بندگان گنهكار شده و اين چنين، راه بازگشت و پاك كردن گناهان را براى او فراهم نموده است، چه خوب خدايى! و چه بد بندگانى!

«يا قابِلَ التَّوْبِ!».

«اى آنكه پذيرنده توبه هستى!».

«توبه» به معناى رجوع و بازگشت مى باشد، اما آنچه به اين بازگشت معنا و فايده مى بخشد، «پذيرش»آن است ؛اگر توبه انسان پذيرفته نمى شد، انجام آن چه ثمرى داشت و يا چه دردى را دوا مى كرد؟ در سوره غافر، خداوند چنين معرفى مى شود :

(غافِرِ الذَّنْبِ وقابِلِ التَّوْبِ... ). (118)

«آمرزنده گناه و پذيرنده توبه است... ».

نكته ديگر آنكه : اين «قبول توبه» كه در آيات و روايات فراوان آمده است، خود تذكرى است براى انسان، چه اينكه بسيارى از اوقات، انسان شك مى كند كه آيا با اين اعمالى كه من مرتكب شده ام، راهى براى بازگشت هست و آيا توبه من مورد قبول واقع مى شود يا نه؟

«يا قابِلَ التَّوْباتِ!».

«اى پذيرنده توبه ها!».

فرق اين جمله باجمله قبل را مى توان دراين دانست كه توبه در اين جمله به صيغه جمع آمده است ؛ يعنى خداوند متعال توبه را هرچند تعداد آن زياد باشد مى پذيرد، به عبارت ديگر : كسانى كه توبه مى كنند اما باز دچار غفلت شده و توبه را مى شكنند و دوباره توبه مى كنند و پس از آن، توبه شكنى كرده و اين كار را تكرار مى كنند، اين دسته هم نبايد از توبه و پذيرش آن نااميد باشند. در روايات نيز بر تكرار توبه تأکید شده است.

«يا مَنْ يَقْبَلُ التَّوبَةَ عَنْ عِبادِهِ!».

«اى كسى كه توبه را از بندگان خود قبول مى كنى!».

در سوره مباركه توبه، خداوند متعال چنين مى فرمايد :

(اَلَمْ يَعْلَمُوا اَنَّ اللّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَيَاءْخُذُ الصَّدَقاتِ وَاَنَّ اللّهَ هُو التَّوّابُ الرَّحيِمُ).

«آيا نمى دانستند كه خداوند توبه را از بندگانش قبول مى كند و صدقات را مى ستاند و اينكه خداوند هم اوست بسيار توبه پذيرنده مهربان». (119)

آنچه در اين جمله از دعا قابل توجه است رابطه عاطفى است كه بين خداوند و بنده اش ‍ وجود دارد، در اين جمله و همچنين در آيه شريفه، از گنهكار به عنوان «عِبادِهِ» ياد شده است ؛ يعنى اى گنهكار! تو بنده من هستى و من خالق تو هستم، تو كسى را غير از من ندارى و من كه مولا و مالك همه چيز تو هستم، توبه ات را قبول مى كنم. و اين نشانه نهايت مهربانى خداوند با بندگان گنهكار خويش است.

البته مى توان اين جمله را در مرحله بالاترى هم معنا كرد و آن اينكه خداوند متعال توبه را از «عِبادِهِ» يعنى «بندگانش» مى پذيرد. بنابراين، براى آنكه توبه انسان قبول شود، ابتدا انسان بايد بندگى خداوند را بپذيرد و خود را جزء بندگان او قرار بدهد تا خداوند هم توبه او را بپذيرد و اين هم امرى طبيعى است ؛ چون تا زمانى كه انسان خود را به غير خدا وابسته مى داند، چگونه مى تواند از خداوند انتظار پذيرش توبه را داشته باشد؟ بنابراين، لازم است كه ابتدا انسان خود را از شرّ غيرخدا راحت نمايد و قلبا بپذيرد كه بنده اوست، آنگاه چنين انتظارى داشته باشد. و اساسا بازگشت به سوى خداوند با رها نكردن غيرخدا امكان ندارد.

«يا مَنْ يَقْبَلُ عُذْرَ التّائِبينَ!».

«اى كسى كه عذر توبه كنندگان را مى پذيرى!».

«عذر» آن دليلى را مى گويند كه انسان براى انجام عمل نامطلوب خود مى آورد. كسى هم كه توبه مى كند چون معتقد است كه اشتباه كرده، بنابراين، بايد عذر خود را به پيشگاه الهى عرضه بدارد. و چه عذرى بالاتر از «جهالت» انسان. انسان بايد به نادانى خود در پيشگاه الهى اعتراف نمايد. و اساسا خودِ عذر آوردن زمينه را براى پذيرش توبه فراهم مى كند، چه اينكه عذر آوردن در واقع يك نوع اعتراف كردن است و اعتراف، اولين قدم توبه است.

در دعاى كميل نيز حضرت على عليه‌السلام پس از استغفار و اعتراف مى فرمايند : «اَللّهُمَّ فَاقْبَلْ عُذْرى ؛ بارالها! عذرم را قبول كن».

نكته ديگر آنكه : عذر آوردن، تكبر انسان را مى شكند و زمينه را براى ترحم الهى فراهم مى كند.

«يا حَبيبَ التَّوّابينَ!».

«اى آنكه دوست توبه كنندگان هستى!».

«يا مَنْ يُحِبُّ التَّوّابينَ!».

«اى كسى كه توبه كنندگان را دوست مى دارى!».

در اين دو جمله، يكى از بزرگترين ثمرات توبه را مى يابيم : «دوستى خداوند» و چه نعمتى بالاتر از اين كه انسان «محبوب» خداوند باشد؛ يعنى توبه، علاوه بر آنكه گناهان آدمى را پاك مى كند، رابطه انسان با خدا را هم اصلاح مى كند، رابطه اى كه تا قبل از توبه، بر اساس ‍ «غضب» بوده است، اينك تبديل به «محبت» مى شود در سوره مباركه بقره، مى فرمايد :

(... اِنَّ اللّهَ يُحِبُّ التَّوّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّريِنَ). (120)

«به درستى كه خداوند توبه كنندگان و پاكان را دوست مى دارد».

در «اعمال روز جمعه» هم، چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَاجْعَلْنى مِنَ التَّوّابِينَ وَاجْعَلْنى مِنَ الْمُتَطَهِّرينَ».

«بارالها! بر محمد و آل محمد درود فرست و مرا از توبه كنندگان و از پاك شدگان قرار ده ؛ زيرا در چنين صورتى است كه انسان مى تواند به محبت الهى دست بيابد».

«يا مَنْ لا مَفَرَّ اِلاّ اِلَيْه!».

«اى كسى كه راه فرارى نيست مگر به سوى او!».

انسان زمانى احتياج به راه فرار پيدا مى كند كه خود را در «خطر» ببيند و چه خطرى بالاتر از نيستى و هلاكت و عذاب الهى كه به وسيله گناه، حاصل شده است؟

براى در امان ماندن از خطر، انسان بايد به سويى فرار نمايد كه او را از خطر حفظ نمايد و ديگر تهديدى براى او نباشد، متاءسفانه ما انسانها گاهى از يك خطر - به خاطر جهالتى كه داريم - به سوى خطر ديگر كه احيانا بزرگتر هم هست مى رويم در حالى كه تنها يك راه فرار وجود دارد و آن فرار به سوى قادر مطلقى است كه مى تواند انسان را از همه خطرات حفظ نمايد.

به بيان ديگر، گناه در واقع فرار از خداوند است، پس براى رهايى از آن بايد دوباره به سوى خود خداوند فرار كرد. در «مناجاة التائبين» نيز چنين مى خوانيم :

«اِلهى هَلْ يَرْجِعُ الْعَبْدُ الاْبِقُ اِلاّ اِلى مَولاهُ».

«بارالها! آيا بنده فرارى جز به سوى مولاى خود، مى تواند برگردد؟».

«يا مَنْ لا مَفْزَعَ اِلاّ اِلَيْهِ!».

«اى كسى كه پناهى نيست مگر به سوى او!».

«مفزع» به چيزى مى گويند كه انسان به آن پناه مى آورد يعنى «پناهگاه». چرا تنها خداوند پناهگاه است؟ براى اينكه غير خداوند، هركس و هرچه كه باشد «باطل» است، نيستى و هلاكت آور است. بنابراين، هيچ چيز غير خداوند متعال قابليت پناه دادن به انسان را ندارد. اگر انسان به غير خداوند پناه آورد فقط خود را بيشتر گرفتار كرده است. در «دعاى كميل» مى فرمايد :

«لا اَجِدُ مَفَرّاً مِمّا كانَ مِنّى وَلا مَفْزَعاً اَتَوَجَّهُ اِلَيْهِ فِى اَمْرى غَيْرَ قَبُولِكَ عُذْرى وَاِدْخالِكَ اِيّاىَ فى سَعَةِ رَحْمَتِكَ».

«راه فرارى از گناهانم نمى يابم و پناهگاهى هم كه به سوى آن روى آورم، نمى يابم، جز اينكه تو اى پروردگار! عذرم را بپذيرى و مرا در رحمت گسترده خود، داخل گردانى».

«يا مَنْ اِلَيْهِ يَفْزَعُ الْمُذْنِبُونَ!».

«اى كسى كه گنهكاران به سوى او زارى مى نمايند».

آن كس كه گناه نموده و نتايج عذاب آور آن را در برابر خود مى بيند خود به خود به ناله و زارى مى افتد. اما انسان بايد به سوى چه كسى زارى نمايد؟ به سوى كسى كه فزع وناله انسان به سوى او فايده و نتيجه اى داشته باشد. كسى كه بتواند انسان را از شرّ گناهانش ‍ خلاص و راحت نمايد و او كسى نيست جز خداوند كه انسان نافرمانيش كرده است. در دعاى «سريع الاجابة» از حضرت امام موسى كاظم عليه‌السلام چنين آمده است :

«يا مَنْ اِلَيْهِ مَفَرّى امِنّى مِمّا فَزِعْتُ مِنْهُ اِلَيْكَ!».

«اى خدايى كه مفرّ و پناه من به سوى تو است! مرا از هرچه مى ترسم ايمنى بخش».

و «گناه» يكى از امورى است كه انسان بايد از آن بگريزد و به سوى پناهگاهى كه او را از گناه حفظ مى كند روى آورد.

«يا مَنْ لا مَنْجا مِنْهُ اِلاّ اِلَيْهِ!».

«اى كسى كه راه نجاتى از او نيست مگر به سوى او!».

انسان گنهكار، گرفتار غضب، عذاب و بلاهاى الهى مى باشد، براى نجات از اين گرفتارى چه بايد كرد؟ بايد به سوى گرفتار كننده روى آورد. بايد دانست كه گرفتار كردن و نجات دادن از سوى خداوند متعال بر اساس حكمت و ضوابط است. چه چيزى موجب اسارت و گرفتارى انسان مى شود؟ فرار از خداوند كه به معناى فرار از تمام خوبيها و نيكيها و روى آوردن به تمام زشتيهاست، پس آنچه مى تواند انسان را از اين گرفتارى نجات بدهد، همان بازگشت به سوى خداوند است كه به معناى ترك زشتيها و روى آوردن به خوبيهاست. بنابراين، تنها روى آوردن به خداوند است كه مى تواند انسان را از عذابهاى دنيوى و اخروى پروردگار نجات بدهد.

«يا مَنْ يُنْقِذُ الْغَرْقى!».

«اى كسى كه ناجى غرق شدگان هستى!».

غرق شدن در چه چيز؟ در درياى آلودگيها و ناپاكيها. چه كسى ناجى است؟ آن كسى كه خود پاكى مطلق و قادر مطلق است كه انسان با درخواست كمك از او و بازگشت بسويش مى تواند خود را نجات بخشد.

«يا مُنْجى!».

«اى نجات بخش!».

«يا مَنْ يُنْجِى الْهَلْكى!».

«اى كسى كه هلاك شدگان را نجات مى بخشى!».

حال اگر انسان در آلودگيها غرق شود و به هلاكت برسد و زندگى انسانى او به پايان آيد، آيا كسى هست كه بر اين روح بى جان بدمد و آن را دوباره حيات بخشد؟ آرى هست. و نكته مهم و حياتى نيز در همينجاست چه اينكه گاه انسان كار خود را تمام شده مى داند و هلاكت خود را قطعى مى پندارد و از زندگى دوباره انسانى، نوميد مى شود. اما در همينجا هم اگر بخواهد مى تواند دوباره به زندگى برسد (121) و اين معجزه اى است كه فقط از خداوند متعال برمى آيد؛ همان قادر متعالى كه خود از اول به آدمى، زندگى بخشيده و اساسا هستى از اوست و حال كه انسان به نيستى رسيده چاره اى جز چنگ زدن به دامان هستى بخش ندارد. اما دريغا كه بسيارى از انسانها نيستى و هلاكت خود را درك نمى كنند و الا چنين آرام و بى خيال زندگى نمى كردند.

«يا مُدْرِكَ الْهارِبينَ!».

«اى دريابنده گريخته گان!».

گريز از چه چيز و به سوى چه چيزى؟ گريز از بديها به سوى خوبى، گريز از اعمال سوء و نتايج آن به سوى اصلاح كننده اعمال، گريز از ظلمات به سوى نور. اگر انسان به سوى خداوند متعال كه نور مطلق است بگريزد، مطمئن باشد كه خداوند او را از ظلمات خارج خواهدكرد. اماآنچه براى «گريز»لازم است، «احساس خطر»است و چون متاءسفانه بسيارى از اوقات انسان خطرها را نمى شناسد، در نتيجه لزومى هم براى گريز نمى بيند. اما وقتى كه به سراغ ائمه معصومين عليهم‌السلام مى رويم، آن انسانهاى پاكى كه به همه امور معرفت كامل دارند، ملاحظه مى كنيم كه چگونه با خداى خود مناجات مى كنند. در «اعمال شب جمعه» چنين مى خوانيم :

«هَرَبْتُ اِلَيْكَ بِنَفْسى يا مَلْجَاء الْهارِبينَ بِاَثْقالِ الذُّنُوبِ اَحْمِلُها عَلى ظَهْرى».

«اى پناه گريختگان! با بار سنگين گناهانى كه بر دوش دارم به سوى تو مى گريزم».

## دعاهايى پيرامون توبه

اينك به بخشى ديگر از دعاها كه در زمينه «توبه» وارد شده است مى پردازيم :

از مهمترين و معتبرترين ادعيه در اين مورد، اولين مناجات از مناجات خمس عشر يعنى «مناجاة التائبين» مى باشد. براى رعايت اختصار، چند جمله از آن را ذكر مى كنيم :

«اِلهى اَلْبَسَتْنى الْخَطايا ثَوْبَ مَذَلَّتى».

«بارالها! خطاها و گناهان، لباس ذلّت بر من پوشانده اند».

«وَاَماتَ قَلْبى عَظيمُ جِنايَتى فَاَحْيِهِ بِتَوْبَةٍ مِنْكَ».

«و جنايات و گناهان بزرگ، دل مرا ميرانده است، پس آن را با توبه، حيات بخش».

«اِلهى اِنْ كانَ النَّدَمُ عَلَى الذَّنْبِ تَوْبَةً، فَاِنّى وَعِزَّتِكَ مِنَ النَادِمينَ».

«بارالها! اگر پشيمانى از گناه، توبه نام دارد، به عزتت سوگند كه من پشيمانم».

«اِلهى اَنْتَ الَّذى فَتَحْتَ لِعِبادِكَ باباً اِلى عَفْوِكَ سَمَّيْتَهُ التَّوْبَةَ، فَقُلْتَ تُوبُوا اِلَى اللّهِ تَوْبَةً نصُوحاً فَما عُذْرُ مَنْ اَغْفَلَ دُخُولَ الْبابِ بَعْدَ فَتْحِهِ».

«پروردگارا! تو به سوى عفو خود درى را براى بندگانت گشودى و آن را توبه ناميدى و فرمودى : توبه كنيد به سوى خدا توبه اى خالص. پس آن كسى كه غافل است از اين در باز وارد شود، چه عذرى دارد؟».

در دعاى شريف «كميل»، امير مؤمنان حضرت على عليه‌السلام توبه خود به درگاه الهى را چنين بيان مى فرمايد :

! بَعْدَ تَقْصيرى وَاِسْرافى عَلى نَفْسى مُعْتَذِراً نادِماً مُنْكَسِراً مُسْتَقيلاً، مُسْتَغْفِراً مُنيباً، مُقِرّاً مُذْعِناً مُعْتَرِفاً، لا اَجِدُ مَفَرّاً مِمّا كانَ مِنّى وَلا مَفْزَعاً اَتَوَجَّهُ اِلَيْهِ فى اَمْرى غَيْرَ قَبُولِكَ عُذْرى وَاِدْخالِكَ اِيّاىَ فى سَعَةِ رَحْمَتِكَ، اَللّهُمَّ فَاقْبَلْ عُذْرى وَارْحَمْ شِدّةَ ضُرّى وَفُكَّنى مِنْ شَدِّ وَثاقى».

«پروردگارا! و اينك پس از تقصير و ستم بر خويش، به سوى تو آمده ام در حالى كه عذر خواه و پشيمانم، شكست خورده و گذشت خواهم، تقاضاى عفو و آمرزش دارم، به سوى تو بازگشته و توبه نموده ام به گناهان خود اقرار و اعتراف مى كنم و در حالى كه هيچ گريزگاهى از اعمال خود ندارم و جايى براى پناه گرفتن و زارى كردن ندارم بجز اينكه تو عذر مرا قبول نمايى و مرا در رحمت بى كران خود وارد كنى. بارالها! پس عذرم رابپذيروبرشدت پريشانى من ترحم بفرما و مرا از بند سخت گناهان رها ساز».

در اين چند جمله در واقع بسيارى از شرايط توبه مانند : ندامت، اعتراف، بازگشت و... بيان شده است.

حضرت سجاد عليه‌السلام نيز در دعاى «ابى حمزه ثمالى» چنين مى فرمايد :

«فَوَعِزَّتِكَ يا سَيّدى لَوْ نَهَرتَنى ما بَرِحْتُ مِنْ بابِكَ وَلا كَفَفْتُ عَنْ تَمَلُّقِكَ لِمَا انْتَهى اِلَىَّ مِنَ المَعْرِفَةِ بِجُودِكَ وَكَرَمِكَ».

«اى سيد و مولاى من! به عزتت قسم كه اگر مرا از درگاه خود برانى، هرگز از درگاهت نمى روم و از تملق و التماس به سوى تو دست برنخواهم داشت ؛ زيرا به بخشش و كرم تو آگاهى دارم».

بنابراين، علاوه بر بازگشت به درگاه الهى، بايد با پافشارى تمام از خداوند طلب عفو و بخشش نمود و هرگز نوميد نشد. و در جمله اى ديگر از همين دعا آمده است :

«وَاَنَا يا سَيِّدى... هارِبٌ مِنْكَ اِلَيْكَ».

«و من اى مولايم! از تو به تو مى گريزم».

و اين شبيه «يا مَنْ لا مَنْجا مِنْهُ اِلاّ اِلَيْهِ» است كه بيانش گذشت.

و در دعاى حضرت مهدى - عجل اللّه تعالى فرجه الشريف - در مورد جوانان آمده است :

«اَللّهُمَّ... وَتَفَضَّلْ... عَلَى الشَّبابِ بِالاِْنابَةِ وَالتَّوْبَةِ».

«بارالها!... به جوانان توفيق بازگشت و توبه عنايت فرما».

و اين برخلاف آن چيزى است كه در ذهن ما رسوخ نموده ؛ يعنى توبه را براى افراد مسن و پير مى دانيم. اما حضرت آن را براى جوانان از خداوند طلب مى كند و علت هم آن است كه اولاً : توفيق و توان توبه در جوان بيشتر است و ثانيا : بعد از بازگشت و توبه، فرصت براى اصلاح، فراوان است، برخلاف كسانى كه عمرشان رو به اتمام است.

در پايان، براى حسن ختام آيه اى از قرآن كريم را ذكر مى كنيم : در قرآن كريم بسيارى از آياتى كه در مورد توبه وارد شده است، پس از توبه، ايمان و عمل صالح را هم تذكر مى دهد؛ يعنى بازگشت بايد همراه با اصلاح كارهاى فاسد گذشته باشد و پس از توبه بايد به ايمان و عمل صالح روى آورد تا دوباره دچار گناه و معصيت نشد.

در سوره مائده، مى فرمايد : (فَمَنْ تابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَاَصْلَحَ فَاِنَّ اللّهَ يَتُوبُ عَلَيْه... ). (122)

«پس هرآن كس كه بعد از گناه و ستمكارى، توبه نمايد و كارهاى خود را اصلاح كند، پس به درستى كه خداوند توبه او را مى پذيرد».

و در سوره طه، چنين آمده است : (وَاِنّى لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَامَنَ وَعَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدى ). (123)

«به درستى كه من آمرزنده هستم براى كسى كه توبه نمايد و ايمان بياورد و كارهاى صالح و درست انجام بدهد و آنگاه هدايت جويد».

و در سوره فرقان، آمده است : (اِلاّ مَنْ تابَ وَامَنَ وَعَمِلَ عَمَلاً صالِحاً فَاُولئِكَ يُبَدِّلُ اللّهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ... ). (124)

«جز كسى كه توبه نمايد و ايمان آورده عمل صالح انجام بدهد، پس خداوند هم گناهان و بديهاى اينگونه افراد را به خوبى و حسنه تبديل مى كند... ».

و آيات ديگر به اين مضمون بسيار است.

مضمون آيات فوق اين است كه انسان پس از توبه بايد به بازسازى عقيده و عمل بپردازد؛ يعنى ايمان خود را استوار و عمل خود را اصلاح نمايد. در اين صورت است كه توبه او هم رنگ واقعى به خود مى گيرد و مورد قبول درگاه الهى واقع مى شود؛ زيرا اگر قرار باشد پس از توبه باز هم انسان از نظر فكر و عمل مانند سابق باشد، در حقيقت تغييرى در او ايجاد نشده و ثمره اى از توبه او حاصل نمى شود. اما نكته اى كه در آيه اخير بيان شد، چيزى بالاتر از آمرزش گناهان است ؛ چون در اين آيه خداوند مى فرمايد، علاوه بر بخشش گناهان، آنها را نيز به خوبيها تبديل مى كنيم. و اين (تبديل) واقعا معجزه و عنايت بزرگى است كه در توبه به سوى خداوند وجود دارد؛ يعنى نه تنها سابقه سياه انسان، پاك مى شود بلكه به يك سابقه نورانى تبديل مى گردد و اين «تبديل» را انسان در تمام ابعاد روحى، اخلاقى، اجتماعى و خلاصه در ابعاد دنيوى و اخروى، با تمام وجود احساس خواهد كرد.

## خداوند بخشنده است

(64) «يا غافِرَ الخَطاَّءِ!».

«اى بخشنده خطا!».

(7) «يا غافِرَ الْخَطايا!».

«اى آمرزنده گناهان!».

(2) «يا غافِرَ الْخَطيئاتِ!».

«اى بخشنده گناهان (يا اثرات گناهان)!».

(20) «يا غافِرَ الذَّنْبِ!».

«اى بخشنده گناه!».

(12) «يا غَفّارَ الذُّنُوبِ!».

«اى بسيار بخشنده گناهان!».

(14) «يا غافِرَ الْمُذْنِبينَ!».

«اى آمرزنده گنهكاران!».

(90) «يا مَنْ لا يَغْفِرُ الذَّنْبَ اِلاّ هُوَ!».

«اى كسى كه جز او گناه را نمى آمرزد!».

(22) «يا واسِعَ المَغْفِرَةِ!».

«اى آنكه دارنده مغفرت گسترده و فراگير است!».

(30) «يا غافِرَ مَنِ اسْتَغْفَرَهُ!».

«اى آمرزنده كسى كه طلب آمرزش نمايد!».

(88) «يا مَنْ عُصِىَ فَغَفَرَ!».

«اى كسى كه نافرمانى شد، پس بخشيد!».

(79) «يا جابِرَ الْعَظْمِ الْكَسِيرِ!».

«اى ترميم كننده استخوان شكسته!».

(40) «يا غافِرُ!».

«اى آمرزنده!».

(57) «يا غَفُورُ!».

«اى هميشه بخشنده!».

(65) «يا غَفّارُ!».

«اى بسيار آمرزنده!».

(5) «يا غُفْرانُ!».

«اى عين آمرزش!».

## معناى غفران

«غفران» به معناى «ستر» و «پوشاندن» است و در اصطلاح به معناى آمرزش گناه است ؛ چه اينكه پوشش گناه به منزله بخشش و آمرزش آن است.

مغفرت و آمرزش گناه، از نعمتها و رحمتهاى بزرگ الهى براى انسان است.

مغفرت الهى، موجب مى شود كه گناه و اثرات آن از زندگى دنيوى و اخروى انسان پاك شوند.

مغفرت، موجب پاكى و طهارت قلب و درون آدمى مى شود و در نتيجه راه را براى حركت به سوى كمالات و خيرات باز مى كند.

و اساسا مى توان گفت كه «مغفرت» به «توبه»، معنا و فايده مى بخشد؛ چه اينكه اگر مغفرت الهى نبود، توبه كردن چه سودى داشت؟ انسان با توبه كردن مى خواهد از گذشته خود به سوى خداوند بازگردد، اما اگر قرار باشد گذشته همچنان باقى باشد، مگر مى توان به سوى خداوند حركت كرد؟ بنابراين، ملاحظه مى كنيم كه همان خدايى كه امر به توبه نموده و انسان را به سوى آن تشويق كرده است، «غفور» بودن خود را هم تذكر داده تا انسان بداند با توبه مى تواند گناهان خود را پاك كند. در سوره مباركه طه، مى فرمايد :

(وَاِنّى لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَامَنَ وَعَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدى). (125)

«و به درستى كه من آمرزنده ام براى كسى كه توبه نمايد و ايمان آورد و عمل صالح انجام بدهد و سپس هدايت جويد».

و در سوره مباركه اعراف، مى فرمايد :

(وَالَّذينَ عَمِلُوا السَّيِّئاتِ ثُمَّ تابُوا مِنْ بَعْدِها وَامَنُوا اِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِها لَغَفُورٌ رَحيمٌ ). (126)

«و آنانكه اعمال زشت انجام داده و سپس توبه كرده و ايمان آوردند، به درستى كه پروردگارت بعد از اين مراحل، آمرزنده و مهربان است».

حال كه انسان در برابر چنين خداى آمرزنده و مهربانى قرار گرفته است، چرا در گناهان خود باقى بماند؟ آيا اين شقاوت و جهالت و غفلت نيست؟

«يا غافِرَ الْخَطاءِ!».

«اى بخشنده خطا و گناه!».

«يا غافِرَ الْخَطايا!».

«اى بخشنده گناهان!».

«يا غافِرَ الْخَطيئاتِ!».

«اى بخشنده گناهان (يا اثرات گناهان)!».

«خطا» در اصل لغت، به كارى گفته مى شود كه بدون قصد، انجام شده باشد، مانند اينكه كسى اشتباها ديگرى را به قتل برساند كه به آن «قتل خطئى» گفته مى شود.

واضح است كه چنين خطايى گناه به حساب نمى آيد. در واقع اينگونه خطا ناشى از جهالت انسان است. و اما در مورد گناه، از آنجايى كه اگر انسان به خداوند متعال و عواقب اعمال خود، معرفت كامل داشته باشد، هيچگاه مرتكب گناه و معصيت نمى شود، بنابراين، ارتكاب گناه هم از يك نوع جهالت ناشى مى شود، و به آن هم خطا، اطلاق مى شود.

حال ببينيم چرا خداوند متعال غافر و بخشنده است و آيا اين بخشودگى حق بنده گنهكار است يا خير؟ در پاسخ بايد گفت شخص گنهكار هيچگونه حقى براى بخشش ندارد، بلكه بايد به نتايج و عواقب گناه خويش برسد، اما از سوى ديگر درياى بى كران رحمت الهى چنين اقتضا مى كند كه بندگان ضعيف و جاهل خود را كه مرتكب معصيت شده اند، با شرايط خاصى ببخشايد.

توجه به اين «شرايط خاص»، خود نكته مهمى است ؛ يعنى مغفرت الهى هم مانند بقيه افعال الهى ضوابط و شرايط خاص خود را دارد و اين اقتضاى حكمت الهى است. بنابراين، انسان بايد خود را در شرايطى قرار داده و از خداوند بطلبد كه او را داراى شرايطى نمايد كه «قابليت و لياقت» مغفرت الهى را داشته باشد.

نكته ديگر آنكه : حتى در خطاهاى غير عمدى هم جاى طلب غفران باقى است. و يكى از فوايد مهم آن اين است كه انسان را در برابر خداوند متعال، مؤ دب بار مى آورد. و موجب مى شود انسان از نتايج سوء دنيوى و اخروى آن در امان بماند. و اين نكته در روابط عرفى بين مردم نيز رعايت مى شود. و هنگام خطاى غيرعمد، از يكديگر عذرخواهى مى كنند.

مسئله ديگر آنكه : «خطا» در اول بحث يك بار به صورت مفرد و دوبار به صورت جمع آمده بود. جمع بودن خطا را مى توان به اين معنا دانست كه خداوند متعال خطاى آدمى را به هر مقدار كه باشد، مى بخشد. البته احتمال دارد كه «خطا» به معناى «گناه غيرعمدى» و «خطايا و خطيئات» به معناى «گناهان عمدى باشند». و يا اينكه «خطيئات» به معناى «اثرات گناه» باشد.

در قرآن كريم نيز غفران همراه خطا ذكر شده است. در سوره مباركه طه، از قول ساحرانى كه به حضرت موسى ايمان آورده بودند، چنين مى فرمايد :

(اِنّا امَنّا بِرَبِّنا لِيَغْفِرَ لَنا خَطايانا... ). (127)

«همانا ما به پروردگار خود ايمان آورديم تا خطاهاى ما را ببخشايد... ».

و در سوره مباركه بقره، مى فرمايد : (... رَبَّنا لا تُؤ اخِذْنا اِنْ نَسِيْنا اَوْ اَخْطَاءْنا... ). (128)

«... پروردگارا! ما را به نسيان و خطاى مان مواءخذه نكن... ».

و اين نشان مى دهد كه انسان نبايد به خاطر فراموشى يا غير عمدى بودن، خود را بى گناه بداند.

«يا غافِرَ الذَّنْبِ!».

«اى بخشاينده گناه!».

«يا غَفّارَ الذُّنُوبِ!».

«اى بسيار بخشاينده گناهان!».

اين دو عبارت با عبارات قبلى، قريب المعنى مى باشند.

در اينجا عبارت دوّم داراى تأکید بيشترى از عبارت اوّل است ؛ چه اينكه «غفار» با صيغه مبالغه ذكر شده است ؛ يعنى «بسيار» آمرزنده و «ذنوب» هم به صورت جمع آمده است كه شامل همه گناهان مى شود در سوره مباركه زمر، مى فرمايد :

(... لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِاللّهِ اِنَّ اللّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَميعاً... ). (129)

«... از رحمت خداوند نوميد نشويد، خداوند بخشنده تمامى گناهان است...».

«يا غافِرَ الْمُذْنِبينَ!».

«اى بخشنده گنهكاران!».

در اينجا گناه با توجه به انجام دهنده آن در نظر گرفته شده است ؛ چون در واقع اين گنهكار است كه ضرر گناه يا فايده بخشش آن را مى بيند.

«يا مَنْ لا يَغْفِرُ الذَّنْبَ اِلاّ هُوَ!».

«اى كسى كه بجز او گناه را نمى بخشد!».

در اين عبارت، انحصار بخشش گناه به خداوند بيان شده است ؛ يعنى خداوند متعال نه تنها آمرزنده گناه است بلكه «تنها آمرزنده» گناه هم او مى باشد و اين حقيقت، انسان را مطمئن مى كند تا به سراغ آمرزنده ديگرى نرود.

گاه انسان به خود مغرور مى شود و با خود مى گويد كه من فلان كار نيك را انجام مى دهم تا گناه خود را جبران كنم، البته اگر اين كار با اتكا و توجه به خداوند متعال باشد كاملاً بجاست، اما اگر متكى به خود و مستقل از خداوند باشد، غرورى بيش نيست كه هرگز به نتيجه نخواهد رسيد.

نكته ديگر آنكه : ديگران حتى ائمه معصومين و انبيا عليهم‌السلام هم قادر به بخشش گناه نيستند، بلكه آنان مى توانند براى انسان از خداوند متعال طلب مغفرت نمايند. و اما چرا فقط خداوند بخشنده گناه است؟ براى اينكه گناه در واقع نافرمانى بارى تعالى است و اين سركشى را تنها كسى مى تواند ببخشد كه نسبت به او انجام شده است، كمااينكه در عرف نيز چنين است. در مورد انحصار بخشندگى گناه به خداوند متعال، در سوره مباركه آل عمران، مى فرمايد :

(... وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلاّ اللّهُ... ). (130)

«... و چه كسى غير از خداوند، گناهان را مى بخشد... ».

و در «دعاى كميل»، حضرت مى فرمايند :

«اَللّهُمَّ لا اَجِدُ لِذُنُوبى غافِراً... غَيْرَك».

«بارالها! براى گناهانم آمرزنده اى جز تو نمى يابم».

«يا واسِعَ الْمَغْفِرَةِ!».

«اى آنكه مغفرتش فراگير است!».

و اين تذكرى است براى انسان كه گمان نكند مغفرت الهى به او نمى رسد، بلكه غفران الهى در هر زمان و مكانى با شرايط خاص خود مى تواند شامل آدمى شود.

در «اعمال روز جمعه» آمده است :

«وَلَمَغْفِرَتُكَ وَرَحْمَتُكَ اَوْسَعُ مِنْ ذُنُوبى».

«خدايا! آمرزش و بخشش تو وسيعتر از گناهان من است».

«يا غافِرَ مَنِ اسْتَغْفَرَهُ!».

«اى بخشاينده كسى كه از او طلب بخشش نمايد!».

اين عبارت، بيانگر يكى از مهمترين شروط مغفرت الهى است ؛ يعنى : «خواستن و طلبيدن »؛ چرا كه نمى توان چيزى را به كسى داد كه خواهان آن نيست پس براى «رسيدن و داشتن»، بايد «خواستار» بود. براى همين، ملاحظه مى كنيم كه خداوند متعال در قرآن كريم، كرارا به انسان سفارش استغفار (يعنى طلب مغفرت) مى فرمايد.

در سوره مباركه مائده، مى فرمايد : (اَفَلا يَتُوبُونَ اِلَى اللّهِ وَيَسْتَغْفِرُونَهُ وَاللّهُ غَفُورٌ رَحيمٌ). (131)

«چرا به سوى خدا بازنمى گردند و از او طلب مغفرت نمى كنند در حالى كه خداوند آمرزنده مهربان است».

و در سوره نساء، آمده است : (وَاسْتَغْفِرِ اللّهَ اِنَّ اللّهَ كانَ غَفُوراً رَحيماً). (132)

«از خداوند طلب مغفرت كن ؛ (چون) خداوند آمرزنده مهربان است».

انسان علاوه بر خود، براى ديگران هم مى تواند طلب مغفرت نمايد، در سوره مباركه آل عمران، خداوند به پيامبر امر مى كند تا براى ديگران استغفار نمايد.

(... فَاعْفُ عَنْهُم وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ... ). (133)

«... از آنان بگذر و برايشان طلب مغفرت نما... ».

در واقع بايد گفت : «استغفار»، شرايط و احوال انسان را به گونه اى تغيير مى دهد كه او را سزاوار غفران الهى مى كند؛ يعنى انسان قابليت شمول مغفرت الهى را پيدا مى كند.

«يا مَنْ عُصِىَ فَغَفَرَ!».

«اى كسى كه مورد نافرمانى و عصيان قرار گرفتى، پس بخشيدى!».

يعنى مقتضاى عصيان آن بود كه تو عذاب كنى، اما به خاطر بزرگى و رحمتت، از عصيان گذشتى.

«يا جابِرَ الْعَظْمِ الْكَسير!».

«اى ترميم كننده استخوان شكسته!».

استخوان در صورتى شكسته مى شود كه صدمه اى جدى بر پيكر انسان وارد شده باشد و پس از شكسته شدن نيز، آدمى، ناتوان و دردمند مى شود. «گناه» نيز چنين معامله اى با دل و جان آدمى مى كند، لذا احتياج به مرمت و معالجه دارد و براى همين ملاحظه مى كنيم كه اين عبارت در ادعيه همراه عبارت : «يا غافِرَ الذَّنْبِ الْكَبير!» مى آيد؛ مثلاً در «مناجاة التائبين» مى فرمايد :

«اَسْئَلُكَ يا غافِرَ الذَّنْبِ الْكَبير! وَيا جابِرَ الْعَظْمِ الْكَسِير! اَنْ تَهَبَ لى مُوبِقاتِ الْجَرائِرِ».

«اى بخشنده گناه بزرگ و اى مرمت كننده استخوان شكسته، از تو مى خواهم كه گناهان سنگين و مهلكم را بر من ببخشايى».

و در جاى ديگر مى فرمايد :

«ما اَجِدُ لِذُنُوبى سِواكَ غافِراً وَلا اَرى لِكَسْرى غَيْرَكَ جابِراً».

«جز تو براى بخشش گناه خود و جبران شكستگى خويش، كسى را نمى يابم».

«يا غافِرُ!».

«اى آمرزنده!».

«يا غَفُورُ!».

«اى هميشه آمرزنده!».

«يا غَفّارُ!».

«اى بسيار آمرزنده!».

«يا غُفْرانُ!».

«اى نمونه آمرزش!».

اين اسامى، هريك با تعبيرى، مغفرت الهى را بيان مى كنند.

از ميان اين اسامى، كلمه «غفور» بيش از بقيه اسامى در قرآن كريم آمده و معمولاً همراه صفت «رحيم» ذكر شده است و اين شايد بدان خاطر باشد كه مغفرت الهى، با رحمت الهى تناسب دارد و از آن، سرچشمه گرفته است. اطلاق مصدر «غفران» بر خداوند متعال نيز نشانه نهايت مغفرت الهى است.

## مغفرت در دعاهاى ديگر

در تعقيبات مشتركه چنين آمده است : «... اِغْفِرْلى ذُنُوبى كُلَّها جَميعاً، فَاِنَّهُ لا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ كُلَّها جَميعاً اِلاّ اَنْتَ... ».

«تمامى گناهان مرا بر من ببخش، چه اينكه جز تو كسى تمام گناهان را نمى بخشد».

در دعاى معروف شب جمعه نيز چنين آمده است :

«يا دائِمَ الْفَضْلِ عَلَى الْبَرِيَّةِ يا باسِطَ الْيَدَيْنِ بِالْعَطِيَّةِ يا صاحِبَ الْمَواهِبِ السَّنِيَّةِ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَالِهِ خَيْرِ الْوَرى سَجيَّةً وَاغْفِرْ لَنا يا ذَالْعُلى فى هذِهِ الْعَشِيَّةِ».

«اى پروردگارى كه فضل و بخششت بر خلايق دايمى است! و اى كسى كه دستانش را براى عطاكردن، گشوده است!و اى صاحب بخششهاى بزرگ!بر محمد وآل او كه بهترين خلق هستند درود فرست و در اين شب ما را ببخش و مشمول مغفرت خود گردان».

و در دعاى شب «اوّل رجب» آمده است :

«اَللّهُمَّ... وَارْضَ عَنّى فَاِنَّ مَغْفِرَتَكَ لِلظّالِمينَ وَاَنَا مِنَ الظّالِمينَ اَللّهُمَّ اغْفِرْلى مالا يَضُرُّكَ».

«بارالها! از من راضى شو، به درستى كه مغفرت تو براى ظالمين و ستمگران است و من هم از ستمگران هستم، بارالها! گناهان مرا كه هيچ ضررى به تو نمى رسانند، ببخشاى ». آنچه در اين دعا مهم است اعتراف به ظلم بر خويشتن مى باشد؛ يعنى به هنگام طلب مغفرت، انسان بايد اعتراف كند كه بر خود ظلم نموده است بدين جهت حضرت در دعاى كميل مى فرمايند : «ظلمت نفسى ؛ بر خويشتن ظلم نمودم».

و در تعقيبات نماز ظهر چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ اِنْ عَظُمَتْ ذُنُوبى فَاَنْتَ اَعْظَمُ».

«پروردگارا! اگرچه گناهان من بزرگ است، اما تو بزرگتر هستى».

و در «مناجاة الراغبين» آمده است :

«اِلهى... اِنْاَوْحَشَ ما بَيْنى وَبَيْنَكَ فَرْطُ العِصْيانِ وَالطُّغْيانِ، فَقَدْانَسَنى بُشْرَى الْغُفْران وَالرِّضْوانِ».

«بارالها! اگر طغيان و عصيانم مرا با تو بيگانه كرده است، اما بشارت به غفران و رضوانت مرا با تو ماءنوس مى كند».

در «دعاى كميل» حضرت على عليه‌السلام با ذكر عواقب گناهان، خواستار آمرزش آنها مى شوند.

«اَللّهُمَّ اغْفِرْلِىَ الذُّنُوبَ الَّتى تَهْتِكُ الْعِصَمَ... تُنْزِلُ النِّقَمَ... تُغَيِّرُ النِّعَمَ... تَحْبِسُ الدُّعاءَ... تُنْزِلُ الْبَلاءَ». (134)

«پروردگارا! گناهانى كه عصمت را از بين مى برند، عذاب را نازل مى كنند، نعمت را تغيير مى دهند، مانع استجابت دعا مى شوند و بلا را نازل مى كنند، بر من ببخش».

در اين جمله از دعا، حضرت على عليه‌السلام عواقب سنگين دنيوى و اخروى گناه را بيان مى كنند. نكته اى كه از اين دعا فهميده مى شود اين است كه هرگناه علاوه بر عذاب اخروى، داراى اثر خاصى نيز مى باشد، مانند از بين بردن نعمتها، به استجابت نرسيدن دعاها و... حال با آمرزش گناه از سوى خداوند متعال، نه تنها عذابهاى اخروى برداشته مى شود، بلكه اينگونه اثرات سوء نيز از ميان مى رود.

و در «دعاى بعد از نماز حضرت فاطمه زهرا - سلام اللّه عليها -» چنين آمده است :

«وَاَنْتَ سَيِّدِى الْعوّادُ بِالنَّعْماءِ وَاَنَا الْعَوّادُ بِالْخَطاءِ اَسْئَلُكَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَالِهِ الطّاهِرينَ اَنْ تَغْفِرَ لى ذَنْبِىَ الْعَظيمَ فَاِنَّهُ لا يَغْفِرُ الْعَظيمَ اِلاّ الْعَظيمُ يا عَظيمُ! يا عَظيمُ! يا عَظيمُ! يا... ».

«و تو اى آقاى من! عادتت احسان و بخشش است و من عادتم خطا و گناه مى باشد، پس ‍ به حق محمد و خاندان پاكش از تو مى خواهم كه گناه بزرگ مرا بيامرزى ؛ چه اينكه گناه بزرگ را جز شخص بزرگ نمى تواند بيامرزد. اى خداى بزرگ! اى خداى بزرگ! اى خداى بزرگ! اى... ».

در اين دعا، در واقع يك نوع عذر آوردن وجود دارد؛ يعنى اى خداى بزرگ! اگر من گنهكارم براى آن است كه موجودى سرتاپا نقص به نام «انسان» هستم و اگر از تو درخواست مغفرت مى كنم براى آن است كه تو، خداى عظيم و بخشنده هستى.

و در دعايى كه در اعمال روز جمعه آمده است، «مغفرت الهى» بالاتر از «عمل» انسان دانسته شده و چنين مى فرمايد :

«فَاَنا لِمَغْفِرَتِكَ اَرْجى مِنّى لِعَمَلى».

«پروردگارا! من به مغفرت تو بيشتر اميدوارم تا به اعمال خود».

يعنى انسان نبايد به اعمال خود مغرور بشود و بر آنها تكيه نمايد بلكه چشم اميدش بايد همواره به درگاه رحمت الهى باشد.

## عفو خداوند

(15) «يا ذَالْعَفْوِ وَالْغُفْرانِ!».

«اى داراى گذشت و بخشش!».

(22) «يا عَظيمَ الْعَفْوِ!».

«اى آنكه عفوش عظيم است!».

(57) «يا عَفُوُّ!».

«اى بسيار عفو كننده!».

(19) «يا مَنْ لا يُسْئَلُ اِلاّ عَفْوُهُ!».

«اى كسى كه جز عفو و گذشت، درخواستى از او نيست!».

(8) «يا ذَالْعَفْوِ وَالرِّضاءِ!».

«اى صاحب گذشت و خشنودى!».

(48) «يا مَنْ عَفْوُهُ فَضْلٌ!».

«اى كسى كه گذشتش از روى فضل و بخشش است!».

(43) «يا مَنْ فى عَفْوِهِ يَطْمَعُ الْخاطِئُونَ!».

«اى كسى كه خطاكاران به عفو او طمع مى ورزند!».

(1) «يا حَلِيمُ!».

«اى بردبار!».

(18) «يا مَنْ هُوَ بِمَنْ عَصاهُ حَلِيمٌ!».

«اى كسى كه نسبت به عاصيان خود، بردبار هستى!».

(22) «يا حَسَنَ التَّجاوُزِ!».

«اى كسى كه گذشتى نيكو دارى!».

(82) «يا مَنْ تَجاوَزَ بِحِلْمِهِ!».

«اى كسى كه به سبب بردباريش، گذشت مى كند!».

(100) «يا حَليماً لا يَعْجَلُ!».

«اى بردبارى كه براى مجازات، عجله اى ندارد!».

(34) «يا كَريمَ الصَّفْحِ!».

«اى كسى كه گذشت تو بزرگوارانه است!».

(22) «يا مَنْ لَمْ يُؤ اخِذْ بِالْجَرِيْرَةِ!».

«اى كسى كه گنهكار را به گناهش نمى گيرى و مؤ اخذه نمى كنى!».

(13) «يا مُقيلُ!».

«اى درگذرنده!».

(24) «يا مُقيِلَ الْعَثَراتِ!».

«اى از بين برنده لغزشها!».

(24) «يا ماحِىَ السَّيِّئاتِ!».

«اى محو كننده بديها!».

## عفو راهى براى نجات

به طور كلى نظام خلقت و آفرينش و به صورت مشخص، نظام تربيتى كه خداوند حكيم براى بشر در نظر گرفته است، بسيار حكيمانه و حساب شده است ؛ يعنى همانگونه كه در جهان طبيعت مشاهده مى كنيم، يك نظام مدوّن و به اصطلاح ديگران يك سيستم، در جهان طبيعى وجود دارد كه حركت آن بر اساس نظمى دقيق و حساب شده صورت مى گيرد كه كشف هر گوشه اى از آن، انسان را به حيرت بزرگى دچار مى كند.

خداوند متعال در عوالم غيرطبيعى نيز اين نظام حكيمانه را برقرار فرموده است و اساسا از شخص حكيم، غير از اين انتظار نمى رود.

به هرحال، در يك چنين نظامى، «عفو» يكى از راههاى نجات از عواقب اعمال زشت آدمى است ؛ يعنى حال كه به هر دليلى انسان مرتكب خلاف شده است، براى آنكه بتواندخودراازعواقب آن رهايى دهد، خداوند رحيم، «عفو»را براى او قرار داده است.

«يا ذَاالْعَفْوِ وَالْغُفْرانِ!».

«اى دارنده بخشش و آمرزش!».

«عفو» را محو كردن اثر شى ء گفته اند. و از آنجايى كه يكى از اثرات گناه، «عقاب » است، بنابراين، عفو گناه، به معناى بخشيدن مجازات آن است. اما مغفرت آن است كه اصل گناه مورد آمرزش و بخشش قرار گيرد مثل اينكه شخص، مرتكب گناه نشده است ؛ يعنى مغفرت به نوعى اعم از عفو است.

به هر حال، عفو و غفران با يكديگر قريب المعنى هستند. و اما وظيفه ما چيست يعنى حالا كه ما از يك طرف با گناهان و خطاهاى خود دست به گريبان هستيم و از سوى ديگر در برابر چنين خداى رحيمى قرار گرفته ايم كه هم داراى عفو است و هم مغفرت، چه بايد بكنيم؟ آيا راهى جز رفتن به سوى حقتعالى و طلب عفو و مغفرت از او وجود دارد؟ و بدين جهت ملاحظه مى كنيم كه مضمون بسيارى از دعاهاى معصومين عليهم‌السلام را درخواست عفو و مغفرت تشكيل مى دهد.

بله، يك چيز ممكن است انسان را از اين خواهش بازدارد و آن چيزى جز جهالت، غفلت و شقاوت نيست. و الا انسان خطاكارى كه به هوش باشد و خواهان سعادت خود باشد، هيچگاه براى از بين بردن كارهاى خطاى خود كوتاهى نمى كند.

«يا عَظيمَ الْعَفْوِ!».

«اى آنكه عفوش عظيم است!».

گناهانى كه انسان مرتكب مى شود يكسان نيستند، بعضى از اين گناهان آنقدر بزرگ هستند كه نمى توان با هيچ معيارى بزرگى آنها را معين كرد و واضح است كه به همان اندازه هم مجازات و عواقب آنها گران و سنگين مى باشد، حال آيا عفوالهى آنقدر هست كه بتواند شامل اين گناهان هم بشود؟ آرى، هست ؛ يعنى ما در برابر كردگارى هستيم كه داراى عفوى عظيم است. عظمتى بالاتر از تمام عظمتها، بالاتر از عظمت گناه انسان، در «دعاى بعد از نماز حضرت فاطمه زهرا - سلام اللّه عليها -» چنين مى خوانيم :

«اَتَيْتُكَ اَرْجُو عَظيمَ عَفْوِكَ».

«در حالى به درگاه تو آمده ام كه به عفو عظيمت اميد دارم».

و در «تعقيبات مشتركه» آمده است : «اَللّهُمَّ اِنْ كانَ ذَنْبى عِنْدَكَ عَظيماً، فَعَفُوكَ اَعْظَمُ مِنْ ذَنْبى».

«بارالها! اگر گناهم نزد تو بزرگ است، اما عفو تو بزرگتر از گناه من است».

«يا عَفُوُّ!».

«اى آنكه عفو و گذشتش فراوان است!».

آنقدر فراوان است كه مى تواند شامل همه گناهان و همه افراد شده و به تكرار گناهان تكرار شود.

و چرا فراوان نباشد در حالى كه از درياى بى كران رحمت و كرم الهى نشاءت گرفته است و در حالى كه عفو و مغفرت نه چيزى را از خداوند كم مى كند و نه ضررى به او مى رساند. در سوره مباركه حج، آيه 60 چنين مى فرمايد:

(... اِنَّ اللّهَ لَعَفُوُّ غَفُورٌ).

«به درستى كه خداوند بسيار با گذشت و آمرزنده است».

«يا مَنْ فى عَفْوِهِ يَطْمَعُ الْخاطِئُونَ!».

«اى كسى كه خطاكاران به عفو او طمع مى ورزند!».

«طمع» آن است كه انسان خواستار چيز پرمنفعتى باشد در حالى كه مستحق آن چيز نباشد، واضح است كه عفو، «حق» خطاكار نيست، اما از طرفى هم خطاكار آن را براى عاقبت خود بسيار سودمند مى بيند به طورى كه نمى تواند از آن بگذرد، پس در آن طمع كرده و به دنبال آن مى رود. در دعاى ابى حمزه ثمالى مى فرمايد :

«بِكَ اسْتِغاثَتى وَبِدُعائِكَ تَوَسُّلى مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقاقٍ لاِِسْتِماعكَ مِنّى وَلاَ اسْتيِجابٍ لِعَفْوِكَ عَنّى، بَلْ لِثِقَتى بِكَرَمِكَ».

«فرياد خواهى و توسّلم به سوى تو است، بدون اينكه مستحق باشم فريادم را بشنوى و بدون اينكه مستوجب عفو تو باشم، اما به خاطر اطمينان به كرم و بخششت اين كار را مى كنم».

و در چند جمله بعد آمده است :

«اِذا رَاَيْتُ مَوْلاىَ ذُنُوبى فَزِعْتُ وَاِذا رَاَيْتُ كَرَمَكَ طَمِعْتُ، فَاِنْ عَفَوْتَ فَخَيْرُ راحِمٍ وَاِنْ عَذَّبْتَ فَغَيْرُ ظالِمٍ».

«اى مولاى من و سرورم! هنگامى كه گناهان خود را مى نگرم مى ترسم و مى گريزم، اما زمانى كه به كرم تو نگاه مى كنم، دچار طمع مى شوم. پس اگر به خاطر كَرَمَتْ مرا عفو نمايى به اين جهت است كه بهترين رحم كننده هستى، اما اگر به خاطر گناهانم عذابم كنى، نه از آن جهت است كه ظالم هستى (بلكه خود مستحق آنم ».

و در دعاى افتتاح در اين باره چنين آمده است :

(اَللّهُمْ اِنَّ عَفْوَكَ عَنْ ذَنْبى وتَجاوُزَكَ عَنْ خَطيئَتى وَصَفْحَكَ عَنّ ظُلْمى... اَطْمَعَنى فى اَنْ اَسْئَلَكَ ما لااَسْتَوْجِبُهُ مِنْكَ).

«بارالها! عفو و آمرزش تو از گناهم و گذشتت از خطايم و بخشش تو از ظلم و ستمكاريم مرابه طمع انداخت تا چيزى را از تو درخواست كنم كه مستوجب آن نيستم».

«يا مَنْ لا يُسْئَلُ اِلاّ عَفْوُهُ!».

«اى كسى كه جز عفو و گذشت درخواستى از او نيست!».

چه اينكه اگر عفوش شامل حال ما شود، تمام خوبيها به سوى ما روى خواهند آورد اما اگر به عفو او نايل نشويم، چيزهاى ديگر هم سودى براى ما نخواهند داشت.

«يا ذَا الْعَفْوِ وَالرِّضاءِ!».

«اى آنكه صاحب گذشت و خشنودى هستى!».

يكى از مسايل مهمى كه بر اثر گناه حاصل مى شود، نارضايتى خداوند متعال از انسان است، ما معمولاً در مورد گناه بيشتر به عذاب و عقاب و ديگر نتايج دنيوى و اخروى آن توجه مى كنيم، در حالى كه بدترين نتيجه گناه، خراب شدن رابطه بين انسان و خداوند است. و همين امر است كه خود باعث بقيه گرفتاريها براى انسان مى شود. به هرحال، چيزى بالاتر از رضاى الهى نيست و اين رضايت بدون عفو و با وجود گناه به دست نمى آيد، بنابراين، ملاحظه مى كنيم كه عفو نه تنها عواقب گناهان را پاك مى كند بلكه زمينه را براى صعود به مقام رضاى الهى هم فراهم مى سازد. در سوره توبه مى فرمايد :

(... وَرِضْوانٌ مِنَ اللّهِ اَكْبَرُ... ). (135)

«رضايت الهى بزرگترين چيز است».

«يا مَنْ عَفْوُهُ فَضْلٌ!».

«اى كسى كه عفوش از روى فضل است!».

همانطور كه قبلاً گفته شد، عفو الهى چيزى نيست كه حق انسان باشد بلكه حق انسان در برابر گناه همان عقاب است. اما از آنجايى كه خداوند داراى فضلى عظيم است، پس ‍ عفوش شامل حال بندگان خطاكار شده و از آنان مى گذرد. و در سوره آل عمران، مى فرمايد :

(... وَلَقَدْ عَفا عَنْكُمْ وَاللّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنينَ). (136)

«... و خداوند شما را عفو نمود و از شما گذشت (زيرا) خداوند نسبت به مؤمنين داراى فضل است».

«يا حَسَنَ التَّجاوُزِ!».

«اى آنكه گذشتى نيكو دارى!».

گذشت از گناه به چند صورت ممكن است انجام گيرد، گاه صرفا گذشت است، اما گاهى اين گذشت همراه با منّت نهادن و آزار و اذيت مى باشد، يا همراه با سخت گرفتن مى باشد. اما گاهى هم گذشت به گونه اى انجام مى گيرد كه آن را «حسن و نيكو» مى گرداند مانند آنكه اين گذشت، سهل و آسان باشد، يا اينكه بعد از گذشت، چيز خوبى هم به انسان بدهند و امثال آن. و از آنجايى كه خداوند «محسن» است، گذشت او هم «حسن » است.

در نماز حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ اِنّى اَسْئَلُكَ... اَنْ تَتَجاوَزَ عَنْ سَيِّئاتى وَما عِنْدى بِحُسْنِ ما عِنْدَكَ».

«بارالها! از تو مى خواهم كه از گناهان و آن بديهايى كه در نزد من است، به آن خوبيهايى كه در نزد تو است، بگذرى».

«يا مَنْ تَجاوَزَ بِحِلْمِهِ!».

«اى كسى كه با بردبارى خود، گذشت مى كند!».

«حلم» به بردبارى در مجازات گفته مى شود؛ يعنى كسى كه در عقاب كردن و انتقام گرفتن عجله نمى كند. همانگونه كه در مورد گناهان انسان مشاهده مى كنيم، اينگونه نيست كه خداوند بلافاصله پس از خطا، فرد را عقاب كند بلكه به او مهلت داده مى شود.

«حلم الهى» باعث مى شود كه افراد، فرصت انديشيدن و بازگشت را پيدا كنند پس ‍ خداوند هم از آنان مى گذرد، البته عده اى هم در گناه خود باقى مى مانند و به عواقب آن هم مى رسند. بنابراين، كسانى كه باز مى گردند، حلم الهى به نفع آنان است چه اينكه فرصت بازگشت را پيدا كرده اند، اما آنان كه در گناه خود بيشتر فرو مى روند، حلم الهى به ضرر ايشان است چه اينكه اگر زودتر مجازات مى شدند كمتر گناه مى كردند. و شايد براى همين باشد كه خداوند براى آنكه عذاب عده اى را سنگين تر نمايد، مهلت بيشترى به آنان مى دهد.

به هرحال، ما در حلم الهى نشانه هاى حكمت، رحمت و قدرت خداوند را مشاهده مى كنيم.

اما «حكمت الهى»، مشاهده مى شود كه موجودى مانند انسان در زندگى، حالات و اعمال گوناگونى دارد، بنابراين، يك گناه يا خطا دليل نمى شود كه انسان تا آخر عمر گناهكار باقى بماند، پس لازم است به او فرصت عمل صالح داده شود.

و اما «رحمت الهى»، پس به اين خاطر كه اين موجود ضعيف و جاهل، به سبب جهل و ضعف خود دچار خطا گرديده است پس خداوند به او رحم نموده و از عقاب فورى او صرف نظر مى كند.

و اما «قدرت الهى»، بدين جهت كه موجودات ديگر ضعيف هستند لذا بلافاصله انتقام مى گيرند تا مبادا فرصت انتقامگيرى از دستشان برود، اما خداوند «قادر» متعال هرزمان كه بخواهد مى تواند مجازات نمايد، پس ديگر عجله اى لازم نيست.

«يا حَليمُ!».

«اى آنكه داراى حلم بسيار هستى!».

«يا مَنْ هُوَ بِمَنْ عَصاهُ حَلِيمٌ!».

«اى كسى كه نسبت به عاصيان خود حليم هستى!».

«يا حَلِيماً لايَعْجَلُ!».

«اى بردبارى كه براى مجازات عجله اى ندارد!».

معانى اين سه عبارت نيز از بيان عبارت پيش از آنها معلوم مى شود، به همين مضمون در «اعمال شب جمعه» چنين آمده است :

«اَنَّهُ لَيْسَ فى حُكْمِكَ ظُلْمٌ وَلا فى نَقِمَتِكَ عَجَلَةٌ وَاِنَّما يَعْجَلُ مَنْ يَخافُ الْفَوْتَ وَاِنَّما يَحْتاجُ اِلى الظُّلْمِ الضَّعِيفُ وَقَدْ تَعالَيْتَ يا اِلهى عَنْ ذلِكَ عُلُوّاً كَبيراً».

«بارالها!) در حكم تو ظلمى وجود ندارد و در انتقامگيرى تو هم عجله اى نيست ؛ چه اينكه آن كس در انتقام گرفتن عجله مى كند كه از فوت وقت بترسد و آن كس به ظلم كردن احتياج دارد كه ضعيف باشد و تو اى خداى من! از اين نواقص عارى هستى و برتر از اين كارها مى باشى، آن هم برترى بسيار بزرگ».

«يا كَريمَ الصَّفْحِ!».

«اى آنكه كريمانه گذشت مى كنى!».

«صفح» به معناى روى گردانى است ؛ يعنى ترك كردن و اعراض نمودن و در اصطلاح به معناى اعراض كردن از گناه ديگرى و ناديده گرفتن آن است، بنابراين، با «عَفْو»قريب المعنى مى باشد. معناى اين عبارت به عبارت «ياحَسَنَالتَّجاوُزِ!»نزديك است.

در قرآن كريم نيز «صفح» بيشتر با «عفو» ذكر شده است. در سوره مباركه تغابن، مى فرمايد :

(... وَاِنْ تَعْفُوا وَتَصْفَحُوا وَتَغْفِرُوا فَاِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحيمٌ). (137)

«اگر شما گذشت كنيد و ناديده بگيريد و ببخشيد (پس بدانيد كه) خداوند هم آمرزنده مهربان است».

امام زين العابدين عليه‌السلام در «دعاى ابى حمزه ثمالى» شرط رسيدن به «صفح الهى» را «حسن ظن» به پروردگار ذكر مى كند :

«... مُتَنَجِّزٌ ما وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ اَحْسَنَ بِكَ ظَنّاً».

وعده صفح و گذشت تو براى كسانى كه به تو حسن ظن دارند قطعى و حتمى است».

«يا مَنْ لَمْ يُؤ اخِذْ بِالْجَرِيرَةِ!».

«اى كسى كه گنهكار را به گناهش نمى گيرى و مؤ اخذه نمى كنى!».

«جريره» به معناى «اثم و ذنب و جنايت» است.

در «دعاى ابى حمزه ثمالى» چنين آمده است :

«فَاَعْطِنى مِنْ عَفْوِكَ بِمِقْدارِ اَمَلى وَلا تُؤ اخِذْنى بِاَسْوَءَ عَمَلى».

«پروردگارا! از عفو خودت به آن مقدار كه آرزو و انتظار دارم به من عطا بفرما و مرا به اعمال زشتم مؤ اخذه مكن».

واضح است كه مؤ اخذه نكردن خداوند متعال شرايط خاصى دارد، همچنانكه در اين جمله از دعا مشاهده مى شود كه حضرت، نخست طلب عفو و سپس درخواست عدم مؤ اخذه مى نمايد.

«يا مُقِيلُ!».

«اى از بين برنده!».

«يا مُقِيلَ الْعَثَراتِ!».

«اى درگذرنده از لغزشها!».

«مقيل» به معناى فسخ كننده و از بين برنده است و «عثر» نيز به معناى سقوط و لغزش است.

در اين عبارت از گناه به عنوان لغزش و سقوط نام برده شده است ؛ زيرا گناه در واقع لغزيدن از صراط مستقيم انسانيت و سقوط از طريق الهى است. در «دعاى كميل»، حضرت، چنين مى فرمايند :

«وَاَقِلْنى عَثْرَتى وَاغْفِرْ زَلَّتى».

«از لغزشم بگذر و خطايم را ببخش».

به هرحال، اين عبارت هم با بسيارى از عبارات قبلى قريب المعنى مى باشد.

«يا ما حِىَ السَّيِّئاتِ!».

«اى محو كننده زشتيها!».

هنگامى كه انسان مرتكب گناه مى شود، اين گناه با تمام آثار دنيوى و اخرويش براى انسان باقى مى ماند، مانند اثراتى كه گناه در دل و جان و قلب آدمى مى گذارد، اثراتى كه بر اخلاق انسان دارد، اثراتى كه بر سرنوشت انسان و وابستگان او دارد، اثراتى كه در قيامت براى انسان به عنوان عذاب به بار مى آورد و...

بنابراين، محو سيّئه و گناه به معناى از بين رفتن تمامى اين آثار و نتايج است و چه لطفى بالاتر از اين؟ اما آيا محو گناه و سيّئه از سوى خداوند ضابطه ندارد؟ البته كه دارد خداوند متعال در قرآن كريم انجام دادن كارهاى خوب را موجب از بين رفتن بدى مى داند، در سوره هود، مى فرمايد :

(... اِنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ... ). (138)

«... به درستى كه نيكيها، زشتيها را از بين مى برند».

## عفو و گذشت خداوند متعال

در نماز حضرت امير عليه‌السلام آمده است :

«يا مَنْ عَفا عَنِ السَّيِّئاتِ وَلَمْ يُجازِ بِهَا ارْحَمْ عَبْدَكَ!».

«اى خدايى كه از زشتيها مى گذرى و انسان را به سبب آن زشتيها مجازات نمى كنى! بر بنده خودت رحم نما».

يعنى در واقع صفت «عفو و گذشت» در خداوند هست اما انسان بايد كارى كند كه «قابليت و لياقت» آن را به دست آورد به همين جهت در مناجات شعبانيه چنين مى فرمايد :

«فَلا تَجْعَلنى مِمَّنْ صَرَفْتَ عَنْهُ وَجْهَكَ وَحَجَبَهُ سَهْوُهُ عَنْ عَفْوِكَ».

«بارالها! مرا از كسانى كه روى خود را از آنان گردانده اى قرار مده و نيز مرا از كسانى كه غفلتشان موجب نرسيدن به عفو تو شده است قرار مده».

پس براى دستيابى به «عفو الهى» بايد از «غفلتها» خارج شد.

## خداوند، پوشاننده عيبها

(65) «يا سَتّارُ!».

«اى بسيار پوشاننده!».

(12) «يا سَتّارَ الْعُيُوبِ!».

«اى پوشاننده عيبها و نقصها!».

(10) «يا ساتِرَ كُلِّ مَعْيُوبٍ!».

«اى پوشش هر معيوب!».

(24) «يا ساتِرَ الْعَوْراتِ!».

«اى پوشش بديها و زشتيها!».

(22) «يا مَنْ سَتَرَ الْقَبيحَ!».

«اى كسى كه قبايح و زشتيها را مى پوشاند!».

(22) «يا مَنْ لَمْ يَهْتِكِ السِّتْرَ!».

«اى كسى كه پرده ها را نمى درد!».

(22) «يا مَنْ اَظْهَرَ الْجَميلَ!».

«اى كسى كه خوبيها و زيباييها را ظاهر و آشكار مى سازد!».

## معناى ستار

يكى ديگرازصفات بارى تعالى «ستار»بودن است. «ستر» به معناى پوشش است و ستار كه از اسما خداوند است به معناى «بسيار پوشاننده» مى باشد. از بحثهاى قبل چنين معلوم شدكه نظام تربيت الهى براين اساس است كه حتى الامكان بشر از بديها دور شود و به سوى خوبيها روى آورد. صفاتى مانند توبه پذيرى، مغفرت، حلم، عفو و... نيز از صفاتى هستند كه انسان را به اين سمت سوق مى دهند و راه سعادت را براى بشر هموار مى كنند.

يكى ديگرازصفات بارى تعالى كه رحمت ونعمت بزرگى براى انسان است، «ستار بودن» پروردگار عالميان است. پروردگار متعال، عيوب و قبايح بندگان خود را مى پوشاند و بر اين رحمت الهى فوايد بسيارى مترتب است، فوايد دنيوى، اخروى، فردى و اجتماعى.

اگر پوشش را به اين معنا بدانيم كه خداوند متعال عيبها، نواقص و زشتيهاى انسان را از ديگران مى پوشاند و آنها را ظاهر نمى كند، در اين صورت فوايد آن روشن است، اما از نظر فردى، موجب حفظ آبروى انسان مى شود و اين همان چيزى است كه انسان براى زندگى در ميان مردم سخت بدان محتاج است.

كسى كه آبروى خود را از دست داده، حتى اگر پشيمان هم شده باشد، جامعه به سختى او را قبول مى كند و در نتيجه براى سعادت و ترقى، ره به جايى نمى برد. بى آبرو شدن نه تنها راه آينده را براى انسان دشوار مى كند بلكه گذشته انسان را هم خدشه دار مى سازد و رنگ ديگرى به آن مى دهد.

علاوه بر اين، افشا نشدن زشتيها و نواقص، موجب ايجاد فرصت براى بازگشت و جبران آنها مى شود و الا بسيارى از راهها غير قابل بازگشت مى شوند.

و اما از لحاظ اجتماعى، ستر عيوب و قبايح موجب صيانت اخلاقى و عقيدتى جامعه مى شود؛ يعنى اگر قرار باشد قبايح و زشتيهاى همگان برملا و آشكار باشد، ديگر بسيارى از پرده هاى عفاف، حيا، صداقت، درستى و... از بين خواهند رفت كه نتايج سوء آن واضح است.

افزون بر اين، آشكار شدن زشتيهاى انسان، موجب جسور شدن او در انجام ديگر زشتيها مى شود؛ زيرا يكى از موانع و سدهاى ارتكاب بديها، در نظر گرفتن ديگران و شرم از آنان است، اما وقتى كه قبايح آشكار بشود، موجب از بين رفتن تدريجى شرم و حيا مى شود و انجام قبايح، عادى مى گردد، به همين خاطر مشاهده مى كنيم كه در دين مبين اسلام از افشاى بديهاى ديگران نهى شده است. قرآن كريم نيز مى فرمايد :

(اِنَّ الَّذينَ يُحِبُّونَ اَنْ تَشيعَ الْفاحِشَةُ فى الَّذينَ امَنُوا لَهُمْ عَذابٌ اَليمٌ... ). (139)

«آنانكه دوست دارند زشتى در ميان مؤمنين رواج يابد، برايشان عذاب دردناك است... ».

و اما اگر ستار بودن خداوند را به اين معنا بدانيم كه خداوند زشتيها و قبايح را مى پوشاند به طورى كه موجب از بين رفتن آنها مى شود، در اين صورت به معناى «غفار» نزديك خواهد شد و همان مباحث مغفرت جارى مى گردد.

«يا سَتّارُ!».

«اى بسيار پوشاننده!».

«يا سَتّارَ الْعُيُوبِ!».

«اى آنكه عيبها را مى پوشانى!».

چه بسيار عيوبى كه تنها خود انسان از آن اطلاع دارد و ديگران را نسبت به آنها آگاهى نيست ؛ مانند عيب در بدن، فاميل و عشيره، علم و فهم، عملكردها و...

بايد دانست كه عيب به معناى «نقيصه» است، بنابراين، آيا شامل گناهان هم مى شود يا خير؟ در پاسخ بايد گفت بله، بلكه گناه كردن يكى از مصاديق بارز عيب مى باشد. و به عبارتى ديگر، گناه كردن خود حاكى از وجود عيوب فراوان در آدمى است.

«يا ساتِرُ!».

«اى پوشش دهنده!».

«يا ساتِرَ كُلِّ مَعْيُوبٍ!».

«اى آنكه هر ناقصى را مى پوشانى!».

«معيوب» همان موجود داراى عيب و نقص را گويند.

معناى عبارت چنين است كه خداوند را قدرت پوشش تمام عيبها هست، اما اينكه چنين كارى را هم انجام بدهد، بستگى به وجود شرايط مخصوص دارد كما اينكه در ديگر زمينه ها نيز چنين است ؛ مثلاً وقتى گفته مى شود : «يا غافر كل ذنب»؛ نه چنين است كه هركس ‍ هرگناهى انجام بدهد، بلافاصله از سوى خداوند بخشيده مى شود، چون در اين صورت ديگر عذاب و عقاب معنا ندارد، بلكه منظور اين است كه خداوند متعال توانايى محو كردن و بخشيدن گناه را دارد، اما براى تحقق اين امر، شخص گنهكار بايد شرايط معينى را داشته باشد كه در جاى خود بيان شده است.

بنابراين، كسانى كه با سخنهاى بى جا يا رفتار نادرست، عيوب خويش را «افشا» مى كنند، خود مقصر هستند. به عبارت ديگر، ما بايد به وظايف خود در اين زمينه عمل كنيم و آنگاه از خداوند كه داراى چنين قدرتى است درخواست كنيم و او را به نام مقدسش در اين زمينه بخوانيم تا به نتيجه مطلوب نايل شويم.

«يا ساتِرَ الْعَوْراتِ!».

«اى پوشش دهنده آنچه موجب شرم است!».

در «اعمال روز بيست و هفتم رجب» چنين آمده است :

«اَنْتَ السّاتِرُ عَوْرَتى».

«تو پوشش دهنده عيب و شرم من هستى».

اين عبارت با عبارات قبلى، قريب المعنى است.

«يا مَنْ سَتَرَ الْقَبيحَ!».

«اى كسى كه زشتيها را مى پوشانى!».

«قبح»، ضد حسن و به معناى «زشتى» است. در واقع همه گناهان قبيح هستند هرچند درجه قبح آنها با يكديگر فرق مى كند.

«يا مَنْ لَمْ يَهْتِكِ السِّتْرَ!».

«اى كسى كه پرده ها و پوششها را نمى درد!».

البته اين در صورتى است كه پرده و حجابى باقى مانده و وجود داشته باشد، اما كسى كه خود، پرده ها را از بين برده است، بايد خود را مقصر بداند.

«يا مَنْ اَظْهَرَ الْجَميلَ!».

«اى كسى كه خوبيها را آشكار مى كنى!».

در اين عبارت، به مرحله اى بالاتر مى رسيم ؛ يعنى خداوند متعال نه تنها بديها را مى پوشاند بلكه از طرف ديگر، خوبى را هم ظاهر مى كند. و اين نهايت خواست انسان است كه بديهايش مستور و خوبيهايش ظاهر باشند.

در پايان، بايد گفت كه انسان الهى هم بايد چنين صفاتى داشته باشد؛ يعنى بزرگوارى، طهارت، عفت و حكمت انسان الهى موجب مى شود كه قبايح و عيوب ديگران را پوشيده بدارد و خوبيهاى آنان را ظاهر سازد كما اينكه در روايات نيز بر اين امر تأکید فراوان شده است.

## ستّار بودن خداوند در كلام امام سجاد عليه‌السلام

در نماز حضرت سجاد عليه‌السلام اين عبارات آمده است :

«يا مَنْ اَظْهَرَ الْجَميلَ وَسَتَرَ الْقَبيحَ! يا مَنْ لَمْ يُؤ اخِذْ بِالْجَريرَةِ وَلَمْ يَهْتِكِ السِّتْرَ! يا عَظيمَ الْعَفْوِ! يا حَسَنَ التَّجاوُزِ! يا واسِعَ الْمَغْفِرَةِ! يا باسِطَ الْيَدَيْنِ بِالرَّحْمَةِ!».

«اى كسى كه زيبائى را آشكار نموده و زشتى را پوشانده است! اى كسى كه به گناه مؤ اخذه ننموده و پرده درى نمى كند! اى بزرگ بخشنده! اى نيكو درگذرنده! اى گسترده آمرزش! اى دارنده رحمتى فراگير!».

امثال اين جملات در ادعيه ديگر نيز فراوان آمده است.

در همين زمينه در «دعاى كميل» چنين وارد شده است :

«اَللّهُمَّ مَوْلاىَ كَمْ مِنْ قَبيحٍ سَتَرْتَهُ... وَكَمْ مِنْ ثَناءٍ جَميلٍ لَسْتُ اَهْلاً لَهُ نَشَرْتَهُ».

«بارالها! چه بسيار قبايحى از من كه آنها را پوشاندى... و چه بسيار ستايشهاى زيبايى كه اهلش نبودم ولى برايم منتشر نمودى».

و در «مناجاة الراجين» آمده است :

«يا مَنْ... اِذا جاهَرَهُ (العبد) بِالْعِصْيانِ سَتَرَ عَلى ذَنْبِهِ وَغَطّاهُ».

«اى خدايى كه وقتى بنده اش بى پروا و بى پرده او را معصيت مى كند او بر گناه بنده اش ‍ پرده مى كشد و آن را مى پوشاند».

در مناجات جليل القدر «شعبانيه» نيز درباره ستّار بودن پروردگار متعال در دنيا و آخرت، چنين آمده است :

ى قَدْ سَتَرْتَ عَلَىَّ ذُنُوباً فى الدُّنْيا وَاَنَا اَحْوَجُ اِلى سَتْرِها عَلَىَّ مِنْكَ فِى الاُْخْرى، اِلهى قَدْ اَحْسَنْتَ اِلَىَّ اِذْ لَمْ تُظْهِرْها لاَِحَدٍ مِنْ عِبادِكَ الصّالِحينَ فَلا تَفْضَحْنى يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلى رُؤُسِ الاَْشْهادِ».

«پروردگارا! در دنيا گناهانى از من را پوشاندى و من به پوشش گناهان خود از سوى تو در جهان آخرت بيشتر نيازمند هستم. بارالها! بر من نيكى نمودى از اين جهت كه گناهانم را بر بندگان شايسته ات آشكار نكردى، پس در روز قيامت هم مرا در مقابل ديده خلايق، مفتضح و رسوا مگردان».

يعنى در جهان آخرت هم انسان به «آبرو» احتياج دارد. و اصولاً يكى از عذابهاى دردناك روز قيامت، رسوايى آدمى در برابر ديگران است.

## بازگشت همه چيز به سوى خداوند است

(37) «يا مَنْ كُلُّ شَىْءٍ صائِرٌ اِلَيْهِ!».

«اى كسى كه هرچيزى به سوى او در حال تحول است!».

(37) «يا مَنْ كُلُّ شَىْءٍ مُنيبٌ اِلَيْهِ!».

«اى كسى كه همه چيز به سوى او باز مى گردد!».

(42) «يا مَنْ فِى الْمَماتِ قُدْرَتُهُ!».

«اى كسى كه در مرگ، قدرت او نهفته است!».

(42) «يا مَنْ فِى الْقُبُورِ عِبْرَتُهُ!».

«اى كسى كه در قبرها، پند و عبرت او وجود دارد!».

(41) «يا مَنْ اَماتَ وَاَحْيى!».

«اى كسى كه جان مى ستاند و جان مى بخشد!».

(90) «يا مَنْ لا يُحْيِى الْمَوْتى اِلاّ هُوَ!».

«اى كسى كه مردگان را جز او كسى زنده نمى سازد!».

(94) «يا مُحْيِىَ كُلِّ شَىْءٍ وَمُميتَهُ!».

«اى حياتبخش همه چيز و گيرنده حيات از هرچيز!».

(24) «يا مُحْيِىَ الاَْمْواتِ!».

«اى زنده كننده مردگان!».

(93) «يا مُحْيى!».

«اى حياتبخش!».

(93) «يا مُفْنى!».

«اى فنا كننده!».

(7) «يا باعِثَ الْبَرايا!».

«اى برانگيزاننده خلق!».

(32) «يا باعِثُ!».

«اى برانگيزنده!».

(9) «يا جامِعُ!».

«اى جمع كننده!».

(94) «يا مُبْدِئَ كُلِّ شَىْءٍ وَمُعيدَهُ!».

«اى آفريننده هرچيزى و بازگرداننده آن!».

(73) «يا مُبْدِئُ!».

«اى آغاز كننده!».

(73) «يا مُعيدُ!».

«اى برگرداننده!».

(58) «يا مَنْ يَبْدَءُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعيدُهُ!».

«اى كسى كه خلق را آفريدى و سپس آن را بازمى گردانى!».

(42) «يا مَنْ فِى الْقِيامَةِ مُلْكُهُ!».

«اى كسى كه در قيامت ملك و سلطنت از آن اوست!».

(72) «يا مالِكَ يَوْمِ الدّينِ!».

«اى مالك و صاحب اختيار روز جزا!».

(56) «يا مَنْ لَهُ الاْخِرَةُ وَالاُْولى!».

«اى كسى كه جهان دنيا و آخرت از آن اوست!».

(85) «يا اَوَّلُ!».

«اى اوّل!».

(85) «يا اخِرُ!».

«اى آخر!».

(94) «يا اَوَّلَ كُلِّ شَىْءٍ وَاخِرَهُ!».

«اى اوّل هرچيز و آخر آن!».

انسان در مسيرى كه هستى بخش، ترسيم نموده است، در حال حركت مى باشد؛ مسيرى كه ابتدايش از هستى آفرين و انتهايش هم به سوى اوست.

و او براى طى اين مسير، عبث و بيهوده آفريده نشده بلكه با برنامه و دستور كارى بسيار دقيق، مدبرانه و حكيمانه خلق شده است. و انتهاى اين مسير هم نه به جايى مبهم و نامعلوم بلكه به قرارگاهى كاملاً مشخص و معيّن، پايان مى پذيرد.

مسير زندگانى داراى دوبعد «مادى و معنوى» است. و اصالت با بعد معنوى است ؛ زيرا انسانيت انسان را در آن بعد مى توان يافت، بُعد مادى نيز خدمتكار و وسيله اى است براى معنويت.

آدمى در پيمايش مسير زندگانى، داراى آزادى، اراده و قدرت انتخاب است، اما اين قدرت انتخاب به اين معنا نيست كه هرآنچه را انتخاب نموده، صحيح است بلكه در اين ميان تنها يك انتخاب درست وجود دارد. اين انتخاب صحيح كدام است؟ بايد گفت همان هستى بخشى كه به انسان هستى بخشيده است، انتخاب درست و نادرست را به آدمى نشان داده است و البته نتايج و عواقب هر انتخابى را هم براى انسان تصوير نموده است.

به هرحال، انسان در طول مسير زندگانى، به نقطه اى مى رسد كه پايان زندگانى اين جهانى او محسوب مى شود و سپس، وارد مرحله اى مى شود كه كيفيت آن را خود از قبل و در زندگانى اين جهانيش تعيين نموده است. مرحله اى كه مى توان آن را «ديدن داشته ها» ناميد و «يافتن كِشته ها» دانست.

«يا مَنْ كُلُّ شَىْءٍ صائِرٌ اِلَيْهِ!».

«اى كسى كه تمام چيزها در حال بازگشت و تحول به سوى او هستند!».

ما از خدا هستيم، همو كه ما را خلق نموده و به اين جهان روانه ساخته است، مدتى هم در اين جهان باقى مانده و آنگاه دوباره بايد به سوى او بازگرديم اما اين بار با كوله بارى از عملكردهاى گوناگون ؛ همان عملكردهايى كه عاقبت ما را نزد خداوند مشخص ‍ مى كند؛ همان عملكردهايى كه روشن مى نمايد آيا رجوع و بازگشت ما به سوى خداوند، بازگشتى نيكو و فرجامى خير است يا مراجعتى بد و عاقبتى شر؛ در قرآن كريم نيز بارها «بازگشت»، به سوى خداوند بيان شده است :

(... وَاِلَى اللّهِ الْمَصيرُ). (140)

«... و بازگشت (تمامى موجودات) به سوى اوست».

(... لا اِلهَ اِلاّ هُوَ اِلَيْهِ الْمَصيرُ). (141)

«... خدايى جز اللّه نيست (و) بازگشت (هرچيز) به سوى اوست».

اين جملات، بيان كننده يك نوع دگرگونى و تحوّل در همه اشيا مى باشد. اين دگرگونى به سوى خالق اين اشيا مى باشد بايد دانست كه «صير» در لغت به معناى «رجعت، عاقبت، منتها و تحول» آمده است.

«يا مَنْ كُلُّ شَىْءٍ مُنيبٌ اِلَيْهِ!».

«اى كسى كه بازگشت كننده است هرچيزى به سوى او!».

«منيب» به معناى رجوع كننده است، اما رجوعى كه همراه توبه و پشيمانى باشد. در قرآن كريم نيز به معناى رجوع و بازگشت انسان به سوى خداوند در همين جهان ذكر شده است. در سوره ممتحنه، مى فرمايد :

(... رَبَّنا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنا وَاِلَيْكَ اَنَبْنا وَاِلَيْكَ الْمَصيرُ). (142)

«... پروردگارا! بر تو توكل مى كنيم و به سوى تو باز مى گرديم و به سوى تو است رجعت و بازگشت نهايى».

«يا مَنْ فِى الْمَماتِ قُدْرَتُهُ!».

«اى خدايى كه در مرگ، قدرت او نمايان است!».

يكى از مواردى كه قدرت الهى در آن نمايان مى شود، «مرگ» است ؛ چه اينكه انسان ملاحظه مى كند چگونه اين «مرگ» انسانهاى قدرتمند را به زير مى كشد. هيچ قدرتمندى را ياراى ايستادگى در برابر قدرت مرگ نيست. مرگ، همه را چه جوان يا پير، عالم يا جاهل، خوب يا بد، قوى يا ضعيف و خلاصه همگان را از هستى اين جهان ساقط مى كند.

شايد اگر مرگ نبود، هيچ قدرتى نمى توانست گردن اين موجود گردنكش را فرود آورد، مرگ، قدرت نمايى پروردگار است در مقابل موجودى كه گاه خود را از همه چيز و همه كس بالاتر مى بيند، اما زمانى كه به مرگ مى رسد، ضعف و ناتوانى خود را مى يابد. قرآن كريم خطاب به كسانى كه از مرگ فرار مى كنند مى فرمايد :

(قُل اِنَّ الْمَوتَ الَّذى تَفرُّونَ مِنهُ فَاِنَّه مُلاقيكُمْ... ). (143)

«اى پيامبر!) بگو مرگى كه از آن مى گريزيد شما را ملاقات خواهد كرد».

«يا مَنْ فِى الْقُبُورِ عِبْرَتُهُ!».

«اى خدايى كه در قبرها، عبرتش وجود دارد!». (عبرتى از رفتگان براى بازماندگان. )

در واقع در اين جمله نقش تربيتى «قبر» بيان شده است. بايد توجه كرد كه قبر، مهمترين اثرى است كه انسان را به ياد رفتن و رفتگان مى اندازد. در واقع «قبرستان» داراى دو نوع عبرت است ؛ يكى عبرتى كلّى و ديگر عبرتى جداگانه كه در هر قبر وجود دارد؛ عبرت كلى آن است كه انسان بنگرد چگونه زندگان ديروز، امروز در سكوتى محض گرد هم آمده اند، همانان كه در اجتماعات ديروز، آنچنان پر سر و صدا و فعّال و با هيجان بودند، در اجتماع امروزشان، چگونه آرام و ساكت و بى تحرك هستند.

ونيزبداندكه براى اوهم دراينجاجايى معين است، چه بخواهد يا نخواهد، خوشش بيايد يا نيايد، به فكر آن باشد يا خود را به فراموشى بسپارد، به هرحال، گريزى از آن نيست.

و اما هنگامى كه انسان بر هر قبرى جداگانه عبور مى كند، در هريك عبرتى جداگانه مى يابد، انسان مشاهده مى كند كه مرگ به هيچ سن و سالى رحم نكرده است. از هيچ شخصى سئوال نكرده است كه چند سال دارى، اهل كجا هستى، به چه كار مشغول هستى، از كدام خانواده و طايفه اى مى باشى، چه پست و مقامى دارى، براى آينده خود چه برنامه اى دارى، گذشته ات چگونه بوده و... خلاصه مرگ هيچ سئوالى نمى كند و بدون سئوال مى آيد و انسان را با خود مى برد. و همچنين عبرتهاى فراوان ديگر.

اما نكته مهم اين است كه براى عبرت گرفتن لازم است انسان داراى چشم بينا و گوش ‍ شنوا و دل بيدار باشد، اما دريغا كه بسيارى از ما زندگان فاقد آن هستيم و با وجود قرار گرفتن در چنين مدرسه هايى، از درسهاى آن بى بهره ايم.

«يا مَنْ اَماتَ وَاَحْيى!».

«اى خدايى كه مى ميراند و زنده مى سازد!».

«يا مَنْ لا يُحْيِى الْمَوتى اِلاّ هُوَ!».

«اى كسى كه جز او مردگان را زنده نمى كند!».

«يا مُحْيِىَ الاَْمْواتِ!».

«اى حياتبخش مردگان!».

«يا مُحْيِىَ كُلِّ شَىْءٍ وَمُميتَهُ!».

«اى حيات دهنده، به همه چيز و گيرنده حيات از هرچيز!».

زندگى، مرگ، زندگى، دو واژه اوّل براى انسان آشنا و قابل درك است ؛ زيرا انسان آنها را مشاهده نموده و با آن دو، سرو كار دارد، آن هم به صورت روزمرّه، اما مسئله بر سر واژه سوم است يعنى «زندگى پس از مرگ». اينجاست كه راهها از يكديگر جدا مى شود. گروهى آن را پذيرفته و بدان ايمان مى آورند و گروهى هم با رد حيات پس از مرگ، نسبت به آن كافر مى شوند.

نكته مهم درباره زندگى پس از مرگ آن است كه اين زندگى در حال حاضر براى ما «غيب» است ؛ يعنى هيچ طريقه مادى و معمولى براى درك و دريافت آن وجود ندارد.

و نكته مهم ديگر آنكه اين زندگى، يك زندگى هميشگى و دايمى است كه پايانى براى آن نيست به همين جهت ملاحظه مى كنيم كه يكى از وظايف و مسؤ وليتهاى سنگين انبيا عليهم‌السلام تبيين اين زندگى براى انسان و بيان وظايف انسان در قبال آن است.

البته بايد توجه كرد كه غيب بودن زندگى اخروى به آن معنا نيست كه انسان نمى تواند به هيچ باورى در اين زمينه دست يابد، بلكه برعكس، انسان از لحاظ درونى داراى چنان قدرت فهم و دركى در اين زمينه است كه مى تواند به «يقين كامل» در امور غيبى نايل شود و اينگونه حقايق را مانند روز روشن دريابد و ملاحظه نمايد. اما رسيدن به اين مرحله از درك و باور، خود داراى شرايط و مقدماتى است كه قسمت بزرگى از تعليمات انبيا را تشكيل مى دهد و در جاى خود بيان شده است.

مسئله ديگرى كه در اينجا مطرح مى شود اين است كه اين مرگ و زندگى براى چيست؟ چرا خداوند مى ميراند و دوباره زنده مى سازد؟ چرا همين زندگى فعلى ادامه پيدا نمى كند و يا چرا از ابتدا انسان در حيات آن جهانى خود خلق نگرديد؟ و خلاصه به اين جهان آمدن و سپس به جهانى ديگر رفتن و اينهمه تغيير و تحولات و دگرگونيها براى چيست؟

در پاسخ بايد گفت تمام اين آمد و رفتها و تغيير و تحولات، حساب شده، حكيمانه و برنامه ريزى شده است وقتى كه به خلقت اوليّه انسان نگاه مى كنيم، مشاهده مى نماييم كه اتفاقا اوّلين انسان نه در اين كره خاكى بلكه در جايى ديگر و آن هم در نوعى بهشت (يعنى در بهشتى آسمانى كه با بهشت آخرت فرق دارد؛ زيرا خروج از بهشت آخرت ممكن نيست) خلق مى شود اما ظاهرا لياقت و قابليت ماندن در آنجا را از خود نشان نمى دهد.

پس به اين جهان پرآشوب آورده مى شود تا امتحانها و مراحل گوناگون را از سر بگذراند تا آنگاه، تنها كسانى كه لياقت دارند به بهشت ابدى و هميشگى قدم نهند و در آن مستقر شوند؛ چرا كه اين دنيا حقيرتر از آن است كه قابليت بقاى هميشگى انسان را داشته باشد. به هرحال، در تمام اين آمد و رفتها تكليف و وظايف انسان از سوى خالق هستى بخش، مشخص و بيان شده است، بنابراين، بر آدمى است كه ملاحظه تكليف خود را نموده و بر طبق آن عمل نمايد. قرآن كريم، هدف از مرگ و زندگى را چنين بيان مى فرمايد :

(اَلَّذى خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَياةَ لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً... ). (144)

«همان كسى كه مرگ و زندگى را پديد آورد تا معلوم شود چه كسانى از شما نيكوكارند... ».

«يا مُحْيى!».

«اى حيات دهنده!».

نكته قابل ذكر در اينجا اين است كه هرچند مصداق بارز محيى بودن خداوند، مربوط به زنده نمودن مردگان در جهان آخرت است، اما مى توان گفت كه اختصاصى به آن ندارد، بلكه يكى از موارد مهم آن در همين دنيا عبارت است از «زنده كردن دلهاى مرده» و اين مورد از جهتى مهمتر از زنده كردن اخروى مى باشد؛ زيرا زنده نمودن در جهان آخرت اختصاص به اشخاص معين ندارد بلكه خداوند همگان را زنده مى سازد تا به سوى سرنوشت ابدى خويش كه با دست خود ساخته اند روانه شوند.

اما زنده كردن دلهاى غير زنده، توفيق و سعادتى است كه تنها نصيب عده اى خاص ‍ مى شود و از اين گذشته زنده بودن يا نبودن دل در اين دنيا امرى است كه كيفيت زندگانى اخروى انسان را معين مى كند. بنابراين، انسان در اين جهان بايد به دنبال حيات بخشيدن به دل و جان خود برآيد و از هيچ كوششى در اين راه دريغ ننمايد. و مى توان گفت كه اين امر، چيزى است كه خداوند، پيامبران را براى آن مبعوث فرموده است بدين جهت در قرآن كريم خداوند انسانها را به سوى تعاليم «حياتبخش» الهى دعوت مى كند. در سوره مباركه انفال، مى فرمايد :

(يا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اسْتَجيبُوا للّهِِ وَلِلرَّسُولِ اِذا دَعاكُمْ لِما يُحْيِيكُمْ... ). (145)

«اى ايمان آورندگان! اجابت كنيد خدا و رسولش را هنگامى كه شما را به سوى چيزى مى خوانند كه زنده مى كند شما را... ».

معلوم است كه منظور از حيات و زندگى در آيه شريفه، زندگى مادى نيست ؛ زيرا همگان آن را دارا مى باشند بلكه حيات روحى و معنوى مراد است. و در سوره نحل، چنين مى فرمايد :

(مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً... ). (146)

«هر مرد و زن با ايمانى كه عمل صالح انجام دهد، هرآينه او را حيات و زندگى مى بخشيم! حياتى طيب و پاكيزه... »، كه در اينجا نيز مراد، حيات معنوى و انسانى مى باشد.

«يا مُفْنى!».

«اى فنا كننده!».

«فنا» به معناى نيستى و نابودى و عدم است. بنابراين، از آن جهت كه خداوند انسان را در اين جهان معدوم مى كند و بلكه كل جهان مادى را نابود مى سازد، مى توان خداوند را «مفنى» ناميد.

«يا باعِثَ الْبَرايا!».

«اى برانگيزاننده خلق!».

اين عبارت با «يا مُحْيِىَ الاَْمْواتِ!» قريب المعنى است.

در سوره مباركه حج، مى فرمايد : (... اَنَّ اللّهَ يَبْعَثُ مَنْ فى الْقُبُور). (147)

«... خداوند كسانى را كه در قبرها هستند برمى انگيزاند!».

«يا جامِعُ!».

«اى جمع كننده!».

يكى ازاسامى روزقيامت كه درقرآن كريم آمده است «يوم الجمع» مى باشد. و اين بدان خاطر است كه در روز قيامت مردگان پس از زنده شدن در پيشگاه الهى، جمع مى شوند. و به همين جهت، خداوند در قرآن كريم «جامع الناس» ناميده شده است.

(رَبَّنا اِنَّكَ جامِعُ النّاسِ لِيَوْمٍ لا رَيبَ فيهِ اِنَّ اللّهَ لا يُخْلِفُ الْميعادَ). (148)

«پروردگارا! تو جمع كننده آدميان هستى در روزى كه هيچ شكى در آن روز (قيامت) نيست به درستى كه خداوند از وعده هاى خود، تخلف نمى كند».

«يا باعِثُ!».

«اى برانگيزاننده!».

يكى از كسانى كه پروردگار متعال «باعث» آنان مى باشد، اموات و مردگان مى باشند كه بيان آن گذشت، اما بايد دانست كه «باعث» بودن پروردگار متعال، اختصاصى به اين مورد ندارد، بلكه خداوند، پيامبران را هم براى پيامبرى و رسالت مبعوث مى كند و همچنين موارد ديگرى كه در قرآن كريم، ذكر آن به ميان آمده است. در سوره آل عمران، مى فرمايد :

(لَقَدْ مَنَّ اللّهُ عَلَى الْمُؤْمِنينَ اِذْ بَعَثَ فيهِمْ رَسُولاً مِنْ اَنْفُسِهِمْ... ). (149)

«هر آينه خداوند بر مؤمنين منّت نهاد از آن جهت كه پيامبرى از ميان خودشان برانگيخت... ».

البته در قرآن كريم «بعث» بيشتر در همان مورد برانگيختن روز قيامت استعمال شده است.

«يا مُبْدِئَ كُلِّ شَىْءٍ وَمُعيدَهُ!».

«اى پديد آورنده هرچيز و بازگرداننده آن!».

«يا مَنْ يَبْدَءُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعيدُهُ!».

«اى كسى كه خلق را مى آفريند، سپس آنان را بازمى گرداند!».

«يا مُبْدِئُ!».

«اى پديد آورنده!».

«يا مُعيدُ!».

«اى بازگشت دهنده!».

در سوره يونس، مى فرمايد :

(اِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَميعاً وَعْدَاللّهِ حَقّاً اِنَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعيدُهُ... ). (150)

«به سوى اوست بازگشت شما همگى، اين وعده حق الهى است. خداوند مخلوقات را آفريده و سپس آنها را (بعد از مرگ) باز مى گرداند... ».

و در سوره روم، مى فرمايد :

(اَللّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعيدُهُ ثُمَّ اِلَيْهِ تُرْجَعُونَ). (151)

«خداوند خلق را آفريد سپس آن را باز مى گرداند پس از آن به سوى او بازگشت مى كنيد».

«بداء» آفرينش اولى را گويند كه قبل از آن آفرينشى نبوده است و «عود» آمدنى را گويند كه قبل از آن رفتنى بوده است. و «اعاده» هم «آوردنى» است كه قبل از آن «بردنى»بوده باشد به هرحال، اين عبارات نيز مانند«يا مُحْيِىَ الاَْمْواتِ!» و نظير آن است.

نكته اى كه در اينجا وجود دارد اين است كه قرآن كريم بر «اعاده»، يعنى بازگرداندن همان چيزهايى كه قبلاً بوده اند تكيه مى كند، به عبارت ديگر، خداوند مى فرمايد كه ما خلق را براى اوّلين بار آفريديم ؛ يعنى قبل از آن چنين خلقى وجود نداشته است سپس در روز قيامت، دوباره اين خلق را كه گرفتار موت شده اند، بازمى گردانيم يعنى حياتى را كه در اين خلق بوده و با موت، آن حيات رفته است، دوباره ما حيات رفته را بازمى گردانيم. در ادامه از سوره يونس، علت اين بازگشت چنين بيان شده است :

(... لِيَجْزِىَ الَّذينَ امَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ بِالْقِسْطِ وَالَّذينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرابٌ مِنْ حَميمٍ وَعَذابٌ اَليمٌ بِما كانُوا يَكْفُرُونَ). (152)

«... تا آنانكه ايمان آوردند و عمل صالح انجام دادند، به عدل و احسان جزاى خير داده شوند و براى آنانكه كفر ورزيدند به جهت كفرشان برايشان شرابى سوزان و عذابى دردناك باشد».

يعنى اين بازگشت براى آن است كه افراد مؤمن جزاى عمل صالح خود را ببينند و افراد كافر، هم به عذاب خود برسند.

نكته ديگر آنكه بر طبق عبارت : «يا مبدِئَ كُلِّ شَىْءٍ وَمُعيدَهُ!» و همچنين «يا مُحْيِىَ كُلِّ شَىْءٍ وَمُميتَهُ!». اين مرگ و زندگى و آمد و رفت، اختصاصى به انسان ندارد بلكه امرى كلى مى باشد همانگونه كه در عبارت «يا مَنْ كُلُّ شَىْءٍ صائِرٌ اِلَيْهِ!» بازگشت همه اشيا به سوى خداوند دانسته شده است. اما آنچه براى انسان مهم است اين است كه به فكر بازگشت خويشتن باشد، لذا در آيه قبل خداوند به «انسان» خطاب مى كند كه :

(اِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَميعاً... ). (153)

«بازگشت همه شما به سوى پروردگار است... ».

مناسب است در اينجا كلام مرحوم علاّمه طباطبائى صاحب تفسير شريف الميزان رضوان اللّه تعالى عليه - ذكر شود. ايشان در ذيل آيه چهارم از سوره يونس بعد از بيان مطالبى چنين مى فرمايند :

«فَنَفادُ وُجودِ الا شياء وَانتهائها اِلى اءجلها ليس فَناء منها وَبطلاناً لها على مانتوهمه، بل رجوعاً وعوداً منها الى عنده وقد كانت نزلت من عنده، وما عنداللّه باقٍ فلم يكن الابَسطاً ثم قبضاً فاللّه سبحانه يَبْدَؤُا الا شياء بِبَسط الرحمة، وَيُعيدها اليه بقبضها وهو المعاد الموعود». (154)

و در ذيل آيه شريفه شصت و چهارم از سوره نمل مى فرمايند :

«وَما يتضمنه الاية من لطائف الحقائق القرآنية يفيد ان لابطلان فى الوجود مطلقاً بل ما اءوجده اللّه تعالى بالبَدء سَيرجع اليه بالاعادة وما نشاهده من الهلاك فيها، فِقدانٌ منا له بَعد وِجدانه». (155)

مرحوم علاّمه ابتدا ضمن مطالبى مى فرمايند : خداوند موجودات را هستى مى دهد و هستى را به رحمت خودش آنقدر افاضه مى كند و مى بخشد تا موجود به حد كمال خودش برسد و اين ادامه دارد تا مدت معين. بعد از آنكه آن مدت به سر آمد، آن موجود به انتهاى اجل معين خود مى رسد، اما اين رسيدن به معناى نابود شدن و فنا نيست ؛ زيرا فانى شدن به معناى باطل شدن رحمت الهى است، همان رحمتى كه اين موجود به وسيله آن به وجود آمده و از انواع نعمتها برخوردار گرديده بود.

در حالى كه رحمت الهى باطل نشدنى است بنابراين رسيدن به نقطه آخر، به معناى قبض ‍ و گرفتن رحمت الهى است، پس آن رحمت، قبض و گرفته مى شود نه اينكه باطل و نابود گردد. سپس به جمله اى به عنوان نتيجه گيرى مى رسند كه ابتدائاً نقل شد و ترجمه اش ‍ چنين است :

«پس به وجود آمدن اشيا و سپس رسيدن آنها به اجل خود، به معناى فنا و نابودى و باطل شدن آن اشياء و موجودات نيست - آنچنانكه ما تصور مى كنيم - بلكه بازگشت و مراجعت آن موجودات به سوى خداوند متعال محسوب مى شود؛ يعنى همان جايى كه از آنجا به وجود آمده و نازل شده بودند.

وازآنجايى كه هرآنچه نزدخداونداست باقى مى باشد، پس اين موجودات هم كه به نزد بارى تعالى باز مى گردند باقى هستند، پس در واقع اين آمد و شد و زندگى و مرگ، دادن و گرفتن، از سوى خداوند رحمت است، خداوند اشياء را با دادن رحمتش ايجاد مى كند و با گرفتن آن، آنها را به سوى خود باز مى گرداند. و اين همان معاد موعود است».

و در جمله بعد، اين مطلب را با عبارتى ديگر بيان مى فرمايند :

«از آيه شريفه كه متضمن يكى از حقايق لطيف قرآنى است، چنين برمى آيد كه بطلان و نابود شدن در هستى، مطلقا وجود ندارد، بلكه آنچه را كه خداوند متعال ابتدائا آفريده است، دوباره (پس از موت)به سوى خداوند باز مى گردد. و آن هلاكت و نيستى كه ما در موجودات ملاحظه مى كنيم در واقع نيست شدن از نزد ماست (نه نيستى مطلق ».

و بالا خره در پايان مى توان چنين گفت : خداوند متعال انسان را از هيچ، خلق نمود؛ يعنى موجودى را كه وجود نداشت، به او هستى بخشيد و سپس توان و قوه رسيدن به مراحل بالاترهستى را هم به او عنايت فرمود، حال اين انسان است كه با عملكردش چه سرنوشتى براى خود تعيين نمايد؛ بالا برود و كمال يابد يا سقوط نمايد و به پستى برسد.

«يا مالِكَ يَوْمِ الدّينِ!».

«اى صاحب روز جزا!».

«يا مَنْ فِى الْقِيامَةِ مُلْكُهُ!».

«اى كسى كه در قيامت، حكومت از آن اوست!».

اينك به روزى مى رسيم كه آدميان بازگشته اند، حياتى دوباره يافته و سر از آرامگاههاى خود برداشته اند، اين روز چه روزى است؟ در پاسخ بايد گفت اين روز، روز رسيدن به نتيجه عملكردهاست، روز «عمل»، ديگر گذشته است، آنچه در پيش رو است در واقع پاسخ و جواب اعمال است، در چنين روزى حاكميت و مالكيت از آن كيست؟ از آن يك موجود، همو كه تمام اين تشكيلات و آمد و شدها را حكيمانه برقرار ساخته است، اين روز هم در قبضه و تسلط اوست.

آيا مگر قبل از اين و در حيات دنيوى، مالكيت از آن او نبود؟ در پاسخ بايد گفت : آرى، در دنيا هم مالك حقيقى خداوند بود، اما با اين تفاوت كه در دنيا خداوند بر طبق مصلحت و حكمت، به انسان آزادى و اراده داده بود و اين موجب مى شد تا انسانهاى كوردل و كم ظرفيت، خود را مستقل از همه چيز تصور كنند و مالكيت و حاكميت مطلق را از آن خود بدانند و خداوند حكيم و مقتدر را فراموش نمايند.

اما در روز قيامت، ديگر چنين آزادى و - حق انتخابى براى انسان وجود ندارد و تنها چيزى كه به چشم مى خورد، حاكميت و اقتدار الهى است. و اين همان آيات مباركى است كه هر روز در نماز آنها را تكرار مى كنيم : (... اَلرَّحْمنِ الرَّحيمِ # مالِكِ يَومِ الدِّينِ # اِيّاكَ نَعْبُدُ وَاِيّاكَ نَسْتَعينُ... ).

«يا مَنْ لَهُ الاْخِرَةُ وَالاُْولى!».

«اى كسى كه هر دو جهان آخرت و دنيا از آن اوست!».

«اولى»، دنياست و «آخرت» هم جهان پس از دنيا مى باشد.

در سوره نجم، مى فرمايد :

(فَلِلّهِ الاْخِرَةُ وَاْلاُولى). (156)

«آخرت و دنيا از آن خداوند متعال است».

و در سوره ليل، با بيانى ديگر، همين مطلب آمده است :

(وَاِنَّ لَنا لَلاْخِرَةَ وَاْلاُولى). (157)

«و هرآينه آن جهان و اين جهان از آن ماست».

به هرحال، مطلب همان است كه قبلاً گفته شد :

حاكميت مطلق در اين جهان و آن جهان از آن اوست هرچند بشر به علت غفلتها و جهالتهايش اين حقيقت را درنيابد.

اينك كه همه چيز از آن او و تحت سيطره اش مى باشد بايد از وى پيروى نموده تا آنچه را مى خواهيم به دست آوريم. چرا كه ما انسانها چيزهاى حقيقى را كه نزد اوست، نمى بينيم از اين رو به سراغ چيزهاى خيالى و توهمى خود روانه مى شويم.

نكته ديگر آنكه درست است كه «اُولى و آخرت» هردو از آن اوست، اما بايد توجه كنيم كه خداوند هريك را به چه منظورى آفريده و جايگاه ما در هريك از آنها چگونه تعيين شده است، خداوند متعال دنيا را وسيله كسب آخرت بهتر قرار داده است، لذا حيات دنيوى را جداى از آخرت، لهو و لعبى بيش نمى داند، خداوند در اين دنيا به انسان مرتبه اى از هستى را بخشيده است اما بر اساس توان داده شده به انسان، از او خواسته است تا در همين دنيا خود را به مراتب بالاتر هستى برساند؛ زيرا انسان با هر مرتبه اى از هستى كه دارد، وارد جهان آخرت خواهد شد و بر طبق همان مرتبه از هستى به دست آورده در دنيا، در جهان آخرت به زندگى دايمى و هميشگى خود خواهد رسيد. و قرآن كريم، اين مطلب را با زبانهاى گوناگون بيان مى نمايد. در سوره مباركه اعلى، مى فرمايد :

(وَالاْخِرَةُ خَيْرٌ وَاَبْقى). (158)

«و آخرت بهتر و پايدارتر است».

و در سوره مباركه ضحى، مى فرمايد :

(وَلَلاْخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ اْلاُولى). (159)

«و مسلّما آخرت براى تو بهتر از دنياست».

«يا اَوَّلُ!».

«اى اول!».

«يا اخرُ!».

«اى آخر!».

«يا اَوَّلَ كُلِّ شَىْءٍ وَاخِرَهُ!».

«اى اوّل و آخر هرچيز!».

در دعاى روز جمعه چنين آمده است :

«اَلْحَمْدُ للّهِِ الاَْوَّلِ قَبْلَ الاِْنْشاءِ وَالاِْحْياءِ وَالاْ خِرِ بَعْدَ فَناءِ الاَْشْياءِ».

«حمد خدايى را كه (از لحاظ ابتدا) اوّل است قبل از خلقت و زندگى دادن و (از لحاظ انتها) آخر است بعد از نيستى همه چيز».

و اين بيانگر احاطه الهى بر كل هستى است ؛ زيرا اگر چيزى قبل يا بعد از خداوند باشد (حتى زمان) آن چيز بر خداوند احاطه دارد و ذات مقدس الهى منزّه است از اينكه تحت احاطه چيزى قرار گيرد.

## معاد از ديدگاه آيات و ادعيه

در پايان اين مطلب، بعضى از آيات و دعاهاى متناسب با موضوع بحث را ذكر مى كنيم :

در برخى از آيات قرآن كريم، حيات، موت و مصير به سوى خداوند، مجموعا ذكر شده است ؛ چنانچه در سوره مباركه ق، مى فرمايد :

(اِنّا نَحْنُ نُحيى وَنُميتُ وَاِلَيْنَا الْمَصيرُ). (160)

«ما حياتبخش و حيات گيرنده هستيم و بازگشت، تنها به سوى ماست».

و در مورد مالكيت و حاكميت روز قيامت، در سوره غافر، مى فرمايد :

(... لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ للّهِِ الْواحِدِ الْقَهّارِ). (161)

«... دراين روز (قيامت) مُلك از آن چه كسى مى باشد؟ از آن خداى يگانه قهاراست».

بايد دانست كه ملك حقيقى به چيزى گفته مى شود كه وجود و قوامش بستگى به مالك داشته باشد و مالك، توان و حق هرگونه دخل و تصرف در آن را داشته و تدبير امور آن هم به دست مالك باشد. و براى خداوند متعال در روز قيامت چنين مالكيت و قدرتى وجود دارد، لذا انسان بايد از همين جهان آگاه باشد كه فرداى قيامت در چه جايى قرار خواهد گرفت و با چه كسى سر و كار خواهد داشت و خويشتن را براى آن محيط و اوضاع آماده سازد.

اينك ببينيم اولياى معصوم در زمينه مرگ و زندگى چگونه با خداى خود راز و نياز مى كرده اند و چه مطالبى را در اين مورد مى طلبيده اند :

در كتاب شريف «مفاتيح الجنان» به نقل از سيد بن طاووس (؛) چنين آمده است كه حضرت امام محمد باقر عليه‌السلام فرمودند : جبرئيل به پيامبر اكرم عرض كرد : اى پيامبر خدا! بدانكه هيچ پيامبرى را به اندازه تو دوست نداشته ام پس بسيار بگو :

«... اَللّهُمَّ اِنَّكَ تَرى وَلا تُرى وَاَنْتَ بِالْمَنْظَرِ الاَْعْلىَ وَاَنَّ اِلَيْكَ الْمُنْتَهى وَالرُّجْعى وَاِنَّ لَكَ الاخِرَةَ وَالاُوْلى وَاِنَّ لَكَ المَماتَ وَالْمَحْيا وَرَبِّ اَعُوذُ بِكَ ان اُذَلَّ اَو اُخْزى».

«بارالها! تو مى بينى و ديده نمى شوى و تو در بالاترين و برترين ديدگاه هستى، بازگشت، سرانجام و انتهاى امور به سوى تو است، جهان اول و آخر از آن تو است و مرگ و زندگى هم به دست تو و از آن تو مى باشد. پس پروردگارا! به تو پناه مى برم از اينكه گرفتار ذلّت يا خوارى شوم».

يعنى اگر گرفتار ذلّت و خوارى شوم اين ذلّت در پيشگاه تو و ابدى خواهد بود. و تو مى توانى مرا از اين ذلّت حفظ نمايى.

و در «اعمال ماه رجب» چنين آمده است :

يَيْتَنى مَوْفُوراًوَاَمِتْنى مَسْرُوراًوَمَغْفُوراً وَتَوَلَّ اَنْتَ نَجاتى مِنْ مُسائَلَةِ الْبَرْزَخِ وَادْرَا عَنّى مُنْكَراً وَنَكيراً وَاَرِعَيْنى مُبَشِّراً وَبَشيراً وَاجْعَلْ لى اِلى رِضْوانِكَوَجِنانِكَمَصيراًوَعَيْشاً قَريراً وَمُلْكاً كبيراً وَصَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَالِهِ كَثيراً».

«زندگى مرا زندگى همراه با وفور و فراوانى قرار ده (وفور نعمت، رحمت و... ) و مرا با حالتى بميران كه اولاً مسرور و شادمان باشم و ثانيا مغفور و آمرزيده (شادمان يعنى اينكه آنچنان زندگى كرده باشم كه از عملكردهاى خود راضى و خشنود باشم و چنان ايمان و معرفتى به تو پيدا كرده باشم كه از آمدن به نزد تو خوشحال باشم) و تو خود، مرا از مسايل عالم برزخ و سئوال و جوابهاى آن نجات بده و مرا از نكير و منكر حفظ نما و فرشته بشارت را به من بنما و عاقبت و سرانجام مرا به سوى رضوان و بهشتت قرار بده. و براى من زندگى خوش و پايدار، همراه با حاكميت و ملك بزرگ برقرار فرما. و بر محمد و آل محمد درود فراوان فرست».

و در «مناجات شعبانيه» چنين مى خوانيم :

«اِلهى! لَمْ يَزَلْ بِرُّكَ عَلَىَّ اَيّامَ حَيوتى فَلا تَقْطَعْ بِرَّكَ عَنّى فى مَماتى، اِلهى! كَيْفَ ايَسُ مِنْ حُسْنِ نَظَرِكَ لِىَ بَعْدَ مَماتى وَاَنْتَ لَمْ تُوَلِّنى اِلا الْجَميلَ فى حَيوتى!».

«پروردگارا! خوبى و نيكى تو در ايام زندگانى و حيات من برقرار بود، پس خوبى خودت را از من به هنگام مرگ، قطع منما. بارالها! من چگونه از خوبى تو و حسن نظرت بعد از مرگم ماءيوس باشم در حالى كه در زمان زندگانيم جز خوبى به من روا نكرده اى».

البته اين مناجات كسانى است كه داراى آنچنان معرفتى مى باشند كه جز خوبى از خداوند چيزى نمى بينند (162) و اين برخلاف افراد بى معرفتى است كه دايم در حال اعتراض به بارى تعالى هستند و نعوذ باللّه به خداوند متعال، سوء ظن دارند.

و در «دعاى روز سه شنبه» از خداوند خواسته شده كه حيات و وفات را براى اين دو منظور قرار دهد :

«وَاجْعَلِ الْحَياةَ زِيادَةً لى فى كُلِّ خَيْرٍ وَالْوَفاةَ راحَةً لى مِنْ كُلِّ شَرٍّ».

«خداوندا! حيات مرا مايه كسب خير و خوبى بيشتر قرار بده و وفات مرا موجب راحتى و خلاصى از بديها و شرور، معيّن فرما».

نظير اين مطلب در «دعاى مكارم الاخلاق» نيز آمده است :

«وَعَمِّرنى ما كانَ عُمْرى بِذْلَةً فى طاعَتِكَ فَاِذا كانَ عُمْرى مَرْتَعاً لِلشَّيْطانِ فَاقْبِضْنى اِلَيْكَ قَبْلَ اَنْ تَسْبِقَ مَقْتُكَ اِلَىَّ اَوْ يَسْتَحْكِمَ غَضَبُكَ عَلَىَّ».

«خداوندا! تا زمانى به من عمر و حيات عنايت كن كه آن را در راه اطاعت تو صرف كنم، اما زمانى كه زندگى و عمر من چراگاه شيطان شد (يعنى در راه اطاعت از شيطان قرار گرفت ) پس قبض روحم كن و جانم را بستان قبل از آنكه (به سبب نافرمانيت) گرفتار خشم تو گردم يا غضبت بر من چيره شود».

يعنى اولياى الهى، عمرى را كه مايه گناه و معصيت بشود نمى خواهند و مرگ را بر آن ترجيح مى دهند.

زندگى پاكيزه، مرگ پاكيزه، دو سعادت بزرگ كه سعادت ابدى را به دنبال خود دارند. در دعاى نماز حضرت امام حسين عليه‌السلام چنين آمده است :

«اللّهم... وَطَيِّبْ بَقِيَّةَ حَياتى وَطَيِّبْ وَفاتى».

«پروردگارا!... باقيمانده عمرم را و همچنين مرگم را پاكيزه قرار بده».

حيات و وفاتى همچون حيات و وفات مردان الهى داشتن. در «تعقيب نماز صبح» چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ اَحْيِنى عَلى ما اَحْيَيْتَ عَلَيْهِ عَلِىَّ بْنَ اَبيطالِبٍ وَاَمِتْنى عَلى ماماتَ عَلَيْهِ عَلِىُّ بْنُ اَبيطالبٍ عليه‌السلام».

«بارالها! مرا زنده بدار بر آن چيزى كه حضرت على را زنده داشتى و بميران بر آن چيزى كه حضرت را بر آن ميراندى».

(يعنى) و استفاده كردن از زندگى، قبل از پايان يافتن آن، در «دعاى روز يكشنبه» آمده است :

«بِكَ اَسْتَجيرُ... مِنِ انْقِضاءِ الْمُدَّةِ قَبْلَ التَّاَهُّبِ وَالْعُدَّةِ».

«به تو پناه مى برم... از اينكه عمرم به پايان آيد قبل از آنكه خود را آماده كرده و يا توشه اى برگرفته باشم».

## خداوند سريع الحساب است

(44) «يا حَسيبُ!».

«اى محاسبه كننده!».

(4) «يا مَنْ هُوَ سَريعُ الْحِسابِ!».

«اى كسى كه در حساب رسى اعمال سريع است!».

(27) «يا اَسْرَعَ الْحاسِبينَ!».

«اى سريعترين حساب كننده!».

(42) «يا مَنْ فِى الْحِسابِ هَيْبَتُهُ!».

«اى كسى كه هيبتش در حساب رسى نمايان مى شود!».

(42) «يا مَنْ فِى الْميزانِ قَضائُهُ!».

«اى كسى كه قضاوت در پاى ميزان از آن اوست!».

(3) «يا خَيْرَ الْحاكِمينَ!».

«اى بهترين حكم كنندگان!».

يكى از اسامى روز قيامت «يوم الحساب» يعنى روز محاسبه و حسابرسى مى باشد. به هرحال، در نظام كلى هستى و آفرينش كه بر پايه حكمت و عدل بنا نهاده شده است، بايد تمام امور لازم وجود داشته باشد.

انسانى كه در اين جهان آفريده شده است نه بيهوده و باطل آمده است و نه سرانجامش به بيهودگى و بطلان ختم مى شود، بلكه جاى جاى مسير حركت انسان، داراى برنامه اى مشخص و موقعيتى معين است. از آن روزى كه آدمى پاى به اين جهان خاكى مى گذارد، در هر مرحله اى داراى وظيفه معين است و اساسا اين جهان را از يك نظر مى توان جهان انجام وظايف ناميد.

انجام اين وظايف از آن جهت حائز اهميت است كه سرنوشت آدمى را رقم مى زند. پس ‍ از پايان يافتن اين مرحله از زندگى و هستى، انسان وارد زندگى ديگرى مى شود كه آن را مى توان حيات اخروى يا زندگى ابدى ناميد، ارتباط اين دو نوع زندگى با يكديگر در آن است كه زندگى اوّل، كيفيت زندگى دوّم را معين مى سازد. به عبارت ديگر، چگونگى زندگى دوم معلول چگونگى زندگى اوّل است. اما قبل از رسيدن به مرحله نهايى زندگى دوّم، مراحل ديگرى را بايد طى كرد كه هريك از آن مراحل، معين و برنامه ريزى شده است ؛ يعنى هريك از آن مراحل براى هدفى معين شكل گرفته است يكى از اين مراحل، مرحله «حساب» است.

«يا حَسيبُ!».

«اى حساب كننده!».

(... وَكَفى بِاللّهِ حَسيباً). (163)

«... و خداوند براى حسابگرى (اعمال انسان) كافى است».

حساب مقايسه كردن يك چيز با يك مقياس مشخص است، براى معلوم كردن نتيجه آن چيز، در واقع در «يوم الحساب» هريك از اعمال زندگى دنيوى انسان با يك مقياس الهى سنجيده مى شود تا نتيجه آن عمل معلوم شود. و كيفيت زندگى نهايى انسان به دست آيد. آيا اين معلوم شدن براى كيست و براى چيست؟ در پاسخ بايد گفت براى خداوند متعال چيزى مجهول نيست تا احتياج به معلوم كردن باشد، اين انسان است كه بايد با محاسبه اعمالش ‍ به آنچه انجام داده و به آنچه در پيش رو دارد، آگاه گردد. محاسبه براى آن است كه آدمى زمانى كه روانه بهشت يا دوزخ شد آن را حق خود بداند و بفهمد كه با دست خود، چنين عاقبتى را براى خويش تهيّه نموده است.

«محاسبه» براى آن است كه انسان بفهمد هيچ ظلمى در حق او روا نشده بلكه بر طبق روالى عادلانه به سرنوشت نهايى خود خواهد رسيد.

«يا اَسْرَعَ الْحاسِبينَ!».

«اى سريعترين حسابگر!».

«يا مَنْ هُوَ سَريعُ الْحِسابِ!».

«اى كسى كه حساب و سنجشش سريع است!».

يكى از مشخصه هاى حساب الهى، سريع بودن آن است ؛ براى آنكه علت اين سرعت، مشخص شود، بهتر است به عوامل كند كننده يك حسابرسى توجه كرد. عوامل متعددى موجب كند شدن حساب مى شود :

«اولين عامل»، نداشتن آگاهى كافى درباره موضوع مورد محاسبه است.

«دومين عامل»، نبودن روشى براى محاسبه است.

«سومين عامل»، مسلط نبودن بر روش محاسبه است.

«چهارمين عامل» نداشتن قدرت جسمى براى محاسبات فراوان است.

«پنجمين عامل» نداشتن برنامه اى معين براى پيگيرى نتيجه محاسبات است و عوامل متعدد ديگر.

اما از آنجايى كه محاسب و حسابگر در روز حساب خداوند متعال است و هيچيك از ضعفها و نقصهاى مذكور در مورد خداوند قابل تصور نيست، بنابراين، سرعت حساب، امرى طبيعى خواهد بود.

سرعت حساب الهى در موارد متعددى در قرآن كريم تذكر داده شده است، در سوره مباركه انعام، آيه 62 چنين مى فرمايد :

(... اَلا لَهُ الْحُكْمُ وَهُوَ اَسْرَعُ الْحاسِبينَ).

«... حكم كردن از آن خداوند است و خداوند سريعترين حسابگر مى باشد».

حال، وظيفه ما انسانها چيست؟ در واقع سرعت حساب الهى تذكرى است براى انسان كه گمان نكند كارهاى او اعم از بد يا خوب جايى به حساب نخواهد آمد، بلكه بداند كه اين كارها مورد محاسبه قرار خواهد گرفت آن هم بدون درنگ و معطلى.

اين نكته از آن جهت حايز اهميت است كه شيطان در جهت تشويق انسان به كارهاى خلاف و زشت و همچنين براى ماءيوس كردن انسان از انجام كارهاى نيك و خداپسندانه، محاسبه اعمال را براى انسان كمرنگ و بى رنگ نشان مى دهد و به انسان چنين القا مى كند كه اين كار زشت را كسى تعقيب و بررسى نمى كند پس انجام آن اشكال ندارد و در انجام كار نيك هم چنين وسوسه مى كند كه اين زحمت شما جايى به حساب نمى آيد و هدر مى رود، پس انجام آن فايده اى ندارد.

در اينجا بيان نكته اى ديگر خالى از لطف نيست و آن اينكه آيا حساب الهى اختصاص ‍ به روز قيامت دارد و آيا در دنياى كنونى هيچ حساب و كتابى از سوى خداوند متعال براى كارهاى انسان نيست؟ در پاسخ بايد گفت : چنين نيست، بلكه قضيّه كاملاً معكوس ‍ است ؛ اگر ما نگاهى گذرا به آيات و روايات بيفكنيم ملاحظه مى كنيم كه عواقب دنيوى بسيارى از كارهاى انسان بيان شده است و آيا اين چيزى جز محاسبه اعمال و جزا دادن بر طبق آن حسابرسى است؟ و آيا در اين موارد، ما سرعت حساب الهى را با تمام وجود درك نمى كنيم؟

«يا مَنْ فى الْحِسابِ هَيْبَتُهُ!».

«اى كسى كه ترس از او در محاسبه اعمال (بندگان) نهفته است!».

يكى از مسايلى كه اصولاً در حسابرسى از اعمال افراد، وجود دارد، عبارت است از ترسى كه از حسابرسى در دل فرد مورد حساب قرار دارد. مقدار اين ترس، بستگى به اين دارد كه شخص حسابرس چه كسى باشد و نتيجه آن حسابرسى چه چيزى باشد.

در مورد حساب الهى اين دو مطلب در حد اعلاى خود قرار دارند؛ يعنى اولاً : حسابرس ‍ كسى است كه هيچ مسئله اى از او پوشيده نيست و حسابى كاملاً دقيق دارد. و ثانيا : نتيجه حسابرسى عبارت است از يك زندگى دايمى و ابدى، در نعمت بهشت يا آتش دوزخ بنابراين، طبيعى است كه در چنين حسابى هيبت الهى نمايان شود.

«يا مَنْ فِى الْميزانِ قَضائُهُ!».

«اى كسى كه قضاوت در پاى ميزان از آن اوست!».

امر حسابرسى همراه با قضاوت است. و قضاوت هم احتياج به مقياس و معيار دارد. «مقياس » آن چيزى است كه چيز ديگر با آن سنجيده مى شود و براى اين سنجش از وسيله اى استفاده مى شود كه به آن «ميزان» گفته مى شود. اما وزنه و مقياس اين ترازو و ميزان در روز قيامت چيست؟ در سوره مباركه اعراف، مى فرمايد :

(وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ... ). (164)

«وزنه و مقياس در روز حساب عبارت است از حق... ».

بنابراين، در حساب الهى، اعمال انسان با حق سنجيده مى شوند، هر عمل به مقدارى كه مشتمل بر حق است، داراى ارزش است. بايد توجه كرد كه منظور از ميزان اين نيست كه خداوند براى دانستن ارزش اعمال، از وسيله اى به نام «ميزان» استفاده مى كند، چه اينكه خداوند را جهلى نيست تا نياز به دانستن داشته باشد، بلكه منظور اين است كه قضاوت الهى قضاوتى عادلانه و بر مبناى حق است.

در سوره مباركه غافر، مى فرمايد :

(وَاللّهُ يَقْضى بِالْحَقِّ... ). (165)

«قضاوت الهى بر اساس حق است... ».

بنابراين، انسان براى آنكه از حساب و قضاوت الهى سربلند بيرون آيد، چاره اى جز «پيمودن راه حق» ندارد؛ چه اينكه در قضاوتهاى غيرالهى، انسان ممكن است بتواند ناحقى را حق جلوه دهد و يا اساسا قضاوت قاضى بر اساس حق نباشد و با ناحق هم بتوان به مقاصد خود رسيد، اما در مورد پروردگار متعال، هيچيك از اين امور مصداق ندارد و جز عمل حق چيزى انسان را موفق و سعادتمند نمى سازد. البته بحث «قضا» بحثى مستقل است كه ان شاء اللّه در جاى خود خواهد آمد.

«يا خير الحاكمين!».

«اى بهترين حكم كننده!».

پس از قضاوت، نوبت به حكم كردن مى رسد، كيفيت حكم، بستگى به كيفيت محاسبه و قضاوت دارد و از آنجايى كه خداوند متعال بهترين حاسب و بهترين قاضى است، پس ‍ بهترين حكم كننده نيز مى باشد. اين بهترين به اين معناست كه خداوند متعال در حق كسى ظلم روا نمى دارد و در مورد هركس بر طبق اعمالش حكم مى كند و به طور كلّى هر معيارى كه براى بهترين بودن لازم است، در احكام الهى موجود است.

البته بايد توجه داشت كه حكم الهى اختصاصى به «روز حساب» و روز قيامت ندارد بلكه در همين دنيا هم خداوند حاكم و آن هم خيرالحاكمين است، همچنانكه در همين دنيا خداوند متعال حاسب و قاضى است.

در سوره مباركه يونس، مى فرمايد :

(... وَاصْبِرْ حَتّى يَحْكُمَ اللّهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحاكِمينَ). (166)

«... صبر كن تا خداوند حكم كند كه او بهترين حكم كننده است».

بحث «حكم الهى» نيز ان شاءاللّه در محلّ خود خواهد آمد.

در پايان، مى توان چنين گفت : خداوند به انسان، قدرت عمل و آزادى در عمل بخشيده است اما در كنار آن، حساب و كتاب بسيار دقيق و عادلانه اى را هم براى اعمال انسان چه در دنيا و چه در آخرت قرار داده است. به طورى كه هيچ عمل نيك و بد و كوچك و بزرگ انسان بى پاسخ نمى ماند. بنابراين، آدمى با انجام هرعملى بايد منتظر نتيجه اى متناسب با آن عمل در دنيا و آخرت باشد.

## مؤمنان و منكرانِ روز قيامت

اينك به بررسى بعضى از آيات متناسب با بحث مى پردازيم :

مى دانيم كه افراد از لحاظ ايمان به جهان آخرت و اعتقاد به آن، به دو دسته مؤمن و كافر تقسيم مى شوند، مرحله حساب نيز يكى از مراحل جهان آخرت است كه تقسيم بندى مذكور در مورد آن صدق مى كند؛ يعنى عده اى به اين مطلب كه روزى به حسابشان رسيدگى مى شود اعتقاد دارند و عدّه اى هم به آن ايمان ندارند. قرآن كريم در مورد دسته اول يعنى «مؤمنين» چنين مى فرمايد :

(فَاَمّا مَنْ اُوتِىَ كِتابَهُ بِيَمينِهِ فَيَقُولُ هاؤُمُ اقْرَؤُا كِتابِيَهْ # اِنّى ظَنَنْتُ اَنّى مُلاقٍ حِسابِيَهْ). (167)

«آن كس كه نامه اعمالش به دست راستش داده مى شود (از روى خوشحالى) مى گويد بياييد و نامه اعمالم را بخوانيد من مى دانستم كه حساب اعمالم را خواهم ديد و به آن خواهم رسيد».

همچنانكه ملاحظه مى شود، اين گروه از قبل يعنى در دنيا مى دانستند و باور كرده بودند كه به روز حساب خواهند رسيد. و براى همين بر طبق باور و اعتقاد خود عمل كرده بودند؛ يعنى اعمالى را انجام داده بودند كه اينك از ديدن نتيجه آن بسيار راضى و خوشحال هستند.

در مورد دسته دوم يعنى «كافرين»، قرآن كريم بعد از اينكه بعضى از عذابهاى آنان را ذكر مى كند، چنين مى فرمايد : (اِنَّهُمْ كانُوا لا يَرْجُونَ حِساباً). (168)

«آنان اميدى به اينكه اعمالشان مورد حسابرسى قرار گيرد نداشتند».

و همين عدم اعتقاد، موجب شده بود به هركار خلافى دست بزنند. قرآن كريم در جاى ديگر در مورد اين عده پس از اينكه به روز حساب مى رسند و نامه اعمال خود را دريافت مى كنند چنين مى فرمايد :

(... يا لَيْتَنى لَمْ اُوتَ كِتابِيَهْ # وَلَمْ اَدْرِ ما حِسابِيَهْ). (169)

«... اى كاش!نامه اعمالم به من داده نمى شد و از حساب كردار خود آگاه نمى شدم».

مطلب ديگر در مورد كيفيت حساب الهى است، در قرآن كريم از دو گونه حساب نام برده شده است ؛يكى حساب شديد و سخت و ديگرى حساب يسير و آسان. در سوره طلاق، درباره كسانى كه مستكبرانه از اوامر الهى سرپيچى نمودند، چنين مى فرمايد :

(... فَحاسَبْناها حِساباً شَديداً وَعَذَّبْناها عَذاباً نُكْراً). (170)

«... ما آنان را شديدا به حساب كشيديم و به عذاب سخت مبتلايشان نموديم».

ودرسوره انشقاق در مورد كسانى كه نامه اعمالشان درخشان است، چنين مى فرمايد :

(فَسَوْفَ يُحاسَبُ حِساباً يَسيراً). (171)

«چنين افرادى با حسابى آسان مورد محاسبه قرار خواهند گرفت».

درباره آسانى و سختى حساب مى توان چنين گفت : افراد گنهكارى كه داراى گناهان سنگين هستند، مشمول هيچ نوع عفو و اغماضى در هنگام حسابرسى نمى شوند بلكه تمام كارهاى آنان شديدا مورد محاسبه قرار مى گيرد و به سختترين وجه از آنان حساب كشيده مى شود اما درباره ديگران كه داراى نامه عمل خوبى هستند، اين حسابرسى همراه باگذشت واغماض فراوان است وبنابراين، محاسبه به آسانى انجام مى پذيرد.

البته بايد توجه كرد كه اين سختى و آسانى هم دست آورد اعمال خود انسان است نه اينكه از جاى ديگرى به انسان تحميل شده باشد.

از مجموع مطالب سابق مى توان چنين فهميد كه انسان عاصى و طاغى، نه تنها در نهايت به آتش دوزخى كه خود برافروخته گرفتار خواهد شد بلكه قبل از آن هم در تمام مراحل پس از مرگ از فشار قبر و عالم برزخ گرفته تا زمان زنده شدن دوباره و حسابرسى و... تحت فشار سختى مى باشد، حتى در حيات دنيوى هم اگر با چشم حقيقت بين نگريسته شود، اين افراد از آسايش و راحتى حقيقى محرومند.

مطلب ديگر در مورد محاسبه «روز حساب» آن است كه عده اى از انسانهاى پاك و مطهر از حساب روز قيامت، معاف هستند و مورد حساب قرار نمى گيرند. و اين مطلبى است كه از بعضى از روايات استفاده مى شود. درباره اين افراد بايد گفت آنان كسانى هستند كه هيچ گناه و خلافى بر دوش ندارند اعم از اينكه اصلاً مرتكب گناه نشده باشند مانند معصومين و يا اينكه مرتكب شده باشند اما آن گناه از بين رفته باشد مانند شهدا.

و مطلب آخر اينكه چنانچه در دنيا كار خوب، موجب سربلندى و افتخار مى شود و اعمال زشت، موجب سرافكندگى و آبروريزى مى شوند، در جهان آخرت نيز آشكار شدن اعمال آدمى همين دو پيامد را به دنبال دارد، بلكه مى توان گفت يكى از سختيهاى بزرگ و عذابهاى دردناك روز حساب، همين رسوا شدن آدمى و سرافكندگى او نزد ديگران است. به همين جهت، در «مناجات شعبانيه» چنين آمده است :

لهى قَدْ سَتَرْتَ عَلَىَّ ذُنُوباً فِى الدُّنْيا وَاَنَا اَحْوَجُ اِلى سَتْرِها عَلَىَّ مِنْكَ فِى الاُْخْرى اِلهى قَدْ اَحْسَنْتَ اِلَىَّ، اِذْلَمْ تُظْهِرْها لاَِحَدٍ مِنْ عِبادِكَ الصّالِحينَ فَلا تَفْضَحْنى يَوْمَ الْقِيامَةِ عَلى رُؤُسِ الاَْشْهادِ».

«پروردگارا! در دنيا از من گناهانى را پوشاندى و من به پوشش گناهان خود در جهان آخرت بيشتر نيازمند هستم. بارالها! تو به من خوبى نمودى از اين جهت كه گناهانم را بر بندگان خوبت آشكار نساختى، پس در روز قيامت هم مرا دربرابر بينندگان، رسوا و مفتضح نگردان».

## خداوند، نويدبخش و بيم دهنده است

(78) «يا ذَاالْوَعْدِ وَالْوَعيدِ!».

«اى نويد بخش و بيم دهنده!».

(20) «يا صادِقَ الْوَعْدِ!».

«اى خوش (راست) وعده!».

(98) «يا مَنْ وَعْدُهُ صادِقٌ!».

«اى كسى كه وعده اش راست است!».

(100) «يا صادِقاً لا يُخْلِفُ!».

«اى راستگويى كه در وعده خلاف نمى كند!».

اينك به يكى ديگر از اصول تربيت الهى مى رسيم و آن عبارت است از «وعده و وعيد».

«يا ذَاالْوَعْدِ وَالْوَعيدِ!».

«اى نويدبخش و بيم دهنده!».

پروردگار متعال، جهان هستى را عبث و باطل نيافريده است بلكه اين آفرينش، بر اساس ‍ هدفى معين و حساب شده مى باشد. به همين جهت، خداوند متعال براى هر فعلى نتيجه اى متناسب باآن قرارداده است. به عبارت ديگر، نظام آفرينش بر اساس نظام علت و معلول در جريان است. لازمه چنين نظامى آن است كه براى اعمال انسان هم نتايج و ثمراتى متناسب با آن اعمال وجود داشته باشد. يكى از مهمترين وظايف انبياى الهى كه فرستادگان خالق جهان آفرينش مى باشند، بيان و آموزش كارهاى درست و نادرست و اعلام نتايج هريك از آن دو مى باشد و اينجاست كه وعده و وعيد معنا پيدا مى كند.

در «دعاى روز جمعه» چنين آمده است :

«اَنّى اَشْهَدُ... اَنَّ مُحَمدَا (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ... وَاَنَّهُ بَشَّرَ بِما هُوَ حَقُّ مِنَ الثَّوابِ وَاَنذَرَ بِما هُوَ صِدقٌ مِن الْعِقابِ».

«من شهادت مى دهم كه حضرت محمد (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) بنده و فرستاده تو است و آن حضرت به پاداشى كه حق است بشارت داده و از عذابى كه راست مى باشد، ترسانده است».

«وعده و وعيد» چه هستند و چه نيازى به آنها وجود دارد؟

در پاسخ بايد گفت اين دو از وسايل لازم براى رسيدن به اهداف تربيتى مى باشند؛ به اين معنا كه مربّى، آينده انسان را در قالب وعده و وعيد براى او ترسيم مى كند. اين عمل موجب مى شود تا انسان به سوى كارهاى خوب و صحيح سوق داده شود و از كارهاى خلاف و نادرست، دورى گزيند.

«وعده» را به بيانى مى توان تضمين آينده اى مشخص در قبال عمل معين دانست و اين امرى است كه با اهداف گوناگون در ميان انسانها رواج دارد. ولى به طور كلى مى توان آن را وسيله اى براى تشويق ديگرى به انجام يا عدم انجام كارى معين دانست.

حال ببينيم اين عمل يعنى «وعده و وعيد» از سوى خداوند متعال با چه منظورى انجام مى شود؟

اولاً : بايد دانست كه وعده و وعيد الهى يك نوع بيان حقايق مى باشد؛ يعنى خداوندى كه تمام هستى را خلق نموده، آينده اعمال انسان را براى او ترسيم مى نمايد تا انسان به سوى نور جذب شود و از ظلمتها دورى ورزد و بفهمد چه كارى شايسته انجام است و چه كارى اين شايستگى را ندارد. و خلاصه اينكه هركارى او را به چه سرانجامى مى رساند.

و ثانيا : بايد دانست كه خداوند متعال در تحقق وعده و وعيد خود قدرت كامل دارد؛ زيرا قدرت مطلق هستى از آن اوست و معارضى هم براى او نيست.

و ثالثا : بايد دانست كه قبول يا عدم قبول وعده و وعيد الهى، نفع و ضررى براى پروردگار جهان ندارد بلكه فايده يا خسارت آن متوجه خود انسان مى گردد.

همچنين بايد توجه كرد كه وعده و وعيد خداوند، چيز كوچكى نيست كه قابل چشم پوشى باشد بلكه عظمت آن به عظمت سرنوشت ابدى و دايمى بشر مى باشد.

امورى كه ذكر شد اختصاص به وعده و وعيدهاى خداوند متعال دارد و در مورد وعده و وعيدهاى ديگران، امور مذكور يا اصلاً وجود ندارند و يا در محدوده بسيار كوچكى وجود دارند.

«يا صادِقاً لا يُخْلِفُ!».

«اى راستگويى كه هرگز خلاف نمى كند!».

«يا صادِقَ الْوَعْدِ!».

«اى خوش (راست) وعده!».

«يا مَنْ وَعْدُهُ صادِقٌ!».

«اى كسى كه وعده اش راست است!».

با توجه به امورى كه قبلاً ذكر شد، مى توان صادق الوعد بودن پروردگار جهان را درك نمود : كسانى كه وعده هايشان صادق نيست و خلف وعده مى كنند، يا از اين جهت است كه به حقايق امور واقف نيستند و يا براى تحقق وعده خود، توان و قدرت لازم را ندارند و يا براى رسيدن به منافع شخصى خود، وعده اى كاذب مى دهند و يا به خاطر خبث طينتى كه دارند براى گمراه كردن ديگران، چنين كارى را مى كنند. و اين در حالى است كه ساحت مقدس الهى از تمام اين ضعفها و نقصها، پاك و منزّه است.

در نماز حضرت رسول (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ... اَنْتَ الْحَقُّ وَوَعْدُكَ حَقُّ وَقَوْلُكَ حَقُّ».

«بارالها! تو خود حق هستى و وعده تو حق و قول تو هم حق است».

يعنى امكان ندارد از كسى كه خود عين حق است وعده ناحق صادر بشود.

## منطق قرآن در وعده هاى الهى

اينك نگاهى به منطق قرآن كريم در مورد وعده هاى الهى مى افكنيم.

يكى از اوصافى كه قرآن كريم براى وعده الهى ذكر مى كند «حق» بودن آن است و اين مسئله در جاهاى مختلفى از قرآن كريم تكرار شده است. حق بودن وعده الهى به اين معناست كه آن وعده تحقق خواهد يافت و به واقعيّت خواهد پيوست. در سوره نساء، پس از بيان اين مطلب كه مؤمنين و صالحين داخل بهشت شده و در آن به صورت ابدى مستقر مى شوند، چنين مى فرمايد :

(... وَعْدَ اللّهِ حَقّاً وَمَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللّهِ قيلاً). (172)

«... اين مطلب وعده حق الهى است و چه كسى در گفتار (و وعده دادن) از خداوند صادق تر است؟».

همانطور كه ملاحظه مى شود، «وعده» فى نفسه يك گفتار و سخن است و واقعيت پيدا كردن آن بستگى به مقدار صداقت گوينده و وعده دهنده دارد.

مطلب ديگرى كه در آيات قرآن كريم بدان اشاره رفته است اين است كه براى تحقق وعده الهى بايد صبر نمود. «صبر» به اين معناست كه انسان در راهى كه وعده در قبال آن داده شده تا آخر باقى بماند؛ مثلاً اگر پروردگار در قبال عمل صالح، وعده جنت داده است، براى تحقق اين وعده از سوى خداوند لازم است كه انسان تا آخر بر عمل صالح باقى بماند و آن را ترك ننمايد تا به آن وعده نايل گردد. و همانطور كه قبلاً گفته شد، اين بدان خاطر است كه خداوند متعال و حكيم براى هرعملى نتيجه اى قرار داده است كه تا آن عمل تحقق نيابد، آن نتيجه حاصل نخواهد شد. در سوره غافر، مى فرمايد :

(فَاصْبِرْ اِنَّ وَعْدَاللّهِ حَقُّ... ). (173)

«پس صبر كن كه وعده پروردگار حق است... ».

و به طور كلى مى توان گفت تحقق وعده الهى، منوط به تحقق شرايط خاصى است كه تا آن شرايط تحقق نيابد، وعده الهى متحقق نخواهد شد. از جمله شروط مهم تحقق بسيارى از وعده هاى بزرگ الهى، «رسيدن به جهان آخرت» است و اين بدان جهت است كه اين دنيا قابليت و ظرفيت تحقق چنين وعده هايى را ندارد و كوچكتر از آن است كه چنين امورى در آن متحقق شود. و اينجاست كه بسيارى را توان صبر و تحمل براى رسيدن به آن روز نمى باشد لذا به دنبال امور زودگذرى كه با چشم مى بينند مى روند و ظواهر دنيوى، آنان را از حقايق هستى باز مى دارد به همين جهت پروردگار متعال حق بودن وعده خود را به انسان گوشزد مى كند و به انسان تذكر مى دهد كه مبادا به دنياى خود مغرور شده و وعده الهى را كه بيان كننده حقايق آينده انسان و جهان است فراموش نمايد. در سوره فاطر، چنين مى فرمايد :

(يا اَيُّهَا النّاسُ اِنَّ وَعْدَاللّهِ حَقُّ فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَياةُ الدُّنْيا... ). (174)

«اى مردم به درستى كه وعده الهى حق است پس مبادا زندگى دنيا شما را مغرور نمايد و فريب دهد... ».

همينطور به دنبال وعده هاى ديگران رفتن موجب مى شود انسان از وعده الهى غافل شود. در سوره نساء، چنين مى فرمايد :

(يَعِدُهُمْ وَيُمَنّيهِمْ وَما يَعِدُهُمُ الشَّيْطانُ اِلاّ غُرُوراً). (175)

«شيطان وعده مى دهد مردم را و آنان را به آرزوهاى طولانى و دراز گرفتار مى سازد، ولى وعده نمى دهد شيطان مگر اينكه فريب مى دهد و دروغ مى گويد».

نكته ديگر آنكه چنين نيست كه تمام وعده هاى الهى، اخروى باشند بلكه بسيارى از وعده هاى الهى در همين دنيا نيز تحقق مى يابند؛ مثلاً وقتى كه خداوند متعال مى فرمايد : (... اِنْ تَنْصُرُوااللّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ اَقْدامَكُمْ). (176)

«اگر خداوند را يارى كنيد، او شما را يارى خواهد نمود و گامهايتان را استوار خواهد كرد».

اين در واقع وعده اى است كه در همين دنيا به وقوع خواهد پيوست. و يا زمانى كه مى فرمايد :

(... اَوْفُوا بِعَهْدى اُوفِ بِعَهْدِكُمْ... ). (177)

«... شما به عهدى كه با من بسته ايد عمل كنيد تا من هم به عهدى كه با شما دارم وفا نمايم... ».

اين در واقع وعده وفا به عهدى است كه مى تواند در همين دنيا تحقق يابد. و از اين قبيل وعده هاى الهى كه در دنيا واقع خواهد شد در قرآن كريم و روايات معصومين عليهم‌السلام فراوان است. و به طور كلّى مى توان نتايج دنيوى اعمال انسان را جزء اين نوع از وعده و وعيدهاى الهى دانست.

درباره صدق وعده هاى الهى در «اعمال مشتركه ماه رجب» اين چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ وَمَواعيدُكَ الصّادِقةُ وَاَياديكَ الْفاضِلَةُ وَرَحْمَتُكَ الْواسِعَةُ فَاءَسْئَلُكَ اَنْ تُصَلِّىَ عَلى مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تَقْضِىَ حَوائجى لِلدُّنْيا وَالاْخِرَةِ اِنَّك عَلى كُلِّ شىْءٍ قَديرٌ».

«بارالها! همه وعده هايت صادق و راست است و نعمتهاى تو فراوان و رحمت و بخشش ‍ تو گسترده و فراگير، پس، از تو مى خواهم كه بر محمد و آل محمد درود فرستى و حاجتهاى دنيوى و اخروى مرا برآورده سازى كه تو بر هرچيزى قادر هستى».

## خداوند شافع است

(9) «يا شافِعُ!».

«اى شفاعت كننده!».

(69) «يا شَفيعُ!».

«اى شفاعت كننده!».

(27) «يا اَشْفَعَ الشّافِعينَ!».

«اى شفاعت كننده ترين شفاعت كننده!».

(67) «يا مَنْ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ اِلاّ بِاِذْنِهِ!».

«اى كسى كه هيچ شفاعتى جز با اذن و اجازه تو، سود نمى بخشد!».

## معناى شفاعت

در بحثهاى قبل دانسته شد كه انسان موجودى است كه خواه ناخواه مرتكب معاصى و گناهانى مى شود. و نيز دانسته شد كه هرخلاف و معصيتى، نتيجه اى سوء و سرنوشتى نامطلوب - چه در دنيا و چه در آخرت - براى انسان به وجود مى آورد.

اما از سوى ديگر، پروردگار مهربان كه داراى رحمتى فراگير است ؛ براى آنكه انسان بتواند خود را از شرّ گناهان و نتايج ناگوار آن برهاند، راههايى را قرار داده است. اينك سخن درباره يكى از اين راههاست. نام اين راه «شفاعت» است.

«شفاعت» را مى توان واسطه قرار دادن چيزى بين خود و ديگرى دانست، آن هم وساطتى كه بدون آن نمى توان به هدف مورد نظر رسيد.

از نظر لغت «شفع» به معناى جفت و همراه كردن چيزى با ديگرى و اضافه نمودن چيزى به ديگرى مى باشد، پس در واقع شفاعت كننده خود را همراه طالبِ شفاعت مى كند تا او را به هدفش نزد ديگرى برساند. بنابراين، خداوند متعال طريق شفاعت را قرار داده است تا انسان ضعيفى كه خود به تنهايى نمى تواند بديها را از خود دور و خوبيها را كسب نمايد، از اين طريق، به منظور خود نايل گردد. و اين نهايت لطف و كرم و رحمت الهى در حق بنده خويش است.

در اينجا بايد گفت كه جايگاه مسئله شفاعت در ميان ديگر سنن و قوانين الهى، جايگاهى مشخص و حساب شده است، به طورى كه اين مسئله با بقيه اصول و سنن الهى، همخوانى و انطباق كامل دارد و اين برخلاف تصور كسانى است كه گمان مى كنند قضيّه شفاعت با بعضى از مبانى و سنن الهى در تناقض و تضاد مى باشد.

«يا شافِعُ!».

«اى شفاعت كننده!».

«يا شَفيعُ!».

«اى شفاعت كننده!».

تصورى كه ما معمولاً از شفاعت داريم آن است كه شخص ديگرى را شافع قرار دهيم تا نزد خداوند از ما شفاعت نمايد در حالى كه در منطق قرآن كريم، شفاعت كننده اصلى، خود خداوند متعال است :

(قُلْ للّهِِ الشَّفاعَةُ جَميعاً... ). (178)

«شفاعت كلاًّ از آن خداوند متعال است... ».

اينك اين سئوال مطرح مى شود كه چگونه خود خداوند مى تواند شفيع باشد در حالى كه شفيع بايد واسطه بين انسان و خداوند باشد؟

در پاسخ بايد گفت زمانى كه ما خداوند را شفيع قرار مى دهيم در واقع صفتى از او را واسطه بين خود و او قرار مى دهيم. در دعاى سى و يكم از «صحيفه سجاديه» چنين آمده است :

«وَشَفِّعْ فى خَطاياىَ كَرَمَكَ».

«كرم خودت را براى خطاهاى من شفيع قرار بده».

و در چند سطر بعد آمده است :

«وَلا شَفيعَ لى اِلَيْكَ، فَلْيَشْفَعْ لى فَضْلُكَ».

«كسى نيست تا شفاعت مرا نزد تو بنمايد، پس تو فضل خودت را شفيع من قرار ده».

به عبارت ديگر، عدل الهى اقتضا مى كند كه خداوند متعال ما را بر اساس گناهانمان عقاب نمايد، اما از سوى ديگر هم، فضل و كرم بى پايان الهى اقتضا مى كند كه خداوند ما را ببخشايد پس ما دست به دامان فضل و كرم الهى مى شويم و آنها را شفيع خود قرار مى دهيم تا عقاب الهى شامل ما نگردد.

حال اگر كسى اشكال كند كه شفاعت باعث مى شود فرد گنهكار به مجازات خود نرسد و اين با سنّت الهى كه هر انسانى بايد به نتيجه اعمال خود برسد، منافات دارد، در پاسخ اين اشكال بايد گفت : منافاتى در بين نيست بلكه در اينجا هم انسان به نتيجه اعمال خود مى رسد.

در توضيح اين مطلب بايد گفت كسى كه مرتكب معصيت شده است مى تواند با اعمال صالحِ خود، اثر آن معصيت را خنثى نمايد، و حتى بالاتر از آن، مى تواند آن معصيت را كه از سيّئات است به حسنه تبديل نمايد.

يكى از اين اعمال صالح، راز و نياز به درگاه خداوند و طلب شفاعت از اوست ؛ يعنى همانگونه كه گناه باعث دورى انسان از درگاه الهى مى شود و انسان را مستوجب عقاب مى نمايد، بازگشت به درگاه الهى و توسل به فضل و كرم خداوند، - چيزى است كه انسان را مستوجب ثواب و عفو و مغفرت خداوند مى كند، پس در اينجا هم انسان به نتيجه عمل خود رسيده است. بيان اين نكته نيز ضرورى است كه شفاعت هم مانند هر امر ديگرى حساب و كتاب و شرايط خاص خود را دارد؛ يعنى چنين نيست كه هركس با هرشرايطى، از خداوند طلب شفاعت نمايد و خداوند هم بدون حساب و كتاب، تمام خطاها و گناهان او را ببخشد بلكه در كنار طلب شفاعت، انسان بايد هركارى را كه براى از بين رفتن گناهانش لازم است انجام بدهد؛ مثلاً حقوق الهى و حقوق مردم را كه بر گردن دارد بايد ادا نمايد و از هيچ كار صوابى براى پاك كردن خطاى خود دريغ نورزد. بنابراين، ملاحظه مى كنيم كه شفاعت از جهات زيادى با توبه و طلب مغفرت شباهت دارد. اينك ببينيم چه ارتباطى ميان «شفاعت و توبه» وجود دارد.

به طور خلاصه مى توان گفت اگر شفاعت الهى نباشد توبه فايده و نتيجه اى ندارد. زمانى كه انسان توبه مى كند، دانسته يا ندانسته از خداوند طلب شفاعت مى نمايد و او را شفيع قرار مى دهد، حال اگر شفاعت الهى شامل حال او بشود، توبه اش پذيرفته مى گردد و الاّ پذيرفته نخواهد شد.

نكته ديگرى كه قابل ذكر است در مورد شفاعت دنيوى و اخروى است. عده اى غفلت نموده گمان مى كنند شفاعت تنها مربوط به روز قيامت است، در حالى كه مى توان گفت شفاعت در دنيا از بعضى جهات مهمتر از شفاعت جهان آخرت است ؛ چه اينكه شفاعت در دنيا علاوه بر اينكه گناهان را از بين مى برد، موجب مى شود انسان بتواند به كسب خوبيها و كمالات بپردازد در حالى كه در روز قيامت جايى براى كسب و به دست آوردن، وجود ندارد.

بله، اهميت شفاعت در روز قيامت در آن است كه به عنوان آخرين حربه و وسيله مى تواند انسان را از شرّ اعمال خلاف خود نجات بخشد.

مسئله ديگر در مورد شفاعت روز قيامت اين است كه در آن جهان هم شفاعت شرايط و ضوابط خاص خود را دارد؛ يعنى چنين نيست كه شفاعت شامل حال هركسى بشود بلكه تنها عده اى كه قابليت آن را دارند مشمول شفاعت مى شوند و اين قابليت چيزى است كه انسان بايد در دنيا كسب نموده باشد. بنابراين، ملاحظه مى كنيم كه شفاعت اخروى هم بستگى به اعمال خود انسان در حيات دنيوى دارد.

«يا اَشْفَعَ الشّافِعينَ!».

«اى كه در راءس شفاعت كنندگان هستى!».

و اين بدان خاطر است كه شفاعت كننده اصلى، خود خداوند است و ديگران تنها با اذن او قادر به شفاعت مى باشند. به عبارت ديگر، هيچكس خود، مستقلاً و جداى از پروردگار متعال، صاحب و داراى چيزى نيست بلكه اين خداوند است كه بايد آن چيز را به او ببخشايد تا داراى آن چيز بشود. مسئله شفاعت نيز چنين است ؛ يعنى بايد خداوند اين قدرت و اختيار را به كسى واگذار نمايد تا آن شخص بتواند شفيع باشد. پس همه شفاعت كنندگان، شفاعت خود را از خداوند اخذ نموده اند، بنابراين، او «اشفع الشافعين» است.

«يا مَنْ لا تَنْفَعُ الشَّفاعَةُ اِلاّ بِاِذْنِهِ!».

«اى كسى كه جز با اذن او شفاعت فايده اى ندارد!».

همانطور كه قبلاً گفته شد، شفاعت كننده و شفيع اصلى، خداوند متعال است اما در اين ميان، انسانهايى هستند كه آنچنان به درگاه الهى متقرب شده اند و چنان به مقامات الهى دست يافته اند كه داراى صفاتى الهى گشته و از ديگر انسانها ممتاز گشته اند. پروردگار متعال به اين افراد به لحاظ قابليت و لياقتشان امتيازاتى عنايت فرموده كه ديگران از آن محروم هستند؛ به عنوان مثال اين انسانها داراى علم، معرفت، طهارت، قدرت و تقربى هستند كه ديگران فاقد آن مى باشند. اين افراد به واسطه داشتن اين خصوصيات براى ديگر انسانها يك نعمت بزرگ محسوب مى شوند و انسانهاى ديگر به طرق متعدد مى توانند از اين نعمتهاى بزرگ الهى، بهره مند شوند.

انبياى بزرگ الهى و جانشينان معصوم آنان در راءس اين افراد قرار دارند، اينان واسطه هاى هدايت بين خدا و انسان مى باشند، آنان از سوى خداوند مأمور هستند تا دست بشر را بگيرند و او را به سوى هدفى كه خود بدان رسيده اند، راهنمايى كنند. آنان آمده اند تا با قدرت الهى كه به آنان داده شده، بشريّت را از منجلابهاى دنيوى و اخروى نجات دهند و او را از شرّ اعمال زشتش خلاصى بخشند.

يكى از امتيازاتى كه خداوند متعال به اين افراد عنايت فرموده، «شفاعت» ديگر انسانها مى باشد. و اين يك نعمت بزرگ براى آدميان است تا به اين وسيله بتوانند خود را از بديها گسسته و به خوبيها پيوند بزنند.

بايد دانست مطالبى كه قبلاً درباره شفاعت الهى ذكر شد، در اينجا نيز صدق مى كند؛ و آن اينكه اولياى الهى هركسى را مورد شفاعت قرار نمى دهند بلكه كسانى كه لياقت آن را كسب كرده باشند، مورد شفاعت قرار مى گيرند. و شفاعت آنان، هم در دنيا مى تواند شامل انسان شود و هم در آخرت.

مسئله ديگرى كه قابل توجه است اذن و اجازه الهى در مورد شفاعت است. همانگونه كه در جمله ابتداى بحث آمده است، تنها شفاعتى فايده بخش است كه همراه با اذن خداوند متعال باشد، حال اين سئوال مطرح مى شود كه اذن به چه كسى و براى چه چيزى؟ در پاسخ مى توان گفت اذن الهى در دو مورد لازم است :

اوّل : در مورد شفاعت كننده، به اين معنا كه هركس نمى تواند شفيع انسان نزد خداوند باشد بلكه تنها كسانى شفيع هستند كه پروردگار متعال به آنان اذن شفاعت داده باشد. و البته واضح است كه خداوند متعال هم به هركسى اذن شفاعت نمى دهد بلكه فقط كسانى كه به مقامات بالاى الهى و معنوى رسيده باشند داراى چنين اذنى هستند. بنابراين، ما براى طلب شفاعت بايد به دنبال انسانهايى بگرديم كه داراى چنين اذنى از سوى بارى تعالى باشند.

دوّم : در مورد شفاعت شونده است. به اين معنا كه پروردگار متعال به شفيع اجازه شفاعت هركسى را نمى دهد، بلكه اولياى الهى فقط براى كسانى مى توانند شافع باشند كه پروردگار متعال اجازه بدهد. بنابراين، انسان بايد سعى كند خود را به مرحله اى برساند كه اجازه الهى، شامل حالِ او بشود. خلاصه اينكه تمام مراحل شفاعت داراى ضوابط و معيارهاى معين و حساب شده اى مى باشد.

سئوال ديگرى كه ممكن است به ذهن بيايد اين است كه با وجود شفيع بودن پروردگار متعال، چه احتياجى به شفاعت ديگران است؟

در پاسخ بايد گفت اين شفاعت چيزى جداى از شفاعت الهى نيست بلكه نوعى از شفاعت الهى است كه از طريق اولياى او انجام مى گيرد. و اين نشانگر مقام و مرتبه اولياى خداوند متعال است.

از سوى ديگر اين سئوال مانند آن است كه پرسيده شود : با وجود آنكه خداوند متعال هدايت كننده است چه نيازى به پيامبران الهى مى باشد؟ كه پاسخ آن روشن است. زيرا آنان وسيله هدايت مى باشند.

نكته ديگرى كه قابل ذكر است، اين است كه بسيارى از اوقات، ما انسانها توان فهم و لياقت ارتباط مستقيم با خداوند متعال را در خود نمى بينيم، پس به واسطه هايى روى مى آوريم كه قدرت چنين كارى رادارندومى توانندمارادراين راه به نحواحسن يارى نمايند.

به هرحال، روى آوردن به اولياى الهى و شفيع قرار دادن آنان سعادتى است كه تنها نصيب عده اى خاص مى شود، آنان كه به مقامات و قابليتهاى آن مردان الهى پى برده و به آن ايمان كامل دارند، آنانى كه يارى آن انسانهاى خدايى را در زندگى خود، احساس ‍ و تجربه نموده اند و با اين تجارب، چشم اميد به آينده خود دوخته اند.

## شفاعت در آيات و دعاها

در سوره مباركه سجده، اصل شفاعت از آن خداوند دانسته شده است :

(... مالَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِي وَلا شَفيعٍ اَفَلا تَتَذَكَّرُونَ). (179)

«... غير از پروردگار براى شما سرپرست و شفاعت كننده اى وجود ندارد پس چرا متوجه نيستيد؟».

و در سوره بقره، آيه 255 شفاعت ديگران را تنها با اذن او ممكن مى داند :

(... مَنْ ذَاالَّذى يَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلاّ بِاِذْنِهِ... ). (180)

«... چه كسى جز با اذن پروردگار مى تواند نزد او شفاعت بنمايد... ».

در دعاى شريف كميل هم حضرت اميرمؤمنان عليه‌السلام خداوند را شفيع خود قرارمى دهد :

«اَللّهُمَّ اِنّى... اَسْتَشْفِعُ بِكَ اِلى نَفْسِكَ».

«پروردگارا! من... تو را به سوى خودت شافع قرار مى دهم».

و در «دعاى ام داوود» چنين آمده است :

«اَللّهُمْ اِنّى اَسْتَشْفِعُ بِكَ اِلَيْكَ وَبِكَرَمِكَ اِلى كَرَمِكَ وَبِجُودِكَ اِلى جُودِكَ وَبِرَحْمَتِكَ اِلى رَحْمَتِكَ وَباَهْلِ طاعَتِكَ اِلَيْكَ».

«بارالها! من از تو به درگاه خودت طلب شفاعت مى كنم و كرم وجود و رحمتت را شفيع قرار مى دهم به سوى خود آنها».

و در آخر مى فرمايد : «از اهل طاعتت طلب شفاعت مى كنم به سوى تو».

شايد معناى شفاعت كرم، جُود و رحمت به سوى خود آنها اين باشد كه ما انسانها فى نفسه لياقت كرم و جُود تو را نداريم، پس كرم و جُود تو را واسطه قرار مى دهيم براى رسيدن به خود آنها، يعنى مرتبه اى از كرم و جُود و رحمت تو بايد شامل حال ما بشود تا لياقت رسيدن به مراتب بالاتر از آن را پيدا كنيم.

و اما در مورد شفاعت اولياى الهى، در «دعاى روز چهارشنبه» چنين آمده است :

«وَارْزُقْنى شَف اعَةَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَالِهِ».

«بارالها!شفاعت پيامبراكرم كه درودخداوندبراووخاندانش بادرانصيب من بگردان».

و در «دعاى توسل» آمده است :

«يا سادَتى وَمَوالِىَّ... وَاسْتَشْفَعْتُ بِكُمْ اِلَى اللّهِ فَاشْفَعُوا لى عِنْدَاللّهِ وَاسْتَنْقِذُونى مِنْ ذُنُوبى عِنْدَاللّهِ فَاِنَّكُمْ وَسيلَتى اِلَى اللّهِ».

«اى بزرگان و سروران من (خطاب به معصومين عليهم‌السلام)... و من به درگاه الهى از شما طلب شفاعت مى كنم، پس شما هم براى من نزد خداوند شفاعت نماييد و مرا نزد خداوند از گناهانم نجات بدهيد؛ زيرا شما وسيله من هستيد در پيشگاه الهى».

و در «اعمال مشتركه ماه شعبان» چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ وَاجْعَلْهُ لى شَفيعاً مُشَفّعاً».

«بارالها! پيامبر اكرم را براى من شفيعى مقبول الشفاعه قرار بده».

و ادعيه به اين مضمون فراوان است.

بحث را با كلامى از صاحب كلام به پايان مى بريم :

(لا يَمْلِكُونَ الشَّفاعَةَ اِلاّ مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمنِ عَهْداً). (181)

«در روز قيامت تنها كسانى مالك شفاعت هستند و حق شفاعت دارند كه با پروردگار خويش عهد و پيمانى داشته باشند».

«اينك از خود بپرسيم چه كسانى بهتر و بالاتر از انبيا و معصومين عليهم‌السلام با خداوند پيمان بستند و بر سر پيمان خود باقى ماندند؟ آيا غفلت از شفاعت آنان و خود را از آن محروم ساختن، خسران عظيم در دنيا و آخرت نيست؟ آيا به دنبال شفاعت آن شفيعان الهى نرفتن، ناشى از غرور و جهالت نيست؟

بارالها! بر ما منّت بنه و لياقت شفاعت آن بندگان خالصت را به ما عنايت فرما.

## عقاب پروردگار سخت است

(4) «يا مَنْ هُوَ شَديدُ الْعِقابِ!».

«اى كسى كه مجازاتش سخت و سنگين است!».

(42) «يا مَنْ فِى النّارِ عِقابُهُ!».

«اى كسى كه، مجازات او در آتش است!». [با آتش كيفر مى كند].

(68) «يا مَنْ جَعَلَ النّارَ مِرْصادا!».

«اى كسى كه آتش را كمينگاه قرار داده است!».

(4) «يا مَنْ هُوَ شَديدُ الْمِحالِ!».

«اى كسى كه مكر و دشمنى او سخت است!».

(78) «يا ذَاالْبَطشِ الشَّديدِ!».

«اى سخت گرفتار كننده!».

(80) «يا ذَاالْبَاءسِ وَالنِّقَمِ!».

«اى صاحب سختى و انتقام!».

(24) «يا شَديدَ النَّقِماتِ!».

«اى كسى كه انتقامهايش سخت است!».

(48) «يا مَنْ عَذابُهُ عَدْلٌ!».

«اى كسى كه عذابش بر اساس عدالت است!».

(83) «يا مَنْ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ!».

«اى كسى كه هر كس را بخواهد عذاب مى نمايد!».

(78) «يا ذَاالْوَعْدِ وَالْوَعيدِ!».

«اى صاحب بيم و نويد!».

(77) «يا شَديدُ!».

«اى سخت و با شدت!».

## عقاب الهى، نتيجه پيمودن راه ناصواب

در بحثهاى قبل دانسته شد كه خداوند متعال راه صواب و ناصواب را براى انسان مشخص نموده است و قدرت پيمودن هر دو مسير را هم به آدمى بخشيده است.

اما در ضمن، نتايج و عواقب پيمودن هريك از اين دو راه را نيز به انسان گوشزد نموده است. اينك مى خواهيم يكى از نتايج پيمودن طريق ناصواب را بررسى كنيم و آن عبارت است از «عقاب الهى».

«يا مَنْ هُوَ شَديدُ الْعِقابِ!».

«اى كسى كه سزايش سخت است!».

در قرآن كريم، سختى عقاب و عذاب الهى بارها تذكر داده شده است ؛ در سوره انفال، درباره عده اى از گنهكاران چنين مى فرمايد :

(... فَاَخَذَهُمُ اللّهُ بِذُنُوبِهِمْ اِنَّ اللّهَ قَوىُّ شَديدُ الْعِقابِ). (182)

«خداوند آنان را به سبب گناهانشان [به كيفر] گرفت، به درستى كه خداوند داراى قوت و سختى عقاب است».

عقاب الهى چيست؟ و از چه چيزى ناشى مى شود؟

عقاب، سزايى است كه پروردگار متعال در مقابل اعمال خلاف انسان به او مى دهد. بنابراين، اين عمل خود آدمى است كه او را سزاوار چنين مجازاتى مى سازد.

آيا عقاب الهى مختص جهان آخرت است؟

در پاسخ بايد گفت : خير، در همين دنيا هم عقاب الهى گريبانگير انسان مى شود. البته از لحاظ اهميت و عظمت، عقاب دنيوى و اخروى قابل مقايسه با يكديگر نيستند؛ چنانكه در مورد ثواب الهى نيز چنين است. و اين (همانگونه كه در بحثهاى قبل آمد) به خاطر محدوديت و حقارت اين دنياست.

سئوال ديگر اين است كه : چرا عقاب و كيفر الهى شديد و سخت است؟

بايد گفت كه اين عقاب چيزى است كه از ناحيه با عظمت پروردگار صادر شده است و از آنجايى كه خداوند خود عظيم است، هرآنچه از ناحيه او رخ بدهد داراى عظمت است و بزرگى عقاب هم ملازم با شدت آن است.

از سوى ديگر، از بزرگى و سختى كيفر الهى مى توان به بزرگى گناه و معصيت پى برد؛ يعنى برخلاف آن ظاهرى كه ما از گناه مى بينيم و درك مى كنيم، گناه داراى باطن و حقيقتى بسيار عظيم است آنچنانكه كيفر بزرگ و شديد الهى را مى طلبد.

«يا من فى النار عقابه!».

«اى كسى كه مؤ اخذه و عذابش در آتش جهنم است!».

آتش، محل عقاب الهى است آتشى برافروخته از اعمال خود انسان، آتشى كه تجلى كردار آدمى است. و شايد به همين خاطر باشد كه در قرآن كريم از انسان به عنوان هيزم آتش جهنم نامبرده شده است ؛ چه اينكه هيزم، خود، مولِّد آتش است. در سوره مباركه بقره، مى فرمايد : (... فَاتَّقُوا النّارَ الَّتى وَقُودُها النّاسُ وَالْحِجارَةُ... ). (183)

«... بپرهيزيد از آتشى كه هيزم آن، مردم و سنگها مى باشند... ».

«يا مَنْ جَعَلَ النّارَ مِرْصاداً!».

«اى كسى كه آتش جهنم را كمينگاه قرار دادى!».

«مرصاد» به معناى كمينگاه است، «كمينگاه» چه خصوصياتى دارد؟

يكى از خصوصيات «كمين»، غير منتظره بودن آن است. خصوصيت ديگر آن است كه تا قبل از رسيدن به كمينگاه، آسيبى از آن متوجه شخص نمى شود. اين دو حالت را ما در مورد دوزخ و دوزخيان مشاهده مى كنيم ؛ يعنى كسانى كه پايان كارشان آتش است در اين دنيا آنچنان بى خيال و غافل زندگى مى كنند و آنچنان در زندگى دنيوى خود فرورفته اند كه اصلاً انتظار رسيدن به چنان عاقبت تلخى را ندارند.

و از سوى ديگر، آتش دوزخ هم در اين زندگى دنيوى كارى به آنها ندارد و به آنها اجازه مى دهد كه در لهو و لعب خود فرو روند، پس به يك باره، با رفتن از اين دنيا در مقابل آنها ظاهر مى شود و آنان را غافلگير مى كند. در سوره نباء، نيز اين مطلب بيان شده است :

(اِنَّ جَهَنَّمَ كانَتْ مِرْصاداً). (184)

«همانا جهنم در كمين است».

«يا مَنْ هُوَ شَديدُ الْمِحالِ!».

«اى كسى كه مكر و خصومت او سخت و شديد است!».

«محال» به معناى مكر و نيرنگ آمده است و آن عبارت است از وارونه جلوه دادن حقايق و واقعيات، و اين كار، زمانى انجام مى گيرد كه كسى با ديگرى دشمنى دارد پس، از اين طريق مى خواهد به او آسيب برساند و او را گرفتار سازد. قرآن كريم درباره عده اى مى فرمايد :

(... وَهُمْ يُجادِلُونَ فِى اللّهِ وَهُوَ شَديدُ الْمِحالِ). (185)

«... آنان درباره خداوند مجادله مى كنند در حالى كه خداوند هم شديدالمحال است».

شايد بتوان چنين گفت كه عده اى از كفّار هستند كه به ناحق درباره خداوند مجادله مى كنند و مى خواهند با دلايل نابحق و غيرمعقول حرف خود را به كرسى بنشانند و حقايق را به گونه اى ديگر جلوه داده و ديگران را گمراه نمايند. پس به سبب اين دشمنى و خصومتى كه با حق و اهل حق مى نمايند، خداوند هم واقعيات را براى آنان به گونه اى ديگر جلوه مى دهد به طورى كه به راه خطا رفته و به عذاب سخت الهى گرفتار مى شوند.

«يا ذَاالْبَطْشِ الشَّديدِ!».

«اى سخت گرفتار كننده!».

«بطش» به معناى گرفتن، مسلط شدن و در اختيار درآوردن است، آن هم با قوت و قدرت تمام. و خداوند متعال آدمى را به خاطر اعمالش به سختى مؤ اخذه مى كند، قرآن كريم در سوره بروج، اين عبارت را بيان مى فرمايد :

(اِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَديدٌ). (186)

«همانا گرفتار نمودن پروردگارت بسيار سخت و سنگين است».

يعنى چنين نيست كه انسان براى هميشه يله ورها باشد و هركارى كه خواست بتواند انجام بدهد، بلكه دست قدرتمند الهى براى مؤ اخذه و بازخواست در انتظار اوست.

«يا ذَاالْبَاءْسِ وَالنِّقَمِ!».

«اى دارنده عذاب و انتقام!».

«باءس» به معناى در سختى افتادن و گرفتار شدن است. «نِقَم» هم جمع «نقمه» و به معناى انتقام كشيدن است. به هرحال، در هردو مورد، عذاب وجود دارد. در قرآن كريم باءس اكثرا در مورد عذابها و سختيهاى دنيا استعمال شده است ؛ مانند :

(فَلَمّا رَاءَوْا بَاءْسَنا قالُوا امَنّا بِاللّهِ وَحْدَهُ... ). (187)

«زمانى كه عذاب و سختى ما را ديدند گفتند به خداى واحد ايمان آورديم...».

بنابراين، در اين دنيا عذاب و باءس الهى بر افراد و اقوام گنهكار وارد مى شود. در قرآن كريم نمونه هاى مهمى از آمدن باءس الهى بر سر اقوم گوناگون ذكر شده است، هرچند كه ما در زمان خود نيز مى توانيم شاهد نمونه هاى عينى آن در ابعاد كوچك و بزرگ باشيم.

كلمه «انتقام» در قرآن كريم، هم بر عذابهاى دنيوى اطلاق شده و هم بر عذابهاى اخروى. در سوره اعراف، آيه 136 مى فرمايد :

(فَانْتَقَمْنا مِنْهُمْ فَاَغْرَقْناهُمْ فِى الْيَمِّ... ). (188)

«ما از آنان انتقام گرفتيم پس در دريا غرقشان نموديم... ».

و در مورد انتقام الهى در جهان آخرت، مى فرمايد :

(يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرى اِنّا مُنْتَقِمُونَ). (189)

«روزى كه به گرفتارى بزرگ، گرفتار كنيم، همانا كه ما انتقام گيرنده ايم».

همچنين در قرآن كريم، «جرم» به عنوان علت باءس و انتقام ذكر شده است. در سوره انعام، مى فرمايد :

(... وَلا يُرَدُّ بَاءْسُهُ عَنِ الْقَوْمِ الْمُجْرِمينَ). (190)

«... عذاب و سختى پروردگار متعال از مجرمين برنخواهد گشت و برداشته نمى شود».

و در سوره سجده، مى فرمايد :

(... اِنّا مِنَ الْمُجْرِمينَ مُنْتَقِمُونَ). (191)

«... ما از مجرمين، انتقام گيرنده هستيم».

يعنى همانگونه كه ثواب الهى به خاطر اعمال نيك انسان است، عقاب الهى هم به خاطر بديها و گناهان انسان است.

«يا شَديدَ النَّقِماتِ!».

«اى سخت انتقام گيرنده!».

از مطالب گذشته معناى اين عبارت نيز معلوم مى شود.

در سوره آل عمران، عذاب شديد الهى ناشى از انتقام الهى ذكر شده است و معلوم است كه عذاب شديد، ناشى از انتقام شديد است :

(... لَهُمْ عَذابٌ شَديدٌ وَاللّهُ عَزيزٌ ذُو انْتِقامٍ). (192)

«... براى كفار عذاب شديدى وجود دارد و خداوند انتقام گيرنده اى با عزت است».

«يا مَنْ عَذابُهُ عَدْلٌ!».

«اى كسى كه عذابش براساس عدل است!».

تمام عذابها، عقابها، انتقامهاى الهى و... كه تا اينجا گفته شد، همه بر اساس عدالت الهى انجام مى پذيرد؛ يعنى عدل الهى اقتضاى چنين امورى را دارد؛ زيرا عدل آن است كه به هر موجودى حقش داده شود و حق افراد گنهكار و مجرم نيز امور مذكور است. در سوره غافر، مى فرمايد :

(اَلْيَوْمَ تُجْزى كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ لا ظُلْمَ الْيَومَ... ). (193)

«در روز جزا هركس بر طبق اعمال انجام شده اش جزا داده مى شود و هيچ ظلمى در اين روز نيست... ».

و در سوره آل عمران، درباره عده اى از كفار چنين آمده است :

(... وَنَقُولُ ذُوقُوا عَذابَ الْحَريقِ # ذلِكَ بِما قَدَّمَتْ اَيْديكُمْ وَاَنَّ اللّهَ لَيْسَ بِظَلاّ مٍ لِلْعَبيدِ ). (194)

«... به آنان مى گوييم كه عذاب آتشين را بچشيد، اين عذاب به سبب آن اعمالى است كه خود انجام داده ايد و خداوند نسبت به بندگان ظالم نيست».

«يا مَنْ يُعَذِّبُ مَنْ يَشاءُ!».

«اى خدايى كه هركس را بخواهد عذاب مى كند!».

عذاب الهى بر اساس خواست الهى انجام مى گيرد. و خواست الهى نيز با عدالت، حكمت و ديگر صفات الهى، انطباق و هماهنگى كامل دارد. بنابراين، عذاب «من يشاء» با «عدل» بودن عذاب، هيچگونه منافاتى ندارد بلكه عين يكديگر هستند. در واقع از آنجايى كه در صفات پروردگار متعال هيچگونه عيب و نقصى وجود ندارد، بنابراين، خواستِ برخاسته از اين صفات نيز فاقد هرگونه عيب و نقص مى باشد و اين برخلاف موجوداتى چون انسان است كه به لحاظ ناقص بودن صفاتشان، داراى خواست و كردارى معيوب و ناقص مى باشند.

«يا ذَاالْوَعْدِ وَالْوَعيدِ!».

«اى دارنده بيم و نويد!».

اين عبارت در بحث «وعده و وعيدهاى الهى» آمد. در اينجا بايد گفت كه عذاب دوزخ محل اصلى تحقق «وعيد» الهى مى باشد.

«يا شَديدُ!».

«اى بسيار سخت!».

«شدت» به معناى سختى و تندى و امثال آن است. در قرآن كريم، كلمه شديد بيش از همه در دو مورد «عذاب و عقاب» استعمال شده است ؛ مانند شديدالعذاب و شديدالعقاب. «شدت»، احتياج به قوت و قدرت دارد و در خداوند هم ضعفى نيست كه مانع از شديد بودن او باشد. در سوره بقره، مى فرمايد :

(... اَنَّ الْقُوَّةَ للّهِِ جَميعاً وَاَنَّ اللّهَ شَديدُ الْعَذابِ). (195)

«... به درستى كه همه توان و قدرت از آن خداوند است. و عذاب خداوند بسيار سخت مى باشد».

## بررسى آيات و دعاها پيرامون عقوبت الهى

اينك به بررسى آيات و ادعيه مربوطه مى پردازيم :

در اولين جمله از دعاى ابى حمزه ثمالى چنين آمده است : «اِلهى! لا تُؤَدِّبْنى بِعُقُوبَتِكَ».

«خدايا! مرا با كيفر و عقوبت خودت ادب مكن».

از اين جمله مى توان فهميد كه گاهى اوقات، مجازات الهى براى آن است كه انسان بيدار شود و طريق انحرافى را ترك نمايد. حال در اين جمله از دعا از خداوند خواسته مى شود كه خدايا! مرا از اعمال انحرافى حفظ كن تا لازم نباشد براى تنبّه من، مرا عقاب نمايى.

در دعاى شريف «كميل » حضرت على عليه‌السلام ملاكهاى خلاصى از آتش دوزخ را چنين بيان مى فرمايند :

ِلهى وَسَيِّدى وَرَبّى! اَتُراكَ مُعَذِّبى بِنارِكَ بَعْدَ تَوْحيدِكَ وَبَعْدَ مَا انْطَوى عَلَيْهِ قَلْبِى مِنْ مَعْرِفَتِكَ وَلَهِجَ بِهِ لِسانى مِنْ ذِكْرِكَ وَاعْتَقَدَهُ ضَميرى مِنْ حُبِّكَ وَبَعْدَ صِدْقِ اعْتِرافى وَدُعائى خاضِعاً لِرُبُوبِيَّتِكَ».

«اى خداى من و اى آقا و پروردگارم! آيا ممكن است مرا به آتش خودت عذاب كنى آن هم بعد از اينكه موحد شدم و قلبم از معرفت تو پر شد و زبانم به ذكر تو روان و محبّت تو در درونم استوار گرديد. و پس از آنكه حقيقتا به ربوبيّت تو اعتراف كردم و خاضعانه تو را خواندم؟».

در اينجا حضرت على عليه‌السلام با بيان صفات خود به خداوند عرض مى كنند كه چگونه ممكن است تو شخصى را با چنين خصوصياتى عذاب نمايى ؛ يعنى همانگونه كه سابقا گفته شد، ثواب و عقاب الهى طبق ضوابط و شرايط خاص و حساب شده اى به انسانها تعلق مى گيرد و خداوند كوچكترين ظلم و بى عدالتى در حق كسى روا نمى دارد. بعضى از صفاتى را كه حضرت بيان مى كنند چنين است : موحد بودن، داشتن قلبى لبريز از معرفت پروردگار، ذاكر پروردگار بودن، محبت خداوند را داشتن و... و معلوم است كسى كه در درون داراى چنين حالات و صفاتى باشد در برون هم انسان صالح و سالمى خواهد بود و چنين شخصى البته استحقاق عذاب الهى را نخواهد داشت.

در چند سطر بعد، حضرت در مقام مقايسه عقاب دنيا و آخرت چنين مى فرمايند :

ِّ! وَاَنْتَ تَعْلَمُ ضَعْفِى عَنْ قَليلٍ مِنْ بَلاءِ الدُّنْيا وَعُقُوباتِها... عَلى اَنَّ ذلِكَ بَلاءٌ وَمَكْرُوهٌ، قَليلٌ مَكْثُهُ يَسيرٌ بَقائُهُ قَصيرٌ مُدَّتُهُ فَكَيْفَ احْتِمالِى لِبَلاءِ الاْخِرَةِ وَجَلَيلِ وُقُوعِ الْمَكارِهِ فيها وَهُوَ بَلاءٌ تَطُولُ مُدَّتُهُ وَيَدُومُ مَقامُه وَلا يُخَفَّفُ عَنْ اَهْلِهِ». (196)

«اى بخشنده، اى پروردگار! تو ضعف و كم طاقتى مرا نسبت به بلاها و كيفرهاى دنيايى مى دانى... با اينكه اين بلاها طولانى مدت نيستند و دوام آنها كم است، حال من چگونه بلاها و سختيهاى آخرت را تحمل نمايم در حالى كه بلاى آخرت، طولانى و دايمى است و نسبت به اهلش تخفيف پذير نيست».

قبلاً در مورد مطابقت عذاب الهى با عدالت الهى صحبت شد در «دعاى ابى حمزه ثمالى» در اين باره چنين مى فرمايد :

«اِلهى اِنْعَفَوْتَفَمَنْاءَوْلى مِنْكَبِالْعَفْوِ؟وَاِنْعَذَّبْتَفَمَنْاَعْدَلُمِنْكَ فى الْحُكْمِ؟».

«خداوندا! اگر عفو كنى، كسى سزاوارتر از تو براى عفو كردن نيست و اگر هم عذاب نمايى، كسى از تو عادلتر در قضاوت و حكم نيست. (به عبارت ديگر، عذاب تو مطابق با عدل و بر اساس عدالت است ».

از آنجايى كه آتش دوزخ بدترين عاقبت و سرنوشت ممكن براى آدمى است، لذا در لابلاى اكثر ادعيه، درخواست نجات و خلاصى از آن آمده است، به عنوان نمونه به دعاى زير كه در «اعمال مشتركه شبهاى قدر» آمده است مى توان توجه نمود (لازم به تذكر است كه اين دعا را خواننده بايد در حالى بخواند كه قرآن كريم را گشوده و در مقابل خود نهاده است) :

«اَللّهُمَّ اِنّى اَسْئَلُكَ بِكِتابِكَ الْمُنْزَلِ وَما فِيْهِ وَفِيهِ اسْمُكَ الاَكْبَرُ وَاَسْمائُكَ الْحُسْنى وَما يُخافُ وَيُرجى اَن تَجْعَلَنى مِنْ عُتقائِكَ مِنَ الْنّارِ».

«بارالها! من به كتابت كه نازل فرموده اى و به آنچه در آن هست و در آن نام بزرگ تو و نامهاى نيك تو است و در آن آنچه مايه بيم و اميد است مى باشد، از تو مى طلبم كه مرا از آزاد شدگانت از آتش قرار بدهى».

در اين دعا با واسطه قرار دادن قرآن كريم و بيان محتواى آن، از خداوند متعال تقاضاى آزادى از آتش شده است.

مناسبت اين دعا در شبهاى قدر اين است كه خداوند رحيم در ليالى قدر به رحمت و مغفرت عظيم خويش تعداد بى شمارى از آدميان را از عذاب دوزخ خلاصى مى بخشد و نجات مى دهد. سعادتمند آنكه بتواند از فرصت اين شبها حسن استفاده را بنمايد و خود را در شمار آزاد شدگان قرار دهد. و بى سعادت كسى است كه چنين نصيب بزرگى را به راحتى از كف بدهد.

از جمله دعاهاى معتبرى كه در اين زمينه خوانده مى شود، همين دعاى شريف «جوشن كبير» است. از عبارتى كه در پايان هر فصل از اين دعا بايد گفته شود مى توان به اهميت درخواست خلاصى از آتش دوزخ پى برد آن عبارت چنين است :

«سُبْحانَكَ يا لا اِلهَ اِلاّ اءَنْتَ! اَلْغُوثَ! اَلْغَوثَ! خَلِّصْنا مِنَ النّارِ يا رَبِّ!».

«پاك و منزّهى اى كه جز تو پروردگارى نيست، به فرياد رس، به فرياد رس و ما را اى پروردگار! از آتش، خلاصى بخش».

استحباب خواندن اين دعا نيز در ماه مبارك رمضان وارد شده است و خواندن آن در شبهاى قدر، رايج و مرسوم است.

در اينجا بايد توجه كرد كه خلاص شدن از آتش دوزخ، امرى نيست كه اثر آن فقط در روز قيامت ظاهر شود بلكه اثرات مهم آن در همين دنيا ظاهر مى شود؛ زيرا اين آتش ‍ چيزى است كه ما با دست خود برافروخته ايم، اين آتش، آتش زشتيهاى ماست، آتش ‍ كردارهاى نابجا و ناصواب ماست، آتش ناپاكيها و بديهاى ماست، آتش سركشيها و طغيانهاى ماست، آتش گناهان و عصيانهاى ماست، آتش تيرگيها و ظلمتهاى درونى ماست، آتش اوصاف غيرانسانى ماست، آتش خواسته هاى حيوانى ماست، آتش ‍ نامردميها و خودخواهيهاى ماست، آتش دورى از خداوند و غفلتهاى ماست و خلاصه آتشى است برخاسته از تمامى بديهاى ما.

بنابراين، خلاصى از چنين آتشى ؛

به معناى خلاصى از تمام اين بديهاست،

به معناى شستشوى تمام ناپاكيهاست،

به معناى زدودن تمام ظلمتهاست،

به معناى دور شدن از همه پليديهاست،

به معناى رهايى از تمام گرفتاريهاى خودساخته است،

به معناى فرار از آينده نامعلوم و سرنوشت تاريك و مبهم است،

به معناى رهايى از خشم و غضب خالق متعال است و...

و از سوى ديگر، اين رهايى و خلاصى، مقدمه اى است براى پاكيها و طهارتها، براى نورانى شدن و به سوى نور رفتن، براى محبوب خدا شدن و به خداوند عشق ورزيدن، براى بازشدن چشمها و گوشها و دريافت حقايق، براى كسب معرفت و در طريق حق گام برداشتن، براى رسيدن به اوصاف و كمالات انسانى و الهى. براى ساختن آخرتى به زيبايى و عظمت بهشت و دنيايى به خوبى تمام خوبيها و...

حال با اين اوصاف، آيا سعادتى بالاتر از اين رهايى و خلاصى وجود دارد؟ و آيا خواسته مهمترى وجود دارد كه جايگزين اين طلب و خواسته بشود؟ بنابراين، بى جهت نيست كه دعاى عظيم الشأنى مانند دعاى جوشن كبير، در طلب اين خواسته، خوانده شود، و يا در شبهاى قدر با گشودن قرآن كريم و واسطه قرار دادن آن، چنين خواسته اى از خداوند متعال طلب شود.

اينك به يكى ديگر از ابعاد عذاب الهى از ديد قرآن كريم نگاه مى كنيم، قرآن كريم، آتش دوزخ را مايه ذلّت، خوارى و زبونى مى داند. در سوره آل عمران، آيه 192 چنين مى فرمايد :

(رَبَّنا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النّارَ فَقَدْ اَخْزَيْتَهُ... ).

«پروردگارا! هركس را كه تو داخل آتش نمايى، در واقع خوارش نموده اى...».

از طرف ديگر مى دانيم كه خوارى و ذلّت، امرى است مربوط به شخصيت انسان، بنابراين، مى توان چنين فهميد كه عذاب الهى تنها يك عذاب جسمانى نيست بلكه بالاتر و مهمتر از آن يك عذاب روحى و روانى است و اين مسئله اى است كه سختى و دردناكى آن بسيار بيشتر از عذاب جسمانى است.

در پايان، مطلب را با طرح سئوالى به آخر مى بريم : آيا از آتش دوزخ سخت تر هم چيزى هست؟

در پاسخ بايد گفت : براى ما انسانهاى معمولى كه داراى معارف و ادراكات معمولى هستيم، چيزى بدتر از آتش جهنم قابل تصور نيست. اما آنانكه به حقايقى بالاتر و والاتر دست يافته اند به گونه اى ديگر پاسخ مى دهند، اميرمؤمنان على عليه‌السلام «فراق پروردگار» را سخت تر از عذاب دوزخ مى شمارند و در دعاى «كميل» چنين مى فرمايند :

«فَهَبنى يا اِلهى وَسَيِّدى وَمَوْلاىَ وَرَبّى! صَبَرْتُ عَلى عَذابكَ فَكَيْفَ اَصْبِرُ عَلى فِراقِكَ».

«خداى من! آقا و مولايم و اى پروردگار من! فرضا كه عذاب تو را تحمل كنم اما دورى و فراق تو را چگونه تحمل كنم؟».

به عبارت ديگر، حضرت سختى عذاب جهنم را نه از جهت آتش آن، بلكه بالاتر و مهمتر از آن، جهنم را از اين جهت دردناك مى دانند كه سبب دورى و جدايى انسان از پروردگارش مى شود. البته اين گفتار كسانى است كه وصال يار را چشيده اند و در جوار قرب الهى جاى گرفته اند، پس دردناكى و هولناكى فراق پروردگار را با تمام وجود، مى توانند احساس كنند. بنابراين، دورى از عذاب را طلب مى كنند تا در نزديكى دوست، باقى بمانند.

## خداوند، بهترين پاداش دهنده است

(44) «يا مُثيبُ!».

«اى پاداش دهنده!».

(4) «يا مَنْ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ!».

«اى كسى كه پاداش نيكو، نزد اوست!».

(42) «يا مَنْ فى الْجَنَّةِ ثَوابُهُ!».

«اى كسى كه پاداش او در بهشت است!».

(56) «يا مَنْ لَهُ الْجَنَّةُ الْمَاءْوى!».

«اى كسى كه بهشت محل سكنى، از آن اوست!».

(64) «يا شَريفَ الْجَزاء!».

«اى كه پاداشش بزرگوارانه و شرافتمندانه است!».

(5) «يا دَيَّانُ!».

«اى جزا دهنده!».

(63) «يا مَنْ لا يُضيعُ اَجْرَالْمُحْسِنينَ!».

«اى كسى كه پاداش نيكوكاران را ضايع نمى گرداند!».

«يا مُثيبُ!».

«اى پاداش دهنده».

«ثواب» به معناى اجر و پاداش است و آن چيزى است كه در مقابل اعمال نيك آدمى، به او داده مى شود. در قرآن كريم از دو نوع ثواب نام برده شده است ؛ يكى «ثواب دنيا» و ديگرى «ثواب آخرت». و در ضمن، تذكر داده شده كه هردو نوع ثواب، نزد خداوند و از آن اوست لذا براى كسب آنها چاره اى جز رفتن به سوى حق تعالى نيست.

در اين ميان، عده اى تنگ نظرى و غفلت مى كنند و فقط به دنبال پاداشها و نتايج دنيوى مى گردند و اعمال خود را بر طبق رسيدن به چنين نتيجه اى تنظيم مى كنند و بر اين اساس ‍ چه بسا از خداوند و راه حق، فاصله مى گيرند و مرتكب انواع گناه و معصيت و حتى جنايت مى شوند تا به دنياى خود نايل شوند.

اين عده نه تنها خود را از ثواب آخرت محروم مى كنند بلكه حتى مى توان گفت به ثواب واقعى دنيا هم نمى رسند. چه اينكه «ثواب» چيزى است كه در آن خير و خوبى و بركت وجود داشته باشد و آيا با اعمال شر و نادرست مى توان به نتيجه خير و نيك رسيد؟ بنابراين، براى رسيدن به نتايج و پاداشهاى خوب دنيوى هم راهى جز راه حق وجود ندارد.

و همينطور براى رسيدن به پاداش اخروى بايد راهى را كه خداوند متعال در دنيا براى انسان ترسيم نموده پيمود، به عبارت ديگر، ثواب دنيا و آخرت به صورت حساب شده و بر طبق اعمال خاصى نصيب انسان مى شود به طورى كه تا آن اعمال انجام نگيرد، آن نتايج حاصل نمى شود. بنابراين، به طور كلى مشاهده مى كنيم كه براى رسيدن به ثواب، چه در دنيا و چه در آخرت، بايد راه حق الهى را پيمود، پس ثواب دهنده و مثيب، پروردگار قادر است. در سوره نساء، چنين مى فرمايد :

(مَنْ كانَ يُريدُ ثَوابَ الدُّنْيا فَعِنْدَاللّهِ ثَوابُ الدُّنْيا وَالاْخِرَةِ... ). (197)

«كسى كه خواستار ثواب دنيوى است، بايد بداند كه ثواب دنيوى و اخروى، نزد خداوند است... »؛ يعنى براى رسيدن به آن دو بايد راه حق الهى را پيمود.

«يا مَنْ عِنْدَهُ حُسْنُ الثَّوابِ!».

«اى كسى كه پاداش نيكو، نزد اوست!».

گفته شد كه ثواب، پاداشى است كه در قبال اعمال آدمى به او داده مى شود، اما بايد دانست كه تمام پاداش اعمال انسان را نمى توان در دنيا به او داد. و اين به خاطر آن است كه اين دنيا حقيرتر و كوچكتر از آن است كه قابليت و ظرفيت همه اين پاداشها را داشته باشد. پس پروردگار عالميان، براى ما خاكيان، جهانى ديگر با عظمتى غيرقابل تصور، خلق نموده تا انسان را در آن جهان به پاداش اعمالش برساند.

البته اين مطلب از طرفى هم عظمت كارها و اعمال آدمى را مى رساند؛ يعنى كارهايى را كه ما در اين دنيا انجام مى دهيم و پس از اتمامشان، آنها را پايان يافته تلقى مى كنيم، داراى چنان اهميت و عظمتى هستند كه فقط در آن جهان مى توان به آن پى برد.

به هرحال، قرآن كريم از ثواب اخروى به نام «حسن الثواب» نام مى برد تا انسان به اهميت آن پى برده و به خاطر دنياى گذرا از آن غافل نگردد. در سوره آل عمران، پس ‍ از بيان اين مطلب كه مجاهدين و كشته شدگان در راه خدا وارد بهشت خواهند شد، چنين مى فرمايد :

(... ثَواباً مِنْ عِنْدِاللّهِ وَاللّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْثَّوابِ). (198)

«... اين ورود به بهشت، ثواب و پاداشى است از سوى پروردگار و ثواب نيكو، نزد خداوند است».

«يا مَنْ لَهُ الْجَنَّةُ الْماءْوى!».

«اى كسى كه بهشت محل سكنى، از آن اوست!».

«يا مَنْ فى الْجَنَّةِ ثَوابُهُ!».

«اى كسى كه پاداش او در بهشت است!».

قرآن كريم با تعابير گوناگون، اوصاف بهشت و بهشتيان را بيان فرموده است ؛ در سوره نحل، دخول در جنت و بهشت را نتيجه كردار و اعمال بهشتيان ذكر مى كند :

(... سَلامٌ عَلَيْكُمُ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ). (199)

«... سلام بر شما! داخل بهشت شويد به سبب كارهايى كه انجام داده ايد».

و در سوره نازعات، بهشت، ماءوى و مسكن چنين افرادى دانسته شده : (وَاَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى # فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِىَ الْمَاءْوى). (200)

«و اما كسى كه از مقام و منزلت پروردگارش بترسد (و مرتكب معصيت شود) و نفس ‍ خويش را از پيروى هوا و هوس باز دارد، پس بهشت براى او مسكن و ماءوى خواهد بود».

بنابراين، همانگونه كه ملاحظه مى شود و قبلاً نيز بيان شد، ثواب الهى و بهشت ابدى بر اساس ضوابط و معيارهايى دقيق و مشخص كه از سوى پروردگار متعال وضع شده، نصيب آدمى مى شود.

در سوره مباركه صافات، برخى از ثوابهاى الهى در جنّت چنين بيان شده است :

(اِلاّ عِبادَ اللّهِ الْمُخْلَصِينَ # اُولئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ # فَواكِهُ وَهُمْ مُكْرَمُونَ # فى جَنّاتِ النَّعيمِ # عَلى سُرُرٍ مُتَقابِلينَ # يُطافُ عَلَيْهِمْ بِكَاءْسٍ مِنْ مَعينٍ # بَيْضاءَ لَذَّةٍ لِلشّارِبينَ # لا فيها غَوْلٌ وَلاهُمْ عَنْها يُنْزَفُونَ). (201)

در چند آيه قبل از اين، قرآن كريم ابتدا عذابها و گرفتاريهاى گوناگون مردم را در روز قيامت و در دوزخ بيان مى كند و سپس چنين مى فرمايد :

«بجزبندگان خالص خداوندكه براى آنان دربهشت، رزق وروزى معيّنى وجود دارد كه آن ميوه هاى بهشتى است و ايشان اكرام مى شوند، در بهشتهاى پرنعمت، آنان در تختها و سريرها در مقابل يكديگر قرار گيرند، به دست ساقيان بهشتى، جامى از شراب كه از نهر جارى است، بر گرد آنان چرخانده شود، شرابى سفيد كه براى نوشندگانش لذيذ است، در آن شراب نه چيزى هست كه سبب كسالتى شود و نه آنان از خوردنش بى عقل مى شوند».

بايد دانست كه اينها گوشه اى از نعمتهاى بهشت است كه براى ما تا اندازه اى قابل درك مى باشد، اما نعمتهاى الهى در روز قيامت، به اين امور اختصاص ندارد بلكه برخى نعمتهاى بالاتر وجود دارد كه براى ما خاكيان قابل درك و تصور نيست.

«يا شَرِيْفَ الْجَزاءِ!».

«اى آنكه داراى جزايى بلند مرتبه هستى!».

جزايى كه از كسى به ديگرى مى رسد، هرچند متناسب با شخص گيرنده جزا مى باشد، اما از سوى ديگر و بلكه مى توان گفت مهمتر از آن، اين جزا متناسب با شخص جزا دهنده است ؛ براى همين ملاحظه مى كنيم افرادى كه كار يكسانى انجام داده اند از سوى افراد مختلف به پاداش و جزاى متفاوتى مى رسند.

و اما در مورد جزاى الهى، از آنجايى كه خداوند خود اشرف از هر شريفى مى باشد : «يا اَشْرَفَ مِنْ كُلِّ شَريفٍ!»، بنابراين، جزاى او هم جزايى شريف و متناسب با شرافت خود او مى باشد، در ضمن بايد توجه كرد كه وقتى جزا شريف باشد، گيرنده آن نيز به نوعى شرافت، دست مى يابد، به همين جهت، بهشت براى بهشتيان يك شرافت بزرگ محسوب مى شود، همانگونه كه دوزخ براى اهلش مايه ذلّت و خوارى است.

«يا دَيّانُ!».

«اى جزا دهنده!».

«ديان» يك معنايش پاداش و جزا دهنده است و خداوند متعال «ديان» است از آن جهت كه عادل، حكيم و رحيم است. پروردگار متعال جزاى اصلى را در روز قيامت به انسانها مى دهد و به همين خاطر، روز قيامت «يوم الدين» ناميده شده و خداوند متعال نيز در قرآن كريم خود را «مالك يوم الدين» معرفى نموده. به هرحال، اين عبارت نيز با عبارات قبلى، قريب المعنى است.

«يا مَنْ لا يُضيعُ اَجْرَالْمُحْسِنينَ!».

«اى كسى كه اجر و پاداش نيكوكاران را هدر نمى دهد!».

اين عبارت نيز در بحث «حسنات» آمده است.

## پاداش الهى در ديگر دعاها و آيات

در «دعاى روز چهارشنبه» چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ... اِجْعَلْ... رَغْبتى فى ثَوابِكَ».

«پروردگارا!... رغبت مرا در كسب ثواب خودت قرار ده».

به عبارت ديگر، رغبت هركس به چيزى تعلق مى گيرد، اما اگر اين رغبت به ثواب الهى تعلق گيرد، موجب مى شود كه انسان راه كسب ثواب الهى را بپيمايد و آن همان راه حق و راه صحيح زندگانى است.

و در «دعاى روز شنبه» آمده است :

«اَسْئَلُكَ... اَنْ تُعِينَنى عَلى طاعَتِكَ وَلُزُومِ عِبادَتِكَ وَاسْتِحْقاقِ مَثُوبَتِكَ».

«از تو مى خواهم... كه مرا بر اطاعت و عبادت خودت و سزاوار شدن براى ثوابت، يارى نمايى».

نكته اى كه در اين جمله هست آن است كه براى نايل شدن به ثواب الهى بايد استحقاق آن را داشت، به همين جهت، قبل از استحقاق ثواب مى فرمايد مرا بر اطاعت و عبادت يارى نما؛ چون اين امر در واقع، مقدمه اى است براى مستحق شدن. شبيه اين جمله در «دعاى روز پنجشنبه» آمده است :

«اَللّهُمَّ اقْضِ لى... عِبادَةً اَسْتَحِقُّ بِها جَزيِلَ مَثُوبَتِكَ».

«خدايا!... عبادتى را براى من مقدر فرما كه به واسطه آن به ثواب بزرگ تو نايل گردم».

بنابراين، كسب پاداش، بدون عمل لازم براى آن معنا ندارد.

مطلب ديگر، «اميدداشتن»به ثواب الهى است، در«مناجات شعبانيه»چنين آمده است :

«يا جَواداً لا يَبْخَلُ عَمَّنْ رَجا ثَوابَهُ!».

«اى بخشنده اى كه ثواب خود را از شخص اميدوار به ثوابت، دريغ نمى كنى!».

واضح است كه اميد داشتن به ثواب الهى، لازمه اش قطع اميد از ثوابهاى غيرخدايى است ؛ يعنى كسى كه منتظر پاداش از دست اين و آن است و يا به خويشتن مغرور است و مى گويد : ما خود به پاداش خويش خواهيم رسيد، چنين كسى را نمى توان اميدوار به ثواب الهى دانست.

درباره جزاى شريف الهى نيز در قرآن كريم چنين آمده است :

(وَاَمّا مَنْ امَنَ وَعَمِلَ صالِحاً فَلَهُ جَزاءً الْحُسْنى... ). (202)

«آن كس كه ايمان آورده و عمل شايسته و صالح انجام بدهد، برايش پاداش و جزايى نيكوست... ».

در اين آيه نيز جزاى الهى، به ايمان و عمل صالح مشروط شده است.

مطلب ديگرى كه از آن مى توان به شرافت و بزرگوارى پروردگار متعال در جزا دادن، پى برد آن است كه پروردگار متعال جزايى بيشتر و بهتر از اعمال آدمى به او مى دهد، يعنى جزايى بالاتر از استحقاق انسان (البته اگر بتوان نام آن را استحقاق گذاشت ؛ چون همان عملى را هم كه انسان انجام مى دهد با توفيق و فضل الهى انجام مى شود) در سوره نمل، چنين مى فرمايد :

(مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيوةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِ يَنَّهُمْ اَجْرَهُمْ بِاَحْسَنِ ما كانُوا يَعْمَلُونَ). (203)

«كسى كه با حالت ايمان، عمل صالح انجام بدهد اعم از زن و مرد، ما به او زندگانى پاكيزه اى مى بخشيم و پاداش او را به بهتر از آن چيزى كه انجام داده مى بخشيم».

به هرحال، مخازن بخشش الهى محدود نيست تا خداوند نتواند زياد ببخشد، اگر محدوديتى هست از جانب ماست كه نمى توانيم دريافت خودمان را بسيار كنيم، لذا ما بايد در صدد افزايش ظرفيت خود باشيم، همچنين اين آيه از سوره انعام، مضامين بالا را مى رساند :

(مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها... ). (204)

«آن كس كه كار نيكى انجام دهد برايش ده برابر آن خواهد بود... ».

## خداوند صاحب تمام روزيها و نعمتهاست

(8) «يا ذَاالاْ لاءِ وَالنَّعْماءِ!».

«اى صاحب روزيها و نعمتها!».

(76) «يا مَنْ لا تُحصى الائُهُ!».

«اى كسى كه نعمتهايش قابل شمارش نيست!».

(55) «يا مَنْ لا تُحْصِى الْعِبادُ نِعَمَهُ!».

«اى كسى كه بندگانش، نعمتهاى او را نتوانند شمرد!».

(76) «يا مَنْ لا تُعَدُّ نَعْمائُهُ!».

«اى كسى كه نعمتهايش به عدد نيايد!».

(71) «يا مَنْ لَهُ نِعَمٌ لا تُعَدُّ!».

«اى كسى كه نعمتهايش بى شمار است!».

(11) «يا وَلِيّى عِنْدَ نِعْمَتى!».

«اى صاحب و ولى نعمت من!».

(23) «يا ذَاالنِّعْمَةِ السّابِغَةِ!».

«اى صاحب نعمت فراگير!».

(90) «يا مَنْ لا يُتِمُّ النِّعْمَةَ اِلاّ هُوَ!».

«اى كسى كه جز او كسى نعمت را كامل و تمام نمى كند!».

(82) «يا مَنْ اَنْعَمَ بِطَولِهِ!».

«اى كسى كه به سبب فضلش، نعمت مى بخشد!»

## راه رسيدن به نعمتهاى الهى

«نعمت» در لغت به معناى نرمى، لطافت و خوشى مى باشد. و معلوم است كه هرچيزى كه چنين باشد، موجب آسايش، راحتى و لذّت براى انسان مى شود. اما در اين موضوع، نكته اى هست كه لازم است انسان در آن تفكر و تاءمل نمايد :

آن نكته اين است كه : مقصود از نعمت چيست و اين نعمت، شامل چه چيزهايى مى شود؟ و به عبارت ديگر، مصاديق نعمت كدامند؟

در پاسخ بايد گفت : خداوند متعال، نخست همه چيز را به عنوان نعمت براى انسان خلق نموده است، اما اين انسان است كه با عملكرد نامطلوب خويش بسيارى از نعمتهاى الهى را تغيير مى دهد و آنها را از حالت نعمت بودن خارج مى سازد. و شايد بتوان گفت يكى از علل مهم اين عملكرد نامطلوب، عدم درك صحيح مفاهيم «رفاه و آسايش و لذّت» باشد، به اين معنا كه انسان معمولاً آسايش و لذايذ ظاهرى و زودگذر را خوب درك مى كند، اما از ادراك بسيارى از راحتيها و لذايذ معنوى و باطنى، عاجز و يا غافل است. اينجاست كه آدمى دچار خطا و اشتباه مى شود به طورى كه از بسيارى نعمتها دورى مى كند و از آنها استفاده نمى نمايد و بسيارى ديگر از نعمتها را هم در غير جاى خود و در مسيرى باطل، مورد استفاده قرار مى دهد و به نتايج ناخوش و ناگوار آن مى رسد. براى همين است كه ملاحظه مى كنيم يكى از وظايف مهم انبيا، شناساندن نعمتها به انسان و معرفى راه صحيح استفاده از آنها به آدمى بوده است.

«يا ذَاالاْ لاءِ وَالنَّعْماءِ!».

«اى صاحب راحتيها و نعمتها!».

«الاء» جمع «اِلْى» و به معناى نعمت مى باشد، در اينجا سخن از «دارنده و صاحب» اصلى نعمتها مى باشد، چه كسى اين نعمتها را خلق نموده و به وجود آورده است؟ اين نعمتها از كجا سرچشمه مى گيرد و صادر مى شود؟ و اين نكته اى است كه بسيارى از ما انسانها نسبت به آن جاهل و يا غافل هستيم، در حالى كه قرآن كريم موضوع «نعمتهاى الهى» را بارها و بارها به انسان تذكر مى دهد، اين تذكرات چند فايده دارد :

اوّل اينكه : انسان به رابطه رحمانى پروردگار با خود پى ببرد و توجه نمايد كه خداى رحمان و رحيم چقدر به او نظر داشته و چه مقدار امكانات گوناگون و فراوان در اختيار او قرار داده است پس به دنبال كسب و استفاده از آنها برآيد.

دوّم اينكه : انسان متوجه باشد كه اگر خواستار نعمتى است، براى به دست آوردن آن به صاحب اصلى آن ؛ يعنى پروردگار متعال مراجعه نمايد؛ چه اينكه در اين مرحله نيز بسيارى دچار گمراهى شده و براى كسب نعمتهاى مختلف به بيراهه مى روند.

سوم اينكه : انسان به جايگاه نعمت در نظام هستى توجه نمايد و ملاحظه كند كه خداوند اين نظام هستى را بر اساس نعمت بودن ؛ يعنى بر اين اساس كه انسان را به آسايش و راحتى حقيقى برساند، خلق نموده است. بنابراين، ما اگر سوء ظنى داريم بايد اين سوء ظن نسبت به اعمال و كردار خود ما باشد نه نسبت به خالق جهان هستى. در سوره مباركه الرحمن، پروردگار متعال نعمتهاى گوناگون خود را بيان مى فرمايد :

(اَلرَّحْمنُ # عَلَّمَ الْقُرانَ # خَلَقَ الاِْنْسانَ # عَلَّمَهُ الْبَيانَ # اَلشَّمْسُ وَالْقَمَرُ بحُسْبانٍ #... وَالاَْرْضَ وَضَعَها لِلاْ نامِ # فِيها فاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذاتُ الاَْكْمامِ # وَالْحَبُّ ذُوالْعَصْفِ وَالرَّيْحانُ). (205)

و سپس چنين مى فرمايد :

(فَبِاَىِّ آلاءِ رَبِّكُما تُكَذِّبانِ). (206)

«پس كداميك از نعمتهاى پروردگارتان را تكذيب مى كنيد».

يعنى هيچ يك از نعمتهاى بارى تعالى قابل انكار و چشم پوشى نيست. در اين سوره دنيا و آخرت با تمام شئونات و مراحل و مراتبش به عنوان «نعمت»، از سوى پروردگار متعال معرفى شده است.

«يا مَنْ لا تُحْصى الائُهُ!».

«اى كسى كه نعمتهايش به شماره نيايد!».

«يا مَنْ لا تُحْصِى الْعِبَادُ نِعَمَهُ!».

«اى كسى كه بندگانش نعمتهاى او را نتوانند شمرد!».

«يا مَنْ لا تُعَدُّ نَعْمائُهُ!».

«اى كسى كه نعمتهايش به عدد نيايد!».

«يا مَنْ لَهُ نِعَمٌ لا تُعَدُّ!».

«اى كسى كه براى او نعمتهاى غير قابل شمارش وجود دارد!».

در اين چند جمله سخن از مقدار و اندازه نعمتهاى الهى مى باشد در اين باره بايد گفت : از آنجايى كه نعمتهاى الهى از چشمه جوشان فضل و رحمت پروردگار متعال سرچشمه گرفته است و خداوند هم داراى فضل عظيم و رحمت واسعه است، بنابراين، براى اين نعمتها هم حد و حصرى نيست. به عبارت ديگر، خداوند متعال در هيچ بعدى، داراى محدوديت نيست تا در زمينه آفرينش و بخشش نعمتها، دچار محدوديت شود قرآن كريم مى فرمايد :

(وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّهِ لا تُحْصُوها... ). (207)

«اگر نعمتهاى الهى را شماره كنيد، مقدار آن را به دست نخواهيد آورد... ».

در دعاى روز عرفه هم حضرت اباعبداللّه عليه‌السلام مى فرمايند :

«وَاِنْ اَعُدَّ نِعَمَك... لا اُحْصيها».

«اگر نعمتهايت را شماره كنم نمى توانم آنها را حساب نمايم.

اگر فقط به ماديّات نظر كنيم بايد بگوييم كه هر ذرّه اى از مواد، يك نعمت جداگانه محسوب مى شود. حال ما ماديات را تا چه اندازه شناخته ايم و چه مقدارى از آن براى ما ناشناخته باقى مانده است؟ گذشته از خود ماده، قوانين و قواعد حاكم بر جهان ماده، خود، نعمت جداگانه اى محسوب مى شود؛ زيرا بر اساس اين قوانين است كه جهان مادّه نظام خود را حفظ كرده و به حركت خود ادامه مى دهد. شناخت ما از اين قوانين و اصول چه مقدار است؟ از عالم ماده كه بگذريم، در عوالم معنوى و فوق مادى چه خبر است؟ و ما تا چه اندازه نسبت به آن عوالم و مافيها شناخت و اطلاع داريم؟ در جهان آخرت چه نعمتهايى وجود دارد و مقدار آنها چه اندازه است؟

گذشته از همه اينها هرشناختى كه ما نسبت به يكى از نعمتهاى الهى پيدا مى كنيم، خود اين شناخت، نعمت جديدى براى ما محسوب مى شود علاوه بر اينكه اين شناخت نيز با نعمتهاى ديگرى همچون عقل و فكر و... به دست مى آيد با اين حساب ما كجا و احصاى نعمتهاى الهى كجا؟

در دعاى «روز عرفه» مى فرمايد :

«وَلَوْ حَرَصْتُ اَنَا وَالْعادُّونَ مِنْ اَنامِكَ اَنْ نُحْصِىَ مَدى اِنْعامِكَ سالِفِهِ وَانِفِهِ ماحَصَرْناهُ عَدَدَاً وَلا اَحْصَيْناهُ اَمَداً».

«اگر من و بندگان حسابگرت، سعى كنيم نعمتهاى گذشته و آينده ات را حساب كنيم، هرگز نخواهيم توانست آنها را بشماريم و به نهايت آنها برسيم».

اما سخن اصلى در اينجا، شمردن يا نشمردن نعمتهاى الهى نيست، بلكه منظور آن است كه انسان توجه نمايد كه چه مقدار نعمت درون و پيرامون او را فراگرفته است و او با اين نعمتها چگونه برخورد مى كند و در چه راهى از آنها استفاده مى كند و چه عقيده اى نسبت به آنها دارد؟

«يا وَليّى عِنْدَ نِعْمَتى!».

«اى صاحب و ولى نعمت من!».

«ولى نعمت» عنوانى است كه بسيارى از ما انسانها در شناخت مصداق حقيقى آن گرفتار خطا و اشتباه هستيم. ما معمولاً نعمتهاى خود را به اين و آن نسبت مى دهيم ؛ مثلاً پدر، مادر، خويشان، اساتيد، دانشمندان، عقل و فكر و استعداد خود، طبيعت، روزگار، شانس ‍ و... چيزها و كسانى هستند كه ما نعمتهاى گوناگون خود را از آنان مى دانيم، غافل از اينكه خالق و بخشنده اين افراد و اشيا چه كسى است. و غافل از اينكه اين نعمتها تحت چه نظامى و چگونه به دست ما رسيده است؟

شناخت «ولى نعمت» از امور واجب و لازم براى دارنده نعمت است ؛ زيرا اين امر موجب مى شود كه دارنده نعمت بتواند وظايف خود را در قبال ولى نعمت انجام دهد و به مراحل بالاترى از نعمتها برسد و به نعمتهاى بيشترى دست يابد.

البته انسان چه خداوند را به عنوان ولى نعمت بشناسد و چه نشناسد، مى تواند از بسيارى نعمتهاى مادى استفاده كند، اما اگر پروردگار متعال را ولى نعمت خويش بداند، اولاً : راه صحيح استفاده از نعمتها را پيدا مى كند و ثانيا : مى تواند به نعمتهاى عظيم معنوى و فوق مادى هم دست يابد، چه اينكه دستيابى به آنگونه نعمتها، بدون شناخت ولى نعمت اصلى، امكان ندارد. براى همين، ملاحظه مى كنيم كه اولياى الهى هنگام دعا و مسئلت، خداوند را با صفاتى مانند صفات ذيل مورد خطاب قرار مى دهند :

«يا مُنزِلَ نعمتى!؛ اى فرستنده نعمت من!»، (در دعاى نماز حضرت امام موسى كاظم عليه‌السلام.

و يا مانند : «يا وَليِّى عِنْدَ نِعْمَتى!؛ اى مالك و عهده دار نعمت من!»، (در دعاى نماز حضرت رضا عليه‌السلام).

و در «تعقيب نماز مغرب» نيز چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ اَنْتَ وَلِىُّ نِعْمَتى».

«بارالها!توولى نعمت من هستى». (يعنى رساننده و بخشنده نعمت به من، تو هستى).

«يا ذَاالنِّعْمَةِ السابِغَةِ!».

«اى صاحب نعمت فراگير و گسترده!».

«سبغ»، به معناى وسعت و گستردگى و كامل شدن است.

قرآن كريم در سوره لقمان، چنين مى فرمايد :

(... وَاَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَباطِنَةً... ). (208)

«... خداوندنعمتهاى ظاهرى وباطنى (پيداوناپيدا)را براى شما گسترانيد و تمام كرد... ».

يعنى خداوند متعال چيزى از نعمتها را كم نگذاشت بلكه هرآن چيزى كه براى راحتى و آسايش انسان لازم بود، براى آدمى خلق نموده است.

و در دعاى هر روز «ماه رجب» نيز چنين آمده است :

«يا مَنْ اَنْعَمَ فَاَسْبَغَ!».

«اى خدايى كه نعمت بخشيدى و آن را فراگير و گسترده نمودى!».

البته بر آدمى لازم است كه خود، مرتكب اعمالى نشود كه او را از اين نعمتهاى فراوان محروم نمايد. بدين خاطر حضرت در عمل دهم از «اعمال شب نيمه شعبان» چنين مى فرمايند : «اَللّهُمَّ... لا تُؤْيِسْنى مِنْ سابِغِ نِعَمِكَ».

«بارالها!... مرا از نعمتهاى گسترده خود نااميد مكن».

به عبارت ديگر، ممكن است انسان مرتكب كردار ناشايستى بشود كه او را از دستيابى به اين نعمتها نااميد و محروم بگرداند.

بنابراين، دادن و بخشيدن نعمتهاى گوناگون از سوى بارى تعالى بر اساس يك نظام و حساب دقيق انجام مى گيرد، هرچند ما نسبت به اين نظام و قوانين حاكم بر آن، جاهل يا غافل باشيم.

«يا مَنْ لا يُتِمُّ النِّعْمَةَ اِلاّ هُوَ!».

«اى كسى كه نعمت را به آخر نمى رساند مگر او!».

«تمام شدن» با «كامل شدن» قريب المعنى مى باشد، تمام شدن يك چيز به آن است كه آن چيز به مرحله اى برسد كه ديگر نيازى به اضافه كردن چيز ديگر به آن نباشد.

نعمتهاى الهى نيز داراى مراحل گوناگونى مى باشند كه از ناقص ترين مرحله كه همان مرحله عدم است شروع مى شود و تا مرحله اى كه ديگر نقص و نيازى در آن نعمت نباشد، ادامه مى يابد. در چنين مرحله اى (مرحله اتمام) غرض نهايى از آن نعمت نيز قابل حصول است.

از مطالب گفته شده معلوم مى شود كه «تمام كننده» نعمت كسى جز «به وجود آورنده» آن نمى تواند باشد؛ زيرا تمام كردن نعمت به وسيله به وجود آوردن مراحل بالاترى از همان نعمت صورت مى گيرد و اين ايجاد و به وجود آوردن، تنها به وسيله كسى ممكن است كه مراحل قبلى را به وجود آورده باشد. بنابراين، تنها خداوندى كه اصل نعمت را خلق و ايجاد نموده است، مى تواند آن را تمام و كامل بنمايد.

علت اتمام نعمت از سوى خداوند نيز آن است كه خداوند متعال مى خواهد بشر به نهايت سعادت و كمال دست يابد و اين جز با اتمام نعمت براى انسان امكان ندارد. قرآن كريم درباره اتمام نعمت از سوى پروردگار متعال، چنين مى فرمايد :

(... اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتى وَرَضيتُ لَكُمُ الاِْسْلامَ ديناً...). (209)

«... امروز دين شما را كامل و نعمت خودم را بر شما تمام نمودم و دين اسلام را براى شما پسنديدم... ».

اين آيه شريفه همانگونه كه دربحث تفسيرى و تاريخى آن آمده است، مربوطبه ولايت و خلافت اميرمؤمنان حضرت على عليه‌السلام مى باشد؛ يعنى پروردگار متعال مى فرمايد با نصب حضرت على عليه‌السلام به عنوان ولى امر مسلمين پس از پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) دين شما را كامل نمودم ونعمت خودم راكه همان دين مبين اسلام باشد، براى شمابه آخررساندم و تمام كردم.

بنابراين، اگر نقصى باشد در مردم است كه قسمتى از اين نعمت را گرفتند و قسمتى ديگر را رها نمودند، اما از سوى خداوند هيچگونه نقص و كمبودى در اين نعمت قرار داده نشده است.

به هرحال، همانگونه كه اصل نعمت را بايد از خداوند درخواست نمود، اتمام و كامل شدن آن را هم بايد از او طلبيد؛ چه اينكه كامل كننده نعمت، همان بخشنده نعمت است. در اعمال روز «عيد غدير» نيز در اين باره چنين آمده است.

«اَلْحَمْدُ للّهِِ الَّذى جَعَلَ كَمالَ دينِهِ وَتَمامَ نِعْمَتِهِ بِوِلايَةِ اَميرِالْمُؤْمِنينَ عَلِىّ بْنِ اَبيطالبٍ عليه‌السلام -».

«حمد و سپاس خداى را كه كامل شدن دينش و اتمام نعمتش را به وسيله ولايت حضرت اميرمؤمنان على عليه‌السلام انجام داد».

«يا مَنْ اَنْعَمَ بِطَولِهِ!».

«اى كسى كه با فضل و غنايش نعمت مى بخشد!».

«طَول» به معناى فضل و غنا مى باشد؛ يعنى انعام پروردگار متعال به بندگانش از آن جهت است كه خداوند داراى ذخايرى بى كران، بخششى بى پايان و قدرتى لايتناهى است. بنابراين، بر بندگانش منّت نهاده و آنان را از خزائن نامحدود نعمتش سيراب مى سازد. به عبارتى ديگر، «نعمت»، حقى براى بندگان نيست بلكه فضل و كرمى از سوى پروردگار متعال است. در قرآن كريم نيز خداوند متعال به (... ذِى الطَّوْلِ... ) معرفى شده است :

(غافِرِ الذَّنْبِ وَقابِلِ التَّوْبِ شَديدِ الْعِقابِ ذِى الطَّوْلِ لا اِلهَ اِلاّ هُوَ... ). (210)

«آمرزنده گناه و قبول كننده توبه، داراى مجازات سخت، صاحب بخشش و نعمت خدايى جز او نيست و... ».

خداوند متعال آفريننده و بخشنده نعمتهاست. اما در اين آفرينش و بخشش هم مانند هركار ديگرى، نظم، حساب و هدفى كاملاً دقيق و مشخص وجود دارد. هر نعمتى به هر كسى داده نمى شود و هركس هم بدون حساب و كتاب نمى تواند به هر نعمتى برسد به طور كلى نعمتهاى الهى را مى توان به دو بخش اصلى تقسيم نمود :

اوّل : نعمتهايى كه به صورت عمومى در اختيار همگان قرار داده شده است و دستيابى به آنها نيازمند تلاش خاصى نيست.

و دوّم : نعمتهايى كه دستيابى به آنها مستلزم استفاده از نعمتهاى دسته اوّل، آن هم به گونه اى خاص مى باشد؛ مثلاً حيات، آب، هوا، خاك، عقل، فكر، چشم، گوش، پدر، مادر، و... از نعمتهاى دسته اول مى باشند و چيزهايى مانند : علم، ثروت، اخلاق، قدرت، معرفت، و... از نعمتهاى دسته دوّم مى باشند. اما اين نعمتها نيز در يك رتبه قرار ندارند بلكه در اينجا نيز برخى از نعمتها، وسيله اى هستند براى رسيدن به برخى ديگر از نعمتها كه در مرتبه اى بالاتر قرار دارند؛ مثلاً علم و ثروت و قدرت، وسيله اى هستند براى رسيدن به كمالات اخلاق انسانى و معارف والاى الهى. و يا به طور كلى مى توان گفت كه دنيا نعمت بزرگى است براى دستيابى به نعمتهاى بزرگتر در جهان آخرت.

اشتباه بزرگ انسان نيز در همين نكته است كه نمى داند از هر نعمتى چگونه و در چه راهى بايد استفاده كند. اينجاست كه آدمى از رسيدن به بسيارى از نعمتهاى بزرگ الهى باز مى ماند و همان نعمتهاى موجود نيز تبديل به وسيله اى براى تباهى انسان مى شوند؛ يعنى ديگر از حالت نعمت بودن خارج مى شوند. در «اعمال شب جمعه» مى فرمايد :

«اَبُوءُ بِنِعْمَتِكَ وَاَبُوءُ بِذَنْبى».

«از تو به من نعمت مى رسد و از من گناه صادر مى شود».

و در دعاى ابى حمزه ثمالى آمده است :

«تَتَحَبَّبُ اِلَيْنا بِالنِّعَمِ وَنُعارِضُكَ بِالذُّنُوبِ».

«توبانعمتهاى خودت بامادوستى مى كنى اماما با گناهان خويش باتومعارضه مى كنيم ».

بنابراين، پروردگار متعال، انبيا را به سوى بشر فرستاده است تا هم نعمتهاى گوناگون الهى را به بشر معرفى نمايند و هم راههاى دستيابى به آنها را به انسانها بياموزند و هم راههاى به مصرف رساندن اين نعم را به او ياد بدهند، بدين جهت قرآن كريم كسانى را كه اطاعت خدا و رسول را بنمايند، از كسانى مى داند كه خداوند متعال به آنها نعمت بخشيده است :

(وَمَنْ يُطِعِ اللّهَ وَالرَّسُولَ فَاُولئِكَ مَعَ الَّذينَ اَنْعَمَ اللّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيّينَ وَالصِّدِّيقينَ وَالشُّهَداءِ وَالصّالِحينَ وَحَسُنَ اُولئِكَ رَفيقاً). (211)

«كسانى كه خدا و رسول را اطاعت مى كنند با كسانى هستند كه خداوند به آنها نعمت بخشيده است و آنها عبارتند از پيامبران و صديقين و شهيدان و نيكوكاران و آنها رفيقان و همراهان خوبى هستند».

به عبارت ديگر، انسان بايد همه نعمتهاى الهى را در راه اطاعت از خدا و رسول به كار بندد تا به مقامى برسد كه نعمتهاى والا و عالى الهى نصيب او بشود.

مطلب ديگرى كه قرآن كريم خيلى بر روى آن تأکید مى كند، عبارت است از به ياد داشتن و «توجه» به نعمتهاى پروردگار متعال ؛ يعنى انسان اين نعمتها را از ياد نبرد و آنها را به فراموشى نسپارد. عباراتى مانند :

(... وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللّهِ عَلَيْكُمْ... ). (212) در قرآن كريم زياد آمده است. ذكر نعمتهاى الهى موجب مى شود كه انسان خود را در قبال اين نعمتها مسؤ ول ببيند و در نتيجه در طريق الهى گام بردارد.

و اساسا يكى از صفات مردان الهى آن است كه هميشه خود را غرق در نعمتهاى الهى احساس مى كنند و جهان را سراسر نعمت الهى مى بينند، در «دعاى عشرات» حضرت چنين مى فرمايند :

«اَللّهُمَّ... وَبِنِعْمَتِكَ اَصْبَحْتُ وَاَمْسَيْتُ».

«بارالها!... بانعمت توصبح وشام مى كنم (يعنى سراسرزندگى مان بانعمتهاى تومى گذرد».

مشابه اين سخن در «دعاى روز پنجشنبه» آمده است :

«اَلْحَمْدُ للّهِِ الَّذى اَذْهَبَ اللَّيْلَ مُظْلِماً بِقُدْرَتِهِ وَجاءَ بِالنَّهارِ مُبْصراً بِرَحْمَتِهِ وَكسانى ضِيائَهُ وَاَنَا فى نِعْمَتِهِ».

«حمد و سپاس خداى را كه با قدرت خود شب ظلمانى را برد و با رحمت خود روز روشن را آورد و پرتو آن مرا فرا گرفت و اكنون من در نعمت او هستم».

و اين برخلاف نظر جاهلان و بدبينانى است كه يا معتقد هستند خداوند اصلاً نعمتى به آنان نداده است و خود را فاقد هرگونه نعمتى مى دانند و يا اعتقاد دارند كه نعمتهايى كه به آنان رسيده، از غير خداوند است و منشاء اين نعمتها را اشخاص و اشياى ديگرى مى دانند. اين افراد در واقع منكر نعمتهاى الهى هستند. اين انكار، موجب مى شود كه اينگونه افراد يا دچار يك نوع بدبينى شديد نسبت به زندگى بشوند به طورى كه اميدى به هيچ گونه ترقى و پيشرفتى در هيچ زمينه اى نداشته باشند و يا اينكه از نعمتهاى الهى در راه باطل و راهى كه مطابق ميل آنان باشد، استفاده كنند؛ زيرا اين نعمتها را از خود مى دانند نه از خداوند. در حالى كه اولياى الهى هرگونه نعمتى را كه به آنان برسد از جانب، خداوند مى دانند و چنين مى گويند :

«اَللّهُمَّ ما بِنا مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنْكَ». (213)

«بارالها! هر نعمتى كه براى ما هست از جانب تو است».

و البته واضح است كه بر طبق چنين عقيده اى، از هر نعمتى فقط در راهى كه مورد رضايت پروردگار متعال است، استفاده مى كنند. كسانى كه نعمتهاى الهى را انكار مى نمايند در واقع مرتكب كفران نعمتهاى پروردگار متعال مى شوند. قرآن كريم درباره آنانكه نعمتهاى الهى را كفران مى كنند، چنين مى فرمايد :

(... فَكَفَرَتْ بِاَنْعُمِ اللّهِ فَاَذاقَهَا اللّهُ لِباسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِما كانُوا يَصْنَعُونَ ). (214)

«... آنان به نعمتهاى الهى كافر شدند، پس خداوند هم در مقابل اين كار، ترس و گرسنگى را نصيب آنان كرد».

در واقع، هر نوع ناسپاسى و بى توجهى به نعمتهاى الهى نتايج سوء دنيوى و اخروى خاصى دارد؛ مثلاً كسانى كه نعمت «هدايت و هدايت كنندگان» را ناديده مى گيرند و به آن پشت پا مى زنند، گرفتار «ضلالت و گمراهى» مى شوند و از تشخيص حقايق باز مى مانند و در نتيجه به انواع ذلتهاى دنيوى و اخروى گرفتار مى شوند.

و يا كسانى كه از نعمتهاى مادى در طريق صحيح آن استفاده نمى كنند، همين نعمتهاى مادى از حالت نعمت بودن خارج مى شوند و تبديل به وسايلى در جهت خسران آدمى مى گردند. به همين جهت، حضرت در «دعاى كميل» از خداوند متعال تقاضاى بخشش ‍ گناهانى را مى كند كه موجب تغيير نعمت مى شوند :

«اَللّهُمَّ اغْفِرْلِىَ الذُّنُوبَ الَّتى تُغَيِّرُ النِّعَمَ».

«بارالها! گناهانى را كه باعث تغيير نعمت مى شوند بر من ببخشاى».

يعنى انسان با اعمال خلاف خود موجب مى شود كه نعمتهاى الهى تغيير كرده و به جاى آنكه باعث آسايش و راحتى براى انسان شوند، موجبات انواع ناراحتيها و گرفتاريها را در دنيا و آخرت براى آدمى فراهم سازند؛ مثلاً علم و ثروت، دو نعمت بزرگ براى انسان مى باشند، اما هنگامى كه در طريق خلاف و گناه به كار گرفته شوند، باعث گرفتاريهاى گوناگون براى خود و ديگران مى گردند و ديگر فايده اى حقيقى از آنها حاصل نمى شود. بنابراين، اين بشر است كه با دست خود، خود را از نعمتهاى الهى محروم مى كند و الاّ در نعمتهاى پروردگار متعال هيچگونه كمبود و نقصانى وجود ندارد. قرآن كريم در اين باره چنين مى فرمايد :

(ذلِكَبِاءَنَّ اللّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّراً نِعْمَةً اءَنْعَمَها عَلى قَوْمٍ حَتّى يُغَيِّرُوا مابِاءَنْفُسِهِم... ). (215)

«اين (عقاب الهى) بدان خاطر است كه خداوند نعمتى را كه به افرادى بخشيده است، دگرگون نمى سازد مگر آنكه آنها، خود را تغيير دهند... ».

يعنى از بين رفتن نعمتها به خاطر اعمال خود انسانها مى باشد، به همين جهت، حضرت از زوال نعمت به خدا پناه مى برند و در عمل سيزدهم از«اعمال شب نيمه شعبان» چنين مى فرمايند :

«اَعُوذُ بِنُورِ وَجْهِكَ... مِنْ زَوالِ نِعْمَتِكَ».

«بارالها! از زوال و نابودى نعمتت به نور وجه تو پناه مى برم!».

به عبارت ديگر، همانگونه كه خداوند به انسانها نعمت مى بخشد، به همان ترتيب هم ممكن است كه اين نعمتها را از انسان بگيرد و آنان را زايل نمايد، پس براى حفظ نعمتها و عدم زوال آنها هم بايد از خود خداوند متعال يارى طلبيد و در طريق الهى گام برداشت.

قبلاً درباره نعمتهاى مادى و معنوى يا به عبارتى، نعمتهايى كه وسيله هستند و نعمتهايى كه هدف مى باشند، سخن به ميان آمد، در «مناجاة الذاكرين» درباره برخى از نعمتهاى معنوى، چنين آمده است :

«اِلهى... وَمِنْاَعْظَمِ النِّعَمِ عَلَيْنا جَرَيانُ ذِكْرِكَ عَلى اَلْسِنَتِنا وَاِذْنُكَ لَنا بِدُعائِكَ وَتَنْزيهِكَ وَتَسْبِيحِكَ».

«بارالها! از بزرگترين نعمتهاى تو بر ما، جارى شدن ياد و ذكرت بر زبانهاى ماست و همچنين اجازه اى است كه به ما براى خواندنت و پاك و منزه دانستن و تسبيح گويى خودت، عنايت نموده اى».

اينها نعمتهايى است كه خداوند به بندگان خاص خود مى بخشد، نعمتهايى كه بسيارى از ما انسانهاى ظاهربين و ماديگرا از آنها غافل هستيم. البته هركس به مقدار توان و زحمتى كه مى كشد، مى تواند به اين نعمتهاى عظيم دست يابد و از فوايد آنها بهره مند شود. در واقع اولياى الهى آسايش و راحتى حقيقى را در چنين نعمتهايى مى يابند و احساس ‍ مى كنند.

همچنين انبياى الهى و دستورات حياتبخش آنان كه تضمين كننده سعادت مادى و معنوى انسان است، از بزرگترين نعمتهاى الهى بر انسان به شمار مى روند، به طورى كه پروردگار متعال، خلافت و ولايت حضرت اميرالمؤمنين عليه‌السلام را كه ضامن بقاى راه و دين پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) مى باشد را «اتمام نعمت» خود بر بشريت مى خوانند اما دريغا! كه اين بشر، بسيارى از نعمتهاى الهى را كفران نموده و خود را از بهره هاى عظيم دنيوى و اخروى آنها بى بهره كرده است.

در «دعاى روز دوشنبه» نيز حضرت چنين نعمتى را از پروردگار متعال مى طلبند :

«اَللّهُمَّ اَوْلِنى... سَعادَةً فى اَوَّلِهِ بِطاعَتِكَ وَنِعْمَةً فى اخِرِهِ بِمَغْفِرَتِكَ».

«بارالها! در چنين روزى (روزهاى دوشنبه) دو چيز به من عطا كن ؛ اوّل سعادتى در ابتداى روز كه با اطاعت از تو حاصل شود و دوّم، نعمتى در پايان روز كه مغفرت تو باشد».

يعنى حضرت، مغفرت الهى را به عنوان يك نعمت از خداوند متعال طلب مى نمايد.

به هر حال، نعمتهاى بى كران و گوناگون الهى، بشر را احاطه نموده است، تا اين بشر چه مقدار قابليت درك و برداشت از اين نعمتها را داشته باشد.

نكته ديگر آنكه، همانگونه كه قبلاً گفته شد، نعمتهاى الهى، حقى براى انسان نيستند بلكه فضل و رحمتى از جانب پروردگار مى باشند.

در دعاى «نماز حضرت زين العابدين عليه‌السلام» در اين باره چنين مى فرمايد :

«يا مُبْتَدِئاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقاقِها!».

«اى آغاز كننده به نعمتها، قبل از استحقاق آنها!».

و در «دعاى روز عرفه (دعاى امام حسين عليه‌السلام)» آمده است :

«اِبْتَدَاْتَنى بِنِعْمَتِكَ قَبْلَ اَنْ اَكُونَ شَيْئاً مَذْكُوراً».

«قبل از آنكه من چيزى قابل ذكر باشم، تو نعمتت را بر من شروع كردى (يعنى نعمت حيات و زندگى را به من بخشيدى ».

مطلب مهم ديگر در باب نعمتهاى الهى، «شكر اين نعمتهاست» در «دعاى جوشن صغير» مى فرمايد :

«اِلهى... وَاجْعَلْنى لِنَعْمائِكَ مِنَ الشّاكِرينَ وَلاِ لائِكَ مِنَ الذّاكِرينَ».

«بارالها! مرا از شكرگزاران و در ياد دارندگان نعمتها و بخششهاى خودت قرار ده».

اين مطلب ان شاء اللّه در بحث «شكر» مستقلاً خواهد آمد.

قبلاً درباره نعمتهاى الهى و اتمام آنها از سوى خداوند متعال بر بندگان سخن به ميان آمد و گفته شد كه هركس در اين رهگذر، به مقدار لياقتى كه دارد از اين نعمتها استفاده مى كند، اما در اين ميان بندگان خاصى هستند كه به تمام نعمتهاى الهى دست يافته اند و بهره اى تمام از نعمتهاى تام الهى برده اند. امام حسين عليه‌السلام در «دعاى روز عرفه» درباره خويش چنين مى فرمايند :

َيا رَحيمُ يا رَحْمنُ!... اَتْمَمْتَ عَلَىَّ سَوابِغَ اْلاَنْعامِ... ثُمَّ اِذْ خَلَقْتَنى مِنْ خَيْرِ الثَّرى لَمْ تَرْضَ لى يا اِلهى نِعْمَةً دُونَ اُخْرى... حَتّى اِذا اَتْمَمْتَ عَلَىَّ جَميعَ النِّعَمِ وَصَرَفْتَ عَنّى كُلَّ النِّقَمِ... فَاِنْ دَعَوْتُكَ اَجَبْتَنى وَاِن سَئَلْتُكَ اَعْطَيْتَنى... كُلُّ ذلِكَ اِكْمالٌ لاَِنْعُمِكَ عَلَىَّ وَاِحْسانِكَ اِلَىَّ».

حضرت اباعبداللّه عليه‌السلام پس از ذكر بسيارى از نعمتهاى الهى در حق خويش، چنين مى فرمايند :

«بلند مرتبه اى، اى خداى رحمان و رحيم!... نعمتهاى بى كرانت را بر من تمام نمودى... آنگاه كه مرا از بهترين خاك خلق نمودى، به بخشش بعضى از نعمتهايت به من راضى نشدى... تااينكه همه نعمتهارا برمن تمام كردى و همه بديها را از من دور نمودى... اگر تو را بخوانم، پاسخم مى دهى و اگر از تو درخواست نمايم، عطايم مى نمايى... تمام اينها بدين خاطر است كه نعمتهايت و خوبيهايت براى من كامل شود».

بنابراين، اين اولياى بزرگ الهى، مصداق حقيقى «انعمت عليهم» مى باشند، همان كسانى كه در سوره حمد از خداوند مى طلبيم كه ما را به راه آنان هدايت نمايد :

(اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقيمَ # صِراطَ الَّذينَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ... ). (216)

«بارالها! ما را به راه راست هدايت كن ؛ راه كسانى كه به آنان نعمت بخشيدى... ».

## دامنه جود و بخشش خداوند

(45) «يا اَجْوَدَ مِنْ كُلِّ جَوادٍ!».

«اى بخشنده تر از هر بخشنده!».

(8) «يا ذَاالْجُودِ وَالسَّخاء!».

«اى بخشنده و بلند نظر!».

(15) «يا ذَاالْجُودِ وَالاِْحْسانِ!».

«اى دارنده بخشش و نيكى!».

(80) «يا ذَاالْجُودِ وَالنِّعَمِ!».

«اى صاحب بخشش و نعمت!».

(82) «يا مَنْ اَكْرَمَ بِجُودِهِ!».

«اى كسى كه با جود و بخشش، گرامى مى دارد!».

(82) «يا مَنْ جادَ بِلُطْفِهِ!».

«اى كسى كه به سبب لطفش مى بخشد!».

(100) «يا جَواداً لا يَبْخَلُ!».

«اى بخشنده اى كه تنگ نظرى نمى كند!».

«جود» به معناى «سخاوت و بخشندگى» است. كسى كه داراى چنين صفتى است، مايل است از آنچه دارد به ديگران ببخشايد و آنها را از داشته هاى خويش بهره مند سازد. و خداوند «جواد» است به اين معنا كه از هيچگونه بخشش و دِهِشى به مخلوقات و بندگان خود دريغ ندارد.

«يا اَجْوَدَ مِنْ كُلِّ جَوادٍ!».

«اى بخشنده تر از هربخشنده!».

بالاترين «جود و بخشش» از آن پروردگار متعال است، بلكه بايد گفت تنها جواد حقيقى، خود خداوند است چه اينكه ديگران اگر داراى جود هستند، اولاً : اين صفت را خداوند به آنان بخشيده است و ثانيا : آنچه را هم كه به وسيله آن جود و بخشش ‍ مى كنند، خداوند به آنان داده است.

جود خداوند آنقدر فراوان است كه حضرت در «مناجات شعبانيه» چنين مى فرمايد :

«اِلهى جُودُكَ بَسَطَ اَمَلى!».

«بارالها! سخاوت تو آرزوى مرا گسترانيده است».

يعنى هنگامى كه به جود تو مى نگرم، تحقق آرزوهاى خويش را در آن مى يابم و وسعت جود تو موجب مى شود كه آرزوهاى خود را در چيز كوچكى محدود نكنم بلكه آن را تا كرانه هاى ناپيدا براى ادراكات معمولى، بگسترانم.

البته شناختى كه اولياى الهى از «جود» پروردگار متعال دارند و آرزويى كه به دنبال آن هستند با شناخت و آرزوى ما بسيار متفاوت است. ما معمولاً جود و بخشش الهى را در ابعاد مادى و آن هم به مقدارى كم مى شناسيم و آرزوهاى مانيز (هرچند بلند بالا هم باشد) در همين چارچوب مى گنجد، در صورتى كه جود مادى پروردگار متعال با تمام عظمتش در مقابل جود معنوى او بسيار حقير مى نمايد.

لازم به ذكر است كه بسيارى از مطالبى كه در باب نعمتهاى الهى بيان شد در اينجا نيز جارى است ؛ يعنى جود الهى نيز مراتب مختلفى دارد و خداوند بر اساس حسابى بسيار دقيق به هركسى به مقدار لياقت و قابليتش جود مى نمايد و مى بخشد. بنابراين، لازم است كه آدمى تمام سعى و كوشش خود را در راه دستيابى به جود بى انتهاى پروردگار، صرف نمايد و با كردار ناشايست، خود را از آن محروم نسازد.

نكته ديگرى كه جمله «يا اَجْوَدَ مِنْ كُلِّ جَوادٍ!»، به ما گوشزد مى كند آن است كه مبادا جود و بخشش ‍ ديگران، ما را از خداى خود غافل كند و گمان كنيم كه فلان فرد يا فلان گروه، جوادترين افراد هستند پس به دنبال آنان روان شويم و از جودِ اَجود موجودات، محروم بمانيم.

براى همين ملاحظه مى كنيم كه اولياى الهى چشم به جود پروردگار متعال دوخته و تمام خواسته هاى خود را از آن بخشنده كريم طلب مى كنند. در دعاى ابى حمزه ثمالى، حضرت چنين مى فرمايد :

«يا خَيْرَ مَنْ سُئِلَ وَاَجْوَدَ مَنْ اَعْطى! اَعْطِنى سُؤْلى فى نَفْسى وَاَهْلى وَوالِدَىَّ وَوَلَدى وَاَهْلِ حُزانَتى وَاِخْوانى فيكَ».

«اى بهترين درخواست شونده! و اى بخشنده ترين عطا كننده! خواسته هايم را در مورد خودم و بستگانم و والدين و فرزندانم و نزديكان و برادران دينى ام به من عطا كن».

البته همانطور كه گفته شد، آن بزرگان را به جود الهى معرفتى دگر است، معرفتى كه چنين مى گويد :

«فَوَعِزَّتِكَ يا سَيِّدى! لَوْ نَهَرْتنى ما بَرِحْتُ مِنْ بابِكَ وَلا كَفَفْتُ عَنْ تَمَلُّقِكَ، لِمَا انْتَهى اِلَىَّ مِنَ الْمَعْرِفَةِ بِجُودِكَ وَكَرَمِكَ». (217)

«به عزتت قسم اى سرورم! كه اگر مرا از خود برانى و دور كنى، هرگز از درگاهت نخواهم رفت و از خواهش و تملق به درگاهت دست برنخواهم داشت ؛ زيرا به جود و كرمت آگاهم و معرفت آن به من رسيده است».

«يا ذَاالْجُودِ وَالسَّخاءِ!».

«اى صاحب بخشش و بلند نظرى!».

«يا ذَاالْجُودِ وَالاِْحْسانِ!».

«اى صاحب بخشندگى و نيكى نمودن!».

«يا ذَاالْجُودِ وَالنِّعَمِ!».

«اى دارنده بخشش و نعمت!».

در اين عبارات، «جود» را مى توان منشاء صفات دوّم دانست ؛ يعنى خداوند متعال چون جواد است، پس سخى و محسن و منعم است.

البته بايد دانست كه اين صفات و صفات مشابهى مانند فضل، كرم، رحمت، عطاء و... با يكديگر قريب المعنى و متناسب مى باشند و بدين جهت در ادعيه نيز معمولاً به همراه يكديگر ذكر مى شوند، هرچند از لحاظ منطقى نيز رابطه اى دقيق و ظريف ما بين اين اوصاف برقرار است.

به هرحال، تناسب مابين جود و صفات مذكور آشكار است، «سخاوت» به معناى جوانمردى و بلندنظرى و بخشندگى است «احسان» نيز به معناى نيكى نمودن است و «نعمت» هم به معناى راحتى آورنده و آسايش دهنده مى باشد، حال كسى كه داراى جود، بذل و بخشش ‍ است، در او بلند نظرى و جوانمردى نيز هست. و چنين شخصى، البته اهل احسان و نيكى نمودن به ديگران نيز مى باشد. و اعمال و افعال و - نيات اين شخص نيز براى ديگران نعمت به شمار مى آيد.

«يا مَنْ اَكْرَمَ بِجُودِهِ!».

«اى كسى كه با بخشش گرامى مى دارد!».

«اكرام» به معناى گرامى داشتن و ارجمند نمودن است. خداوند متعال به وسيله جود خود، بندگانش را كرامت مى بخشد و آنان را بزرگ و گرامى مى دارد. بذل و بخشش ‍ الهى در هربُعد و جهتى كه باشد، چون بخشش و عطايى از جانب پروردگار متعال است، موجب رفع نقصى از انسان و كسب كمالى براى اوست. و اين همان چيزى است كه موجب كرامت و بزرگوارى انسان مى شود؛ مثلاً اگر خداوند متعال به سبب جود خود، انسان را عفو نمايد و گناهان او را ببخشايد، در واقع او را اكرام نموده است ؛ زيرا از بين رفتن گناهان و خطاها به منزله از دست دادن نقايص و پستيهاست و اين همان گرامى شدن آدمى است.

و يا اگر خداوند متعال با جود و بخشش خود، انسان را در ابعاد مادى يا معنوى مستغنى و بى نياز سازد، همانگونه كه حضرت ابى عبداللّه عليه‌السلام در دعاى روز عرفه مى فرمايد :

«اَنْتَ الَّذى بِجُودِكَ اَغْنَيْتَنى!».

«خدايا! اين تويى كه با جودت مرا غنا بخشيدى!».

اين غنا موجب كرامت انسان مى شود؛ يعنى خداوند با اين غنا آدمى را اكرام نموده است ؛ مثلاً خداوند به جود خودش به افرادى كه شايستگى آن را دارند، بصيرت، معرفت، قدرت دستيابى به حقايق و كمالات و... عنايت مى كند و يا از نظر مادى آنان را بى نياز از ديگران مى سازد كه تمام اين امور در واقع اكرام انسان از سوى پروردگار قادر متعال است.

«يا مَنْ جادَ بِلُطْفِهِ!».

«اى كسى كه به سبب لطفش، مى بخشد!».

«لطف» به معناى مهربانى و ملايمت است، اين مهربانى سبب جود و بذل و بخشش ‍ مى شود؛ زيرا وقتى كه شخصى نسبت به ديگرى لطف داشته و مهربان باشد، سعى مى كند نيازمنديهاى او را برطرف نمايد و از آنچه در توان دارد به او بدهد و ببخشد. واضح است كه هرمقدار لطف پروردگار متعال نسبت به بنده اى بيشتر باشد، جود الهى نيز نسبت به آن بنده، فزونى خواهد گرفت.

«يا جَواداً لا يَبْخَلُ!».

«اى بخشنده اى كه تنگ نظرى ندارد!».

«بخل» ضد «جود» و به معناى تنگ نظرى و امساك و امتناع است. و معلوم است كسى كه جواد باشد هيچگاه بخيل نخواهد بود. اما در «مناجات شعبانيه» براى آنكه جود الهى شامل حال آدمى بشود، يك شرط به اين جمله اضافه شده است :

«يا جَواداً لا يَبْخَلُ عَمَّنْ رَجا ثَوابَهُ!».

«اى بخشنده اى كه از اميدوار به ثوابت، دريغ نمى كنى!».

يعنى يكى از شرايط لازم براى رسيدن به جود الهى آن است كه آدمى به پاداش و دِهِش ‍ پروردگار متعال «اميدوار» باشد، بنابراين، كسى كه به هر دليلى از درگاه بارى تعالى نااميد است، نمى تواند منتظر بخشش خداوند باشد.

به عبارت ديگر، دستيابى به جود الهى مستلزم داشتن يك حالت و قابليت خاص روحى به نام «اميد و رجاست»؛ زيرا كسى كه نااميد از بخششهاى الهى است، يا خداوند را ناتوان مى داند و يا خود را به لحاظ گناه مستحق نمى داند، كه در صورت اول بايد ايمان و عقيده خود را اصلاح نمايد و در صورت دوّم بايد موانع را برطرف سازد.

در «دعاى ابى حمزه ثمالى» نيز در باره نقش «رجا» چنين مى فرمايد :

«وَاَعْلَمُ اَنَّكَ لِلرّاجى بِمَوْضعِ اِجابَةٍ!».

«بارالها! من مى دانم كه تو خواسته كسانى را كه اميدوار هستند، اجابت مى كنى و برآورده مى سازى».

همچنين در دعاى ابى حمزه ثمالى درباره رفتن به سوى جود پروردگار متعال و ترك انسانهاى بخيل، چنين آمده است :

«وَاَنَّ فِى اللَّهْفِ اِلى جُودِكَ وَالرِّضا بِقَضائِكَ عِوَضاً مِنْ مَنْعِ الْباخِلينَ وَمَنْدُوحَةً عَمّا فى اَيْدِى الْمُستَاءثِرينَ».

«بارالها! در ناليدن به درگاه جود و بذلت و راضى بودن به قضا و قدرت، عوضى وجود دارد از ندادن افراد بخيل، و بى نيازى وجود دارد از آنچه در دست دنيا طلبان است».

يعنى اگر انسان منتظر بخشش پروردگار متعال و راضى به قضا و قدر الهى باشد، هرچند اين انتظار و رضايت سخت باشد، اما آنچه از اين رهگذر نصيب انسان مى شود، بسيار بهتر از آن است كه آدمى به انسانهاى بخيل روى آورد و به دنيايى كه در دست ديگران است، چشم داشته باشد.

اكنون كه سخن از «بخل» به ميان آمد، بايد دانست كه بخلِ آدمى، وسعت زيادى دارد و يكى از بدترين بخلها، بخل انسان در انجام كارهاى نيك است ؛ يعنى اينكه انسان از بذل و بخشش تواناييها و سرمايه هاى خود در راه پروردگار متعال، خوددارى و امتناع ورزد، در حالى كه تمام اين سرمايه ها و توانمندى ها را خداوند به انسان عنايت نموده است. در همين رابطه در «تعقيب نماز ظهر» چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ... اِنْ دامَ بُخْلى فَاَنْتَ اَجْوَدُ... اَللّهُمَّ وَاقْمَعْ بُخْلِى بِفَضْلِ جُودِكَ».

«بارالها!... هرچند من بخيل هستم اما جود تو بيشتر است، ... بارالها! بخل مرا به فراوانى جود خودت، از بين ببر».

يعنى خداوندا! تو به بخل من كه مانع از انجام كارهاى خير مى شود نظر نكن، بلكه با جود خودت با من رفتار نما و به سبب آن، بخل مرا هم از من بگير تا بتوانم آنگونه كه تو مى خواهى عمل نمايم.

## نگاهى ديگر به جود و كرم خداوند

قبلاً درباره وسعت و دامنه «جود الهى» سخن گفته شد، اينك به گوشه هاى ديگرى از اين مطلب مى پردازيم در دعاى ابى حمزه ثمالى چنين آمده است :

«حجَّتى يا اَللّه! فى جُرْاءتى عَلى مَسئَلَتِكَ مَعَ اِتْيانى ماتَكْرَهُ، جُودُكَ وَكَرَمُكَ».

«بارالها! آنچه موجب مى شود كه من با وجود گناه باز هم به درگاه تو بيايم و از تو خواسته هايم را بطلبم، جود و كرم تو است».

يعنى جود و كرم تو آنقدر گسترده است كه موجب مى شود من با تمام كردارهاى قبيح وزشتم ازتودست برندارم. درقرآن كريم نيز اين سخن به گونه اى ديگر بيان شده است :

(قُلْ يا عِبادِىَ الَّذينَ اَسْرَفُوا عَلى اَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ... ). (218)

«بگو اى بندگانم كه بر خود ستم كرده ايد از رحمت پروردگار ماءيوس و نااميد نباشيد».

چه اينكه جود پروردگار متعال از رحمت او ناشى مى شود. يا به عبارتى، جود از مصاديق رحمت الهى است.

و در جاى ديگرى از همان دعا چنين آمده است :

«اَنْتَ الْجَوادُ الَّذى لا يَضيقُ عَفْوُكَ».

«بارالها! تو بخشنده و جوادى هستى كه عفو و گذشتت كم و نارسا نيست».

بنابراين، ما جود الهى را نبايد منحصر در دادن آب و نان بدانيم، بلكه دادن و بخشيدنِ عفو مغفرت و... از جانب خداوند متعال به انسان، از بارزترين و ضرورى ترين مصاديق جود پروردگار متعال مى باشد؛ همچنانكه تقرب به درگاه الهى نيز با جود الهى ميّسر مى شود.

در دعاى كميل، حضرت چنين مى فرمايند :

«اَسْئَلُكَ بِجُودِكَ اَنْ تُدنِيَنى مِنْ قُرْبِكَ».

«به جود و بخششت از تو مى خواهم كه مرا به قرب خويش نزديك سازى».

و در جاى ديگرى از همان دعاى شريف ابى حمزه، وسعت جود و بخشش الهى چنين بيان شده است :

«وَاَىُّ جَهْلٍ يارَبِّ لا يَسَعُهُ جُودُكَ!».

«و كدامين جهالت و نادانى است خدايا! كه جود تو آن را فرا نگيرد و شامل نشود».

يعنى همه خلافها و گناهاى ما انسانها، نوعى جهالت و نادانى محسوب مى شود، اما جود پروردگار متعال آنقدر فراوان و وسيع است كه مى تواند تمام اين جهالتها را فرا بگيرد. اين فراگيرى به اين معنا است كه خداوند متعال با جود و بخشش فراوان خود، از اين جهالتها مى گذرد و يا با دادن تواناييها و قابليتهاى لازم به انسان، آدمى را از اين جهالتها خلاصى مى بخشد.

مطلب ديگرى كه قبلاً نيز در باره آن سخن گفته شد، اميدوارى و چشم دوختن به جود و بخشش الهى است. در دعاى ابى حمزه ثمالى چنين مى فريايد:

«وَاِلى جُودِكَ وَكَرَمِكَ اَرْفَعُ بَصَرى».

«به جود و كرم تو چشم دوخته ام».

و در جاى ديگر از همان دعا آمده است :

«وَبِجُودِكَ اَقْصُدُ طَلِبَتى».

«با جود تو به دنبال خواسته هايم مى باشم».

يعنى چون جود و بخشش تو را در نظر مى گيرم، در رسيدن به مطلوب خويش اميدوار مى شوم و به دنبال آن روان مى گردم.

در «دعاى روز عرفه» نيز درباره نوعى از جود پروردگار متعال چنين آمده است :

«اَنْتَ الْجَوادُ بِالْعَطاءِ قَبْلَ طَلَبِ الطّالِبينَ».

«بارالها! قبل از اينكه از تو درخواست بشود، تو بخشنده بخششها هستى».

در واقع بسيارى از سرمايه هاى گوناگون ما در دايره اين جود الهى قرار مى گيرد سرمايه ها و داشته هايى كه ما در حال استفاده از آنها مى باشيم اما معمولاً از بخشنده و دهنده آنها غافل هستيم، سرمايه هايى كه ما براى به دست آوردن و داشتن آنها از خداوند تقاضايى نكرده ايم و خداوند به جود فراوان خود آنها را به ما داده است.

اما نوعى ديگر از جود الهى، وجود دارد كه رسيدن به آن مستلزم «درخواست» از پروردگار متعال مى باشد؛ يعنى بدون يك درخواست واقعى، انسان سزاوار آن نمى شود. بدين جهت، چنين درخواستى را در دعاها مشاهده مى كنيم. در «دعاى كميل»، حضرت چنين مى فرمايند :

«وَجُدْلى بِجُودكَ».

«به بخشش خود بر من ببخش».

و در دعا ابى حمزه آمده است :

«فَاَنْتَ اَهْلٌ اَنْ تَجُودَ عَلَيْنا... وَجُدْ عَلَيْنا فَاِنّا مُحْتاجُونَ اِلى نَيْلِكَ».

«بارالها! تو شايسته آنى كه بر ما جود و بخشندگى نمايى، ... و بر ما بخشندگى نما كه ما به عطاى تو احتياج داريم».

و در اين ميان، دسته اى از بندگان الهى آنچنان شايستگى جود و كرم الهى را پيدا مى كنند كه همانند باب الحوايج ؛ حضرت امام موسى كاظم عليه‌السلام در «دعاى جوشن صغير» چنين مى فرمايند :

«فَقَدْ فَضَّلْتَنى عَلى كَثيرٍ مِنْ خَلْقِكَ جُوداً مِنْكَ وَكَرَماً لا بِاسْتِحْقاقٍ مِنّى».

«بارالها! مرا بر بسيارى از خلق خود برترى بخشيدى و اين به خاطر جود و كرمى است كه تو دارى، نه به خاطر استحقاقى كه من دارم».

## خداوند، كريمتر از هر كريم است

(1) «يا كَريمُ!».

«اى ارجمند و بزرگوار!».

(33) «يا اَكْرَمَ مِنْ كُلِّ كَريمٍ!».

«اى ارجمندتر از هر ارجمند!».

(27) «يا اَكْرَمَ الاَْكْرَمينَ!».

«اى بزرگوارترين بزرگواران!».

(91) «يا اَكْرَمَ الْكُرَماءِ!».

«اى گرانمايه ترين گرانمايه ها!».

(23) «يا ذَاالْكَرامَةِ الظّاهِرَةِ!».

«اى دارنده كرامت آشكار!».

(82) «يا مَنْ اَكْرَمَ بِجُودِهِ!».

«اى كسى كه با جود و بخشش گرامى مى دارد!».

(93) «يا مُكْرِمُ!».

«اى گرامى دارنده!».

(30) «يا مُكْرِمَ مَنِ اسْتَكْرَمَهُ!».

«اى اكرام كننده آن كس كه از تو طلب اكرام نمايد!».

«كرم و كرامت» به معناى شرافت، بزرگوارى، گرانمايه بودن، ارجمند بودن، ارزشمند بودن و با مقدار بودن است. يكى از نتايج بارز چنين صفتى، بخشش و بخشندگى است. بنابراين، «كرم» با «جود، سخاوت و فضل» قريب المعنى مى باشد.

«يا كَريمُ!».

«اى بزرگوار و ارجمند!».

«يا اَكْرَمَ مِنْ كُلِّ كَريمٍ!».

«اى بزرگوارتر از هر بزرگوار!».

«يا اَكْرمَ الاَْكْرَمينَ!».

«اى بزرگوارترين بزرگواران!».

«يا اَكْرَمَ الْكُرَماءِ!».

«اى گرانمايه ترين گرانمايه ها!».

«كريم» يعنى داشتن بزرگوارى و ارزشمندى فراوان و هميشگى، و خداوند متعال «كريم» است از آن جهت كه هرآنچه مايه كرامت و ارزش است، براى پروردگار وجود دارد؛ يعنى خداوند صاحب و مالك همه خوبيها و ارزندگيهاست آن هم در حد اعلى، بنابراين، خداوند نه تنها كريم است، بلكه «اكرم» هم مى باشد؛ زيرا ديگران اگر داراى كرم باشند، اين كرامت را از خداوند متعال كسب نموده اند و خود فاقد همه چيز مى باشند.

قرآن كريم در سوره الرحمن، چنين مى فرمايد :

(تَبارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِى الْجَلالِ وَالاِْكْرامِ). (219)

«پربركت است نام پروردگارت كه داراى جلال و اكرام است».

«جلال» در اين آيه اشاره به صفات جلاليه پروردگار متعال دارد؛ يعنى صفاتى كه بيان كننده پاكى و تنزيه خداوند از هر عيب و نقصى دارند؛ مانند علوّ، عزّت، تعالى و... اين صفات در واقع علوّ و رفعت بارى تعالى را مى رسانند.

و «اكرام» نيز اشاره به صفات جماليه پروردگار متعال دارد؛ يعنى صفاتى كه بيان كننده وجود خوبيها و حسنها براى پروردگار متعال است ؛ مانند علم، قدرت، حيات، رحمت و... بنابراين، هرآنچه موجب كرامتى باشد، در بالاترين مرتبه اش براى ذات اقدس الهى، وجود دارد.

«در «دعاى روز عرفه» نيز حضرت چنين مى فرمايند :

«يا مَنْ لَهُ اَكْرَمُ الاَْسْماءِ!».

«اى كسى كه باارزشترين و گرانقدرترين اسمها از آن تو است!».

حال، آنچه براى ما در اين رابطه مهم است اين است كه توجه نماييم در مقابل چگونه خدايى قرار گرفته ايم و در برابر پروردگارى با اين همه كرامت چگونه بايد رفتار نموده و چگونه بايداز اين همه كرم الهى استفاده و بهره بردارى كنيم و با جهالتها و غفلتها، خود را از آن محروم نسازيم. بدين جهت ملاحظه مى كنيم كه اولياى بزرگ الهى چگونه از كرم بى كران خداوند بهره برده و آن - را واسطه درخواستهاى خود قرار داده اند :

«جَعَلْتُ بِكَ اسْتِغاثَتى وَبِدُعائِكَ تَوَسُّلى مِنْ غَيْرِ اسْتِحْقاقٍ لاِسْتِماعِكَ مِنّى وَلاَاسْتيجابٍ لِعَفْوِكَ عَنّى، بَلْ لِثِقَتى بِكَرَمِكَ وَسُكُونى اِلى صِدْقِ وَعْدِكَ». (220)

«بارالها! از تو يارى مى طلبم و با خواندنت به تو توسل مى جويم نه از جهت آنكه مستحق آن باشم كه سخنم را بشنوى يا واجب باشد كه عفوت را شامل من گردانى، بلكه از آن جهت كه به كرم تو اطمينان دارم و به راستى وعده هايت، خاطر جمع هستم».

«يا ذَاالْكَرامَةِ الظّاهِرَةِ!».

«اى دارنده كرامت آشكار!».

ممكن است منظور اين باشد كه بزرگوارى و بخشش الهى آنقدر فراوان و فراگير است كه همگان مى توانند آن را مشاهده و ملاحظه كنند. مقدارى توجه به ابعاد گوناگون زندگى و جهان خلقت، اين مطلب را براى آدمى روشن مى كند. و اين در مقابل كرامتهاى غيرظاهرى پروردگار متعال است ؛ يعنى كرامتهايى كه تنها افراد خاص كه داراى قابليتهاى خاصى مى باشند، قادر به درك و احساس آنها هستند.

در «تعقيب نماز ظهر» نيز چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ اغْفِرْلى... كَثيرَ تَفْريطى بِظاهِرِ كَرَمِكَ».

«بارالها! با كرم و بزرگوارى آشكارت، از خطاها و لغزشهاى فراوان من درگذر».

يعنى اگر تفريط و خطاى من فراوان است، كرم و بخشش تو نيز فراوان و آشكار است.

«يا مَنْ اَكْرَمَ بِجُودِهِ!». (221)

«اى كسى كه با جود و بخششت، گرامى مى دارى!».

خداوند چگونه انسان را اكرام مى كند و به او ارزش مى دهد؟ در پاسخ بايد گفت : با جود و بخششهاى فراوان خود هر خير و خوبى كه به سبب جود الهى به انسان برسد، در واقع اكرام انسان از سوى خداوند متعال است. در «اعمال روزهاى ماه رمضان» چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ... وَلَم يَسئَلِ الْعِبادُ مِثْلَكَ كَرَماً وَجُوداً!».

«بارالها!... بندگانت تاكنون از كسى كه در جود و كرم مانند تو باشد، درخواست نكرده اند».

«يا مُكْرِمُ!».

«اى گرامى دارنده!».

«يا مُكْرِمَ مَنِ اسْتَكْرَمَهُ!».

«اى اكرام كننده آن كس كه از تو طلب اكرام نمايد!».

اين جمله بيان كننده يكى از شرايط مهم دستيابى به كرم الهى مى باشد. و آن عبارت است از «استكرام»؛ يعنى طلب كرامت نمودن از پروردگار متعال. به عبارت ديگر، بايد از انسان «طلبى» صورت گيرد تا از خداوند متعال «بخششى» به انجام برسد بدين جهت، ملاحظه مى كنيم كه اولياى الهى در ادعيه مباركشان با زبانها و بيانهاى گوناگون به دنبال كرم خداى خويش مى باشند. البته واضح است كه هراندازه اين درخواست و طلب حقيقى تر باشد و هراندازه معرفت آدمى به كرم پروردگار متعال بيشتر باشد، دستيابى به اين مقصود، عملى تر خواهد شد.

البته در اينجا هم مانند بقيه موارد، بسيارى از ما انسانها دچار اشتباه شده و كرامت و ارجمندى را در جاهاى ديگر و در دستان افراد ديگرى جستجو مى كنيم، در حالى كه حضرت در دعاى ابى حمزه ثمالى چنين مى فرمايند :

«وَالْحَمْدُ للّهِِ الَّذى وَكَلَنى اِلَيْهِ فَاَكْرَمَنى وَلَم يَكِلْنى اِلىَ النّاس فَيُهينُونى».

«حمد و ستايش خدايى را كه امور مرا به خودش واگذار نمود و در نتيجه مرا گرامى داشت و اكرام نمود و مرا به مردم واگذار نكرد تا آنان مرا خوار و پست نمايند».

ما معمولاً كرامت و بزرگوارى را در امور دنيوى مى بينيم و با هزار و يك پستى به دنبال اين كرامتهاى خيالى، روان و دوان مى شويم. چه بسيار از پستيها و ذلتها كه در ميان ما انسانها رنگ شرافت و كرامت به خود گرفته است و چه بسيار انسانهاى پست و بى ارزش ‍ كه در جايگاه كرامت بخشيدن به ديگران قرار گرفته اند!

به هرحال، رسيدن به كرامت حقيقى كه همان كرامت الهى است، آنچنان مهم است كه پيامبر گرامى اسلام (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) آن را هدف از بعثت خود بيان مى فرمايند :

«اِنَّما بُعِثْتُ لاُِتَمِّمَ مَكارِمَ الاَخْلاقِ». (222)

«من برانگيخته شدم تا ارزشهاى اخلاقى را كامل كنم».

بنابراين، انبياى الهى هدفشان از زحمات و تعليماتشان آن بوده است كه بشر را از پستيها و ذلتهاى گوناگون نجات بخشند و او را به ارزشهاى والا و حقيقى برسانند. و اينجاست كه تمامى دستورات و تعاليم دينى معنا پيدا مى كند.

## كرامت انسان

قرآن كريم در مورد انسان مى فرمايد :

(وَلَقَدْ كَرَّمْنا بَنى آدَمَ... وَفَضَّلْناهُمْ عَلى كَثيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا تَفْضيلاً). (223)

«و ما فرزندان آدم را بسيار گرامى داشتيم... و آنها را بر بسيارى از مخلوقات خود برترى بخشيديم».

يعنى خداوند متعال با بخشيدن ويژگيهايى به انسان، او را بر ديگر مخلوقات برترى داده است ؛ مثلاً خداوند متعال به آدمى عقل و شعور خاصى عنايت نموده است كه بسيارى از مخلوقات ديگر فاقد آن مى باشند. و اين خود موجب برترى و كرامت آدمى مى شود. اما بايد دانست برترى و كرامت حقيقى زمانى حاصل مى شود كه انسان از مواهب الهى در جهت صحيح استفاده نمايد. در غير اين صورت، اين بخششها نه تنها موجب سعادت و كرامت انسان نمى شود بلكه او را در مرتبه اى پايين تر از ديگر موجودات قرار مى دهد. درست مانند آنكه براى اكرام شخصى، ثروتى به او داده شود اما آن شخص از اين ثروت، در جهت تباهى خود استفاده نمايد.

مطلب ديگر آنكه : همانگونه كه قبلاً بيان شد، مقتضاى كرم و بزرگوارى پروردگار متعال، بخشش است و يكى از نمونه هاى بارز و مهم گذشت، بخشيدن گناهان و خطاهاى آدمى است ؛ زيرا با اين كرم، آدمى هم از عذابهاى اُخروى نجات مى يابد و هم در دنيا از ظلمتها و ناپاكيها پاك مى شود و توانايى حركت در طريق سعادت را مى يابد. اينجاست كه ملاحظه مى كنيم چگونه اولياى الهى با چنگ زدن به دامان كرم الهى، چنين بخشش و كرمى را از خداوند درخواست مى كنند در «دعاى ابى حمزه ثمالى»، حضرت چنين مى فرمايند :

«اِذا رَاَيْتُ مَوْلاىَ ذُنُوبى فَزِعْتُ وَاِذا رَاَيْتُ كَرَمَكَ طَمِعْتُ».

«بارالها! آنگاه كه به گناهان خود مى نگرم، گريزان و ترسناك مى شوم، اما هنگامى كه به كرم و بزرگوارى تو نگاه مى كنم، اميدوار شده و طمع مى كنم».

و در جاى ديگر مى فرمايد :

«وَلا تُؤ اخِذْنى بِاَسْوَءِ عَمَلى فَاِنَّ كَرَمَكَ يَجِلُّ عَنْ مُجازاةِ الْمذْنِبينَ».

«بارالها! مرا به كردار زشتم بازخواست و مؤ اخذه مكن ؛ چه اينكه كرم و بخشش تو بالاتر از آن است كه گنهكاران را مجازات نمايى».

و در جاى ديگر آمده است :

«تَسْتُرُ الذَّنْبَ بِكَرَمِكَ».

«با كرم خويش، گناهان را مى پوشانى».

و در «مناجات شعبانيه» چنين آمده است :

«اِلهى... اَطْلُبُ الْعَفْوَ مِنْكَ اِذِالْعَفْوُ نَعْتٌ لِكَرَمِكَ».

«بارالها!... از تو طلب عفو مى كنم ؛ زيرا عفو، ويژگى كرم و بزرگوارى تو است».

اين اميد و معرفت به كرم الهى تا بدانجاست كه حضرت در «دعاى كميل» چنين مى فرمايند :

«هَبْنى صَبَرْتُ عَلى حَرِّ نارِكَ فَكَيْفَ اَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ اِلى كَرامَتِكَ».

«خدايا! گيرم كه بر حرارت آتش تو صبر نمودم، اما بر دورى و چشم پوشى از كرمت چگونه صبر نمايم».

و در «مناجات شعبانيه» پايبندى خود را به كرم الهى چنين بيان مى فرمايند :

«اِلهى لَمْ اُسَلِّطْ عَلى حُسْنِ ظَنّى قُنُوطَ الاَْياسِ وَلاَ انْقَطَعَ رَجائى مِنْ جَميلِ كَرَمِكَ».

«بارالها! بر حسن ظنى كه به تو دارم نااميدى و ياءس را غالب نمى كنم و اميدم از كرم زيبايت هرگز قطع نخواهد شد».

و در «اعمال شب نيمه شعبان» آمده است :

«اَللّهُمَّ فَلا تَحْرِمْنى ما رَجَوْتُ مِن كَرَمِكَ».

«خداوندا! مرا از آن اميدى كه به كرمت دارم محروم مگردان».

در مقابلِ «كرم و كرامت» پروردگار متعال، «پستى و لئامت» ما انسانها قرار دارد؛ يعنى ما انسانها صرف نظر از يارى پروردگار متعال و به صورت مستقل از نور الهى، موجوداتى ناقص و ظلمانى هستيم كه جز بدى چيزى در ما وجود ندارد.

حضرت در «دعاى ابى حمزه ثمالى» در اين باره چنين مى فرمايد :

ُكَ اِلَيْنا نازِلٌ وَشَرُّنا اِلَيْكَ صاعِدٌ وَلَمْ يَزَلْ وَلايَزالُ مَلَكٌ كَريمٌ، يَاءْتيكَ عَنّا بِعَمَلٍ قَبيحٍ فَلا يَمْنَعُكَ ذلِكَ مِنْ اَنْ تَحُوطَنا بِنِعَمِكَ وَتَتَفَضَّلَ عَلَيْنا بِالائِكَ فَسُبْحانَكَ مااَحْلَمَكَ وَاَعْظَمَكَ وَاَكْرَمَكَ».

«خير و خوبى تو به سوى ما سرازير است و شرّ و بدى ما به سوى تو بلند است. اما هميشه تا بوده و هست تو - خداى كريمى هستى، اعمال زشت ما به سوى تو مى آيد اما اين موجب نمى شود كه نعمتهايت ما را فرا نگيرد و خوبيهايت را بر ما نبخشى. پس اى خداى سبحان! تو چقدر بردبار و بزرگ و بزرگوار هستى».

در «دعاى روز عرفه» نيز حضرت چنين مى فرمايند :

«اِلهى مِنّى مايَليقُ بِلُؤْمى وَمِنْكَ مايَليقُ بِكَرَمِكَ».

«بارالها! از من آن برآيد كه سزاوار پستى ام مى باشد و از تو آن شايد كه به كرمت سزد».

و مشابه اين عبارت، در «دعاى ابى حمزه» چنين آمده است :

«لَئِنْ طالَبْتَنى بِلُؤْمى لاَُ طالِبَنَّكَ بِكَرَمِكَ».

«خدايا! اگر مرا به پستى ام بگيرى، به راستى تو را به كرمت خواهم گرفت».

يعنى خدايا! تو مطابق شأن من با من رفتار مكن بلكه بر طبق شأن خودت با من معامله كن ؛ زيرا شأن و مقام موجودى چون من جز پستى و بى مقدارى چيزى نيست و مطابق با چنين شأنى است كه اين همه خلاف و عصيان از من سر مى زند، اما آنچه از موجودى چون تو شايد و بايد، كرم است و بزرگوارى و اميد من نيز فقط به همين است و بس.

و در «دعاى روز عرفه» نيز حضرت چنين مى فرمايند :

«اِلهى كُلَّما اَخْرَسَنى لُؤْمى، اَنْطَقَنى كَرَمُكَ».

«خدايا! هرگاه كه لئامت و بى مقداريم مرا گنگ و لال مى كند، كرم و بزرگواريت مرا به زبان مى آورد».

يعنى چون به خويشتن مى نگرم، چيزى براى گفتن ندارم، اما آنگاه كه به كرم تو نگاه مى كنم. زبانم براى طلب و درخواست گشوده مى شود :

«وَبِكَرَمِكَ اَىْ رَبِّ اَسْتَفْتِحُ دُعائى!». (224)

«با توجه به كرم تو اى پروردگار! خواندن و خواستنم را آغاز مى كنم».

و در «دعاى روز عرفه» آمده است :

«وَقَدْ اَوْقَعَنى عِلْمى بِكَرَمِكَ عَلَيْكَ».

«خدايا! علم و آگاهيم به كرمت مرا به سوى تو كشانده است».

مطلب ديگر آنكه : همانگونه كه در اين جهان ما را به كرم الهى احتياج است، در جهان آخرت نيز ما نيازمندان به كرامت پروردگار متعال مى باشيم. در «دعاى ابى حمزه ثمالى» چنين مى فرمايد :

«وَاجْعَلْ لى فى لِقائِكَ الرّاحَةَ وَالْفَرَجَ وَالْكَرامَةَ».

«بارالها! در رسيدن و لقائت، براى من آرامش، گشايش و كرامت قرار بده».

و در جاى ديگر از همان دعا آمده است :

«يا مَنْ... اَشارَ لى فِى الاْخِرَةِ اِلى عَفْوِهِ وَكَرَمِهِ».

«اى خداوندى كه در جهان آخرت به من عفو و كرمت را نشان مى دهى».

و مطلب ديگر آنكه خداوند متعال به برخى از اولياى خود چنان كرامتى عنايت فرموده است كه بايد آنان را مجسمه كرامت دانست. هرگونه نزديكى و معرفت به اين بزرگان، سبب كسب كرامت و هرگونه دورى از آنان سبب سلب كرامت مى شود اينجاست كه بايداز روى آوردن به اين اولياى بزرگ الهى غفلت نكرد و با چنگ زدن به دامان ايشان خود را ازكرم آنان بهره مندكرددر«اعمال روز سيم شعبان» چنين آمده است :

«اَللّهُمَّ فَصَلِّ عَلى مُحَمَّدٍوَعِتْرَتِهِ... اَللّهُمَّوَكَمااَكْرَمْتَنا بِمَعْرِفَتِهِ فَاَكْرِمْنابِزُلْفَتِهِ».

«بارالها! بر محمد و خاندانش درود فرست... بارالها! همچنانكه ما را به معرفت آن حضرت كرامت بخشيدى، پس به تقرب و نزديكى به آن حضرت نيز اكرام نما».

يعنى در واقع «معرفت و نزديكى» به آن حضرت، سرمايه هاى عظيمى هستند كه موجب گرامى شدن و ارزشمند بودن آدمى مى گردند و به انسان شرافت و بزرگوارى مى بخشند. در «زيارت عاشورا» نيز درباره سيدالشهداء حضرت اباعبداللّه الحسين عليه‌السلام چنين آمده است :

«فَاسْئَلُ اللّهَ الَّذى اَكْرَمَ مَقامَكَ وَاَكْرَمَنى بِكَ اَنْ يَرْزُقَنى طَلَبَ ثارِكَ مَعَ اِمامٍ مَنْصُورٍ مِنْ اَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ».

«از خداوندى كه مقام و مرتبه تو را بلند نمود و گرامى داشت و مرا هم به واسطه شما كرامت بخشيد، مى خواهم كه خونخواهى شما را در ركاب امامى يارى شده از اهل بيت پيامبر اكرم (صلى‌الله‌عليه‌وآله‌) نصيبم فرمايد».

و در جاى ديگر از همان زيارت آمده است :

«فَاَسْئَلُ اللّهَ الَّذى اَكْرَمَنى بِمَعْرِفَتِكُمْ وَمَعْرِفَةِ اَوْلِيائِكُمْ... ».

«از خداوندى كه مرا به سبب شناخت و معرفت شما و دوستان شما كرامت داد مى خواهم كه... ».

و در «زيارت عاشوراى غير معروفه» آمده است :

«اَسْئَلُ اللّهَ الّذى اَكْرَمَ يا مَوالِىَّ مَقامَكُمْ وَشَرَّفَ مَنْزِلَتَكُمْ وَشأنكُمْ اَنْ يُكْرِمَنى بِوِلايَتِكُمْ وَمَحَبَّتِكُمْ وَالاِْيتمامِ بِكُمْ».

«اى سرورانم! از خداوندى كه مقام شما را گرامى نمود و جايگاه و مرتبه شما را شرافت بخشيد، مى خواهم كه مرا هم به وسيله دوستى و محبت و اقتدا به شما گرامى نمايد».

يعنى ولايت و محبت آن بزرگان، تغييراتى در انسان ايجاد مى كند و سرمايه هايى را به انسان مى بخشد كه سبب پيدا شدن كرامت حقيقى در آدمى مى شود.

همچنين درباره كريم بودن اين بزرگان الهى، در زيارت حضرت صاحب - عجل اللّه تعالى فرجه الشريف - «در صبح جمعه» چنين آمده است :

«اَنْتَ يا مَوْلاىَ! كَريمٌ مِنْ اَوْلادِ الْكِرامِ!».

«تو اى سرورم! كريمى از اولاد كريمان هستى».

و در «زيارت جامعه كبيره» آمده است :

«اَلسّلامُ عَلَيْكُمْ يا... اُصُولَ الْكَرَمِ!».

«سلام بر شما اى... ريشه هاى كرامت!».

حسن ختام بحث را جمله اى از حضرت سيدالسّاجدين - عليه الاف التحية والسلام - در دعاى ابى حمزه ثمالى قرار مى دهيم :

«فَوَعِزَّتِكَ لَوِ انْتَهَرْتَنى مابَرِحْتُ مِنْ بابِكَ وَلا كَفَفْتُ عَنْ تَمَلُّقِكَ لِما اُلْهِمَ قَلْبى مِنَ الْمَعْرِفَةِ بِكَرَمِكَ وَسَعَةِ رَحْمَتِكَ».

«به عزتت قسم! كه اگر مرا از خود برانى، هرگز از درگاهت به جايى نخواهم رفت و از تملق و خواهش از تو، دست برنخواهم داشت ؛ زيرا قلبم مملوّ از معرفت به كرم و بزرگوارى و رحمت واسعه تو است».

## دايمى بودن فضل خداوند

(80) «يا ذَاالْفَضْلِ وَالْكَرَمِ!».

«اى دارنده فزونى و بزرگوارى!».

(48) «يا مَنْ فَضْلُهُ عَميمٌ!».

«اى كسى كه فضلش فراگير و گسترده است!».

(34) «يا قَديمَ الْفَضْلِ!».

«اى آنكه فضلش هميشگى است!».

(49) «يا مُفْضِلُ!».

«اى فضل دهنده!».

(19) «يا مَنْ لا يُرْجى اِلاّ فَضْلُهُ!».

«اى آنكه جز به فضلش اميدى نيست!».

«فضل» به معناى فزونى و فراوانى و زيادتى است. و معلوم است هرچيزى كه چنين باشد، بر ديگرى كه چنين نيست، داراى برترى و كمال است. همچنين كسى كه داراى فضل در چيزى باشد، مى تواند از آن چيز به ديگران بدهد و ببخشايد. بنابراين، فراوانى، برترى و بخشش، امورى هستند كه «فضل» بر آنها دلالت دارد.

«يا ذَاالْفَضْلِ وَالْكَرَمِ!».

«اى صاحب فزونى و بزرگوارى!».

خداوند متعال دارنده همه كمالات به مقدار فراوان و بلكه نامتناهى است. و چون خداوندداراى چنين خزائن نامتناهى مى باشد، عطاوبخشش اوبرديگران، امرى ساده و آسان است و چنين دِهِش و بخششى چيزى از خزائن الهى نمى كاهد و خداوند از آنچه به ديگران مى دهد و عطا مى كند، غنى و بى نياز است و اين همان معناى «فضل» پروردگار متعال است بنابراين، تمام خوبيهايى كه خداوند به ما بخشيده، مصاديقى از فضل الهى مى باشند.

نكته اى كه در قرآن كريم بر آن تأکید شده است، عظيم بودن فضل پروردگار است عباراتى مانند : (... وَاللّهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظيمِ) (225) در قرآن كريم بارها تكرار شده است. و اين بدان خاطر است كه اين فضل، از ناحيه باعظمت الهى سرچشمه گرفته است.

درباره «كرم الهى» نيز در بحث خود، سخن به ميان آمد. و ذكر اين صفت در كنار فضل، به خاطر تناسبى است كه بين آن دو وجود دارد.

«يا مَنْ فَضْلُهُ عَميمٌ!».

«اى كسى كه فضلش فراگير و گسترده است!».

فضل پروردگار متعال، فضلى است فراگير و گسترده ؛ زيرا همگان به فضل خداوند احتياج دارند و از آن استفاده مى كنند به طورى كه بدون فضل الهى، هيچ موجودى قادر به انجام كارى و بلكه قادر به ادامه هستى نيست. تمام نعمتهاى الهى را مى توان از فضل الهى دانست ؛ يعنى فضل الهى، اقتضاى چنين انعام نعمتى مى كند و هيچ موجودى نيست كه به گونه اى از نعمتهاى الهى برخوردار نباشد.

قرآن - كريم درباره عموميت فضل الهى چنين مى فرمايد :

(... اِنَّ اللّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النّاسِ وَلكِنَّ اَكْثَرَ النّاسِ لا يَشْكُرُونَ). (226)

«... خداوند نسبت به بندگان داراى فضل و بخشش است اما بيشتر مردم سپاسگزار نيستند».

و در آيه ديگر آمده است :

(... وَلكِنَّ اللّهَ ذُوفَضْلٍ عَلَى الْعالَمينَ). (227)

«... ولكن خداوند را بر همه اهل عالم، فضل و بخشش است».

درباره عموميت فضل الهى بايد گفت : در فضل پروردگار متعال، نقص و كمبودى نيست تا نتواند شامل همگان شود، اگر نقصى باشد در ماست كه به دنبال فضل الهى نمى رويم. البته در مقابل فضل عمومى پروردگار بايد دانست كه خداوند داراى فضل خاصى نيز مى باشد همانگونه كه در نعمتهاى الهى نيز چنين است (در واقع بسيارى از مطالب كه در بحث نعمتهاى الهى مطرح است در اينجا نيز جارى و سارى مى باشد).

در اين باره قرآن كريم چنين مى فرمايد :

(... وَاللّهُ ذُوفَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنينَ). (228)

«... خداوند بر بندگان مؤمن، داراى فضل است».

واضح است كه اين فضل، نسبت به فضل عمومى پروردگار بر تمام بندگان، يك «فضل خاص» محسوب مى شود.

و در آيه اى ديگر چنين مى فرمايد :

(... قُلْ اِنَّ الْفَضْلَ بِيَدِ اللّهِ يُؤْتِيه مَنْ يَشاءُ.... ). (229)

«... بگو بخشش در دست خداوند است، آن را به هركس كه بخواهد مى دهد... ».

در واقع به دست آوردن هر فضلى، شرايط و قابليتهاى خاص خود را مى طلبد و خداوند از فضل بى كران خود برحسب لياقت افراد به آنها عنايت مى كند.

«يا قَديمَ الْفَضْلِ!».

«اى كه فضلش هميشگى است!».

يعنى هيچگاه نبوده است كه خداوند فاقد فضل باشد؛ زيرا خداوند خود قديم است و صفات و كمالات او نيز تغيير پذير نيستند؛ چنانچه فضل الهى را نسبت به خود در نظر بگيريم، تا آنجا كه فكر و گمان ما مى رسد، مى توانيم فضل الهى را مشاهده كنيم و اساسا هستى ما از فضل الهى است در «دعاى معروف شب جمعه» نيز چنين آمده است :

«يا دائِمَ الْفَضْلِ عَلىَ الْبَريَّةِ! يا باسِطَ الْيَدَيْنِ بِالْعَطِيَّةِ!... ».

«اى خدايى كه فضلش برخلائق، دايمى است و دستان عطا و بخشش براى دادن و عطا كردن، باز است!... ».

«يا مُفْضِلُ!».

«اى فضل دهنده!».

خداوند داراى فضل است و آن را به ديگران (در حد لياقتشان) مى دهد و مى بخشد، بنابراين، بدين جهت، خداوند مفضل ؛ يعنى دهنده و بخشنده فضل است.

نكته اى كه براى ما مهم است اين است كه خداوند را به مفضل بودن بشناسيم و به اين صفت الهى، مؤمن باشيم. در اين صورت است كه به دنبال فضل الهى خواهيم رفت و فضل الهى را خواستار خواهيم شد. در دعاى ابى حمزه ثمالى، حضرت چنين مى فرمايند :

«يا مُفْضِلُ! لَسْتُ اَتَّكِلُفِى النَّجاةِ مِنْ عِقابِكَ عَلى اَعْمالِنا بَلْ بِفَضْلِكَ عَلَيْنا».

«اى فضل كننده! ما براى نجات از عذاب تو بر اعمال و كردار خود، تكيه نمى كنيم بلكه تمام توكل و اميدوارى ما به فضل و بخششهاى تو است».

يعنى اعمال ما قادر به نجات ما نيست بلكه اين فضل و بخششهاى بى كران تو است كه مى تواند ما را از اين عواقب سوء، نجات بدهد و حفظ نمايد؛ همچنانكه ملاحظه مى شود، ابتدا حضرت، خداوند را به چنين نامى مى خوانند و مى شناسند و آنگاه خواسته خود را در اين رابطه بيان مى فرمايند.

«يا مَنْ لا يُرْجى اِلاّ فَضْلُهُ!».

«اى كسى كه جز به فضلش اميدى نيست!».

اميد انسان هميشه به كارسازترين امور تعلق مى گيرد و حق مطلب نيز همين است ؛ زيرا اميد به چيزى كه فايده اى بر آن مترتب نباشد، معقول نيست.

اما اشتباهى كه معمولاً رخ مى دهد، در تشخيص مصاديق امور مفيد و كارساز مى باشد. در اين ميان آنانكه فضل الهى را شناخته اند و به عظمت آن پى برده اند، نمى توانند به غير آن چشم اميدى داشته باشند. و اين برخلاف افراد جاهل يا غافلى است كه تمام اميدشان به داشته هاى خود و يا ديگران است. در واقع آنانكه به فضل الهى پى برده اند و از سوى ديگر، اهداف والا و عالى بشريت را شناخته اند و به پرتگاههاى هولناكى كه در سر راه انسان قرار دارد، واقف شده اند، به عيان مى بينند كه تنها با فضل الهى مى توان از اين پرتگاههاى هلاك كننده نجات يافت و به آن قلّه هاى رفيع دست يافت ؛ زيرا اين فضل الهى است كه تمام سرمايه هاى لازم را در اختيار انسان قرار مى دهد و تواناييهاى لازم براى حركت در چنين راه خطيرى را به آدمى مى بخشد.

در واقع، اشتباه ما اين است كه يا به عظمت فضل الهى پى نبرده ايم و يا به آن اهداف عالى آشنا نيستيم ؛ يعنى به اهداف پايين دنيوى بسنده كرده ايم و تواناييهاى خود را هم براى رسيدن به چنين اهدافى كافى مى بينيم، هرچند كه همين تواناييها هم از فضل الهى بر ما انسانهاست و ما از شكر آن غافل هستيم.

به هرحال، همانگونه كه دردعاى اخير گفته شد : «يا مُفْضِلُ لَسْتُ اَتَّكِلُ فِى النَّجاةِ مِنْ عِقابِكَ... »، ما براى رهايى از زشتيها و ظلمتها و رسيدن به پاكيها و نورها، نبايد به داشته هاى خود مغرور شويم و خود را از فضل الهى بى نياز ببينيم همانگونه كه نبايد از كمبود داشته هاى خود ماءيوس و نااميد شويم و فضل پروردگار متعال را فراموش نماييم. در «دعاى شريف جوشن كبير» پس از جمله «يا مَنْ لا يُرْجى اِلاّفَضْلُهُ!»، اين جمله آمده است :

«يا مَنْ لا يُخافُ اِلاّ عَدْلُهُ!».

«اى كسى كه ترسى نيست مگر از عدل او!».

يعنى خداوندا! ترس ما از آن است كه تو با عدل خودت با ما رفتار نمايى ؛ زيرا در اين صورت است كه حساب «اعمال» ما به ميان مى آيد و اين اعمال هم چيزهايى نيستند كه بتوانند ما را نجات بدهند، اما اميد ما آن است كه تو با فضل و بخششهاى خود با ما رفتار نمايى تا ما با تكيه بر فضل تو بتوانيم نجات يابيم.

البته بايد دانست كه اين مطلب اختصاصى به جهان آخرت ندارد بلكه در دنيا نيز چنين است ؛ يعنى در دنيا هم براى رستگارى نياز به فضل الهى است ؛ زيرا اگر فضل الهى نباشد، از موجودى چون انسان جز شر و بدى، چيزى صادر نمى شود. در «دعاى روز عرفه» حضرت اباعبداللّه عليه‌السلام چنين مى فرمايد :

«اِلهى اِنْ ظَهَرَتِ الْمَحاسِنُ مِنّى فَبِفَضْلِكَ وَلَكَ الْمِنَّةُ عَلَىَّ وَاِنْ ظَهَرَتِ الْمَساوى مِنّى فَبِعَدْلِكَ وَلَكَ الْحُجَّةُ عَلَىَّ».

«بارالها! اگر محاسن و نيكيها از من سر بزند، اين به خاطر آن است كه فضل تو شامل حال من شده است و در اين حالت تو را بر من منّت است و اگر زشتيها و بديها از من آشكار شود، به خاطر آن است كه عدل تو چنين اقتضا نموده و در اين صورت تو را بر من حجت است».

يعنى خدايا! اگر فضل تو شامل من شود، در اين صورت تو تمام نيكيها را به من بخشيده اى و سرمايه هاى لازم براى انجام خوبيها را به من عنايت كرده اى، پس در اين صورت از من هم جز خوبى چيزى صادر و ظاهر نمى شود، اما اگر مرا به خود واگذار كنى تا با داشته ها و سرمايه هاى خود، فعاليت نمايم ؛ چنانكه عدل تو چنين اقتضا دارد، در اين صورت از موجودى فقير و ناقص چون من، چيزى جز بدى ظاهر نخواهد شد. در دعاى بعد از زيارت حضرت امام رضا عليه‌السلام نيز چنين آمده است :

«جَلَلْتَ اَنْ يُخافَ مِنْكَ اِلا الْعَدْلُ وَاَنْ يُرْجى مِنْكَ اِلا الاِْحْسانُ وَالْفَضْلُ فَامْنُنْ عَلَىَّ بِما اَوْجَبَهُ فَضْلُكَ وَلا تَخْذُلْنى بِما يَحْكُمُ بِهِ عَدْلُكَ».

«تو برتر از آنى كه جز به خاطر عدل، ترسى از تو باشد و جز فضل و احسان، از تو اميدى باشد، پس پروردگارا! بر من منت بگذار با چيزى كه فضلت اقتضا مى كند و مرا رسوا مساز با چيزى كه عدلت حكم مى كند».

پس ما آدميان نبايد به چيزى كه آنها را سرمايه ها و داشته هاى خود مى دانيم بنازيم و مغرور شويم، نبايد علم و عقل و هوش و استعداد و ثروت و مقام و ديگر امكانات خودرا براى فلاح و رستگارى در دنيا و آخرت كافى بدانيم و گمان كنيم مستقلاً مى توانيم ره يابيم و به جايى برسيم، بلكه در كنار تمام اين داشته ها و امكانات بايد دست طلب به سوى درگاه بارى تعالى بلند كنيم و خود را فاقد همه چيز معرفى نماييم و از او بخواهيم كه با فضل و عطاى خودش ما را مستغنى نمايد و به سرمنزل مقصود رهسپار كند.

تمامى امكانات و سرمايه ها تنها زمانى به كار مى آيند كه لطف و عنايت الهى شامل حال آدمى باشد، در غير اين صورت، خود اين امكانات تبديل به وسايلى براى نابودى و هلاكت آدمى مى شوند. قرآن كريم نتيجه عدم فضل و رحمت الهى را چنين بيان مى فرمايد :

(... فَلَوْلا فَضْلُ اللّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخاسرينَ). (230)

«... اگر فضل و رحمت پروردگار بر شما نباشد، هرآينه از زيانكاران و خسارت ديدگان خواهيد بود».

## راه رسيدن به بخشش الهى

«فضل»درچيزهايى است كه خداوندبه آدمى مى بخشايد بدون آنكه انسان سزاوار و مستحق آن باشد و در برابر آن كارى انجام داده باشد، بلكه به صورت زيادى و اضافى در اختيار انسان قرار مى گيرد. و اين به خاطر رحمت فراوانى است كه خداوند نسبت به بندگان خود دارد، بنابراين، از رحمت واسعه خود چنين بخششى را نصيب انسان مى فرمايد؛ مثلاً گاهى اوقات انسان براى كسى كارى انجام مى دهد و در مقابل آن، مزدى مى گيرد، اين مقتضاى عدل است، اما گاهى انسان براى ديگرى كارى انجام نمى دهد، بلكه صرفا از او تقاضا و درخواست مى كند، در اين صورت، اگر آن شخص ‍ چيزى به انسان بدهد بر طبق فضل و بخشش خود چنين نموده است. معامله خداوند با انسان نيز چنين است ؛ اگر خداوند عادلانه با ما رفتار نمايد، چيزى نصيب ما نمى شود بلكه سرتاپا بدهكار هم خواهيم بود، اما خداوند رحيم، درياى بى كران فضل خود را براى آدميان قرار داده است تا بلكه از اين طريق، ما انسانها به جايى برسيم و نصيبى بيابيم.

اما دستيابى به فضل الهى نيز خود شرايطى دارد؛ يكى از اين شرايط سئوال و درخواست فضل از خداوند متعال است ؛ زيرا درخواست، نشانه شدت احتياج و نشانه ايمان به قدرت الهى مى باشد و تا انسان اين دو صفت و حالت را نداشته باشد، سزاوار فضل الهى نمى شود. بدين جهت ملاحظه مى كنيم كه خداوند، خود امر به سئوال از فضل خويش ‍ نموده است :

(... وَاسْئَلُوا اللّهَ مِنْ فَضْلِهِ اِنَّ اللّهَ كانَ بِكُلِّ شَىْءٍ عَليماً). (231)

«... از فضل الهى درخواست نماييد، خداوند به همه چيز آگاه است».

و بر طبق اين آيه، حضرت در «دعاى ابى حمزه» چنين مى فرمايند :

َنْتَ الْقائِلُ وَقَولُكَ حَقُّ وَوَعْدُكَ صِدْقٌ وَاَسْئَلُوا اللّهَ مِنْ فَضْلِهِ اِنَّ اللّهَ كانَ بِكُمْ رَحيماً وَلَيْسَ مِنْ صِفاتِكَ يا سَيِّدى اَنْ تَاءْمُرَ بِالسئوال وَتَمْنَعَ الْعَطِيَّةَ وَاَنْتَ الْمَنّانُ بِالْعَطيّاتِ عَلى اَهْلِ مَمْلَكَتِكَ.

«بارالها! تو خود فرمودى، در حالى كه فرمايش تو حق و وعده تو راست است كه از فضل الهى سئوال ودرخواست كنيد، هماناخداوندنسبت به شمارحيم و مهربان است. بارالها! تو چنين نيستى كه خود امر به سئوال نمايى و آنگاه از دادن پاسخ و عطا خوددارى نمايى. آن هم در حالى كه تو بخشنده بخششها بر اهل مملكت خود مى باشى».

براى همين ملاحظه مى كنيم كه اولياى الهى به بيانهاى گوناگون، فضل الهى را درخواست مى كنند. در «تعقيبات مشتركه» چنين آمده است.

«اَللّهُمَّ... اَفِضْ عَلَىَّ مِنْ فَضْلِكَ».

«بارالها! از فضل خودت بر من جارى ساز».

و در «تعقيب نماز عشا» چنين آمده است :

«اَللّهُمَ... جُدْ عَلى عَبْدِك بِفَضْلِكَ اِنَّكَ ذُوفَضْلٍ عَظيمٍ».

«بارالها!... ازفضل خودبربنده ات ببخشاى به درستى كه تو داراى فضل عظيم هستى».

يكى ديگر از شرايط آن است كه آدمى به فضل پروردگار اميدوار باشد. در «دعاى روز يكشنبه» چنين آمده است :

«بِسْمِ اللّهِ الَّذى لا اَرْجُو اِلاّ فَضْلَهُ».

«به نام خدايى كه جز به فضلش اميد ندارم».

و در «دعاى ابى حمزه ثمالى» آمده است :

«اَللّهُمَّ اِنّى اَجِدُ... الاِْسْتِعانَةَ بَفَضْلِكَ لِمَنْ اَمَّلَكَ مُباحَةً».

«بارالها! من يارى جستن از فضلت را براى كسى كه به تو آرزومند است، مباح و آسان مى يابم».

و در «دعاى شريف كميل» آمده است.

«فَبِعِزَّتِكَ!... بَلِّغْنى مُناىَ وَلا تَقْطَعْ مِنْ فَضْلِكَ رَجائى».

«پس به عزتت قسم!... كه مرابه آرزويم برسان و اميدم را از فضل خودت قطع مكن».

و در «دعاى صباح» چنين آمده است :

«وَحَقِّقْ بِفَضْلِكَ اَمَلى وَرَجائى».

«بارالها! اميد و آرزويم را با فضل خود، محقق فرما».

نكته قابل توجه در اين زمينه آن است كه انسان هنگام درخواست و طلب نبايد پستى و حقارت خود را بنگرد و نااميد شود، بلكه بايد به عظمت و قدرت پروردگار توجه نمايد. در «اعمال روزهاى ماه مبارك رمضان» چنين آمده است:

«اَللّهُمَّ... اِنْ لَمْ اَكُنْ لِلاِْجابَةِ اَهْلاً فَاَنْتَ اَهْلُ الْفَضْلِ».

«بارالها!... اگرمن سزاواربرآورده شدن حاجتهايم نيستم، اماتوسزاوارفضل نمودن هستى».

اينك ببينيم دستيابى به فضل الهى چه نتايجى براى انسان دارد. در «دعاى روز عرفه »، حضرت چنين مى فرمايند :

«وَاغْننى بِفَضْلِكَ حَتَّى اسْتَغْنى بِكَ عَنْ طَلَبى».

«بارالها! با فضل خودت مرا غنى و سيراب كن تا به وسيله تو از طلب خودم بى نياز شوم».

بنابراين، مهمترين نتيجه فضل پروردگار، خروج از فقر در زمينه هاى گوناگون و غنى شدن است. غنايى كه تنها از راه فضل الهى حاصل مى شود و بس. و در «دعاى ابى حمزه ثمالى» در اين باره چنين مى فرمايد :

«وَبِفَضْلِكَ اسْتَغْنَينا».

«و با فضل تو ما مستغنى و بى نياز شديم».

از ديگر نتايج فضل پروردگار متعال، دستيابى به مراحل و مقامات بالاى معنوى است. در «دعاى شريف كميل»، حضرت در اين باره چنين مى فرمايند :

«اَللّهُمَّ... وَاجْعَلْنى مِنْاَحْسَنِعَبيدك نَصيباًعِنْدَكَوَاَقْرَبِهِمْ مَنْزِلَةًمِنْكَوَاَخَصِّهِمْ زُلْفَةً لَدَيْكَ فَاِنَّهُ لا يُنالُ ذلِكَ اِلاّ بِفَضْلِك».

«بارالها!... مراازبهترين بندگانت از نظر نصيبى كه از تو به ايشان رسيده است، قراربده و مرا از نزديكترين بندگانت به خود قرار بده و مرا از خاص ترين بندگانت از لحاظ جايگاهشان نسبت به خودت، قرار بده، به درستى كه جز با فضل تو به اين امور نتوان دست يافت».

مطلب ديگر، نتايج اخروى فضل الهى است ؛ يعنى همچنانكه ما در اين جهان به فضل پروردگار محتاجيم و بايد به دنبال آن باشيم، در جهان آخرت نيز تنها فضل و كرم پروردگار متعال است كه مى تواند ناجى ما باشد. بدين جهت است كه حضرت در دعاى ابى حمزه چنين مى فرمايند :

«ى ا مُفْضِلُ لَسْتُ اَتَّكِلُ فىِ النَّجاةِ مِنْ عِقابِكَ عَلى اَعْمالِنا بَلْ بِفَضْلِكَ عَلَيْنا»، كه بيان آن قبلاً گذشت و در «دعاى كميل»، حضرت در اين رابطه چنين مى فرمايند :

«يامَوْلاى!... كَيْفَتُؤْلِمُهُالنّارُوَهُوَيَاءْمُلُفَضْلَك وَرَحْمَتَكْ... اَمْكَيْفَيَرْجُوفَضْلَكَ فى عِتْقِهِ مِنْها فَتَتْرُكُهُ فيها، هَيْهاتَ ما ذلِكَ الْظَّنُ بِكَ وَلاَ الْمَعْرُوفُ مِنْ فَضْلِكَ».

«بارالها!... چگونه آتش، بنده ات را فراگيرد در حالى كه او در آرزوى فضل و رحمت تواست... يا چگونه تو او را در آتش رها مى كنى در حالى كه او به فضل تو اميد رهايى از آن را دارد، هيهات! كه چنين گمانى به تو نمى رود و از فضل تو چنين امرى به دوراست».

قرآن كريم نيز درباره طريقه دستيابى به فضل الهى و نتيجه آن، چنين مى فرمايند :

(يا اَيُّهَا الَّذينَ امَنُوا اِنْ تَتَّقُوااللّهَ يَجْعَلْ لَّكُمْ فُرْقاناً وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللّهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظيمِ). (232)

«اى اهل ايمان! اگر تقواى الهى را پيشه كنيد، خداوند راه را به شما مى نماياند، بديهاى شما را مى پوشاند و گناهانتان را مى آمرزد و خداوند داراى فضل عظيم است».

يعنى تقواى الهى موجب مى شود كه فضل الهى شامل حال انسان شود و خداوند هم با فضل خود چنين امورى را براى انسان به انجام مى رساند.

فضل الهى نه تنها بديهاى آدمى را از بين مى برد بلكه خوبيهاى انسان را هم چند برابر مى كند، در دعاى بعد از زيارت حضرت رضا عليه‌السلام چنين آمده است :

«فَكَمْ مِنْ... حَسَنَةٍ ضاعَفَها فَضْلُكَ حَتّى عَظُمَتْ».

«بارالها! چه بسيار خوبيهايى كه فضل تو آنها را زياد نمود تا جايى كه آن خوبيها بزرگ و با عظمت شدند».

«وصلى اللّه على سيدنا محمد وآله الطّاهِرين».

## پی نوشت ها :

1- غافر (مؤمن) / 60. «بخوانيد مرا تا اجابت كنم شما را».

2- بقره / 186. «اى پيامبر!) هنگامى كه بندگانم از تو درباره من سئوال مى كنند (پس ‍ بدانند) كه من نزديك هستم و پاسخ كسى كه مرا بخواند، مى دهم».

3- اعراف /180.

4- حديد/3.

5- بقره /199.

6- نور/10.

7- بقره /224.

8- بقره /148.

9- نحل /60.

10- لقمان /12.

11- حج /63.

12- حج /61.

13- لقمان /30.

14- جمعه /11.

15- بقره /195.

16- بقره /190.

17- بقره /196.

18- بقره /105.

19- بقره /258.

20- حشر/24.

21- اعراف / 180.

22- رحمان /78.

23- رحمان /1 - 3.

24- علق /1.

25- غافر/60.

26- علق /6 - 7.

27- آل عمران /8.

28- تعقيبات نماز عصر.

29- ابراهيم /39.

30- آل عمران /38.

31- ابراهيم /39.

32- نور/45.

33- غافر/60.

34- نحل /62.

35- ابراهيم /40.

36- دعاى حضرت سجاد عليه‌السلام كه بعد از حرز آن حضرت در مفاتيح آمده است.

37- ذاريات /56.

38- بقره /186.

39- واقعه /10 - 11.

40- واقعه /88 - 89.

41- مطففين /27 و 28.

42- يونس /63.

43- فرقان /28.

44- بحارالانوار، ج 70، ص 110. و ج 78، ص 379.

45- رعد / 28.

46- بقره /152.

47- غاشيه /21.

48- قمر/17.

49- قلم /52.

50- اعراف /130.

51- رعد/28.

52- نور / 37.

53- منافقون /9.

54- طه /14.

55- زمر / 45.

56- كهف /28.

57- مناجاة الراجين.

58- مناجاة الذاكرين.

59- بقره /10.

60- شعراء/88 - 89.

61- انفال /24.

62- رعد/28.

63- آل عمران /151.

64- تغابن /11.

65- توبه /87.

66- بقره /201.

67- نور/36.

68- حج /54.

69- بقره /2.

70- عنكبوت /69.

71- لقمان /2 و 3.

72- رعد/27.

73- آل عمران /101.

74- مائده /108.

75- بقره /264.

76- مائده /51.

77- غافر/28.

78- قلم /7.

79- اعلى /1 - 3.

80- طه /5.

81- آل عمران /191.

82- فصلت /27.

83- شورى /29.

84- آل عمران /103.

85- يونس /92.

86- رعد/4.

87- روم /37.

88- رعد/3.

89- حديد/9.

90- نازعات /19 - 20.

91- كهف / 10.

92- بقره /257.

93- ابراهيم /1.

94- نور/35.

95- انعام /125.

96- زمر/22.

97- توبه /33.

98- شورى /52 - 53.

99- قصص /56.

100- بقره /256.

101- بقره / 186.

102- آل عمران /8.

103- مريم / 76.

104- اعراف /59.

105- انبيا/25.

106- ذاريات /56.

107- هود/123.

108- بقره /158.

109- آل عمران /51.

110- احزاب /71.

111- بقره /201.

112- اعراف /56.

113- هود/115.

114- نساء/40.

115- انعام /160.

116- فرقان /69.

117- زمر/53 - 54.

118- غافر/3.

119- توبه / 104.

120- بقره /222.

121- قرآن كريم در اين باره مى فرمايد :

(يا اَيُّها الَّذينَ امَنُوا استَجِيبُوا للّهِِ وَلِلرَّسُولِ اِذا دَعاكُمْ لِما يُحِييكُم... )، (انفال /24).

«اى اهل ايمان! هنگامى كه خدا و رسول، شما را به سوى چيزى كه شما را حيات مى بخشد دعوت مى كنند، اجابت نماييد... ».

122- مائده /39.

123- طه /82.

124- فرقان /70.

125- طه /82.

126- اعراف /153.

127- طه /73.

128- بقره /286.

129- زمر/53.

130- آل عمران /135.

131- مائده /74.

132- نساء/106.

133- آل عمران /159.

134- اين دعا به نحو اختصار ذكر گرديد.

135- توبه /72.

136- آل عمران /152.

137- تغابن /14.

138- هود/114.

139- نور/19.

140- نور / 42.

141- غافر / 3.

142- ممتحنه /4.

143- جمعه /8.

144- ملك / 2.

145- انفال /24.

146- نحل /97.

147- حج /7.

148- آل عمران /9.

149- آل عمران / 164.

150- يونس /4.

151- روم / 10.

152- يونس /4.

153- يونس /4.

154- الميزان، ج 10، ص 11.

155- الميزان، ج 15، ص 384.

156- نجم /25.

157- ليل /13.

158- اعلى /18.

159- ضحى / 4.

160- ق /43.

161- غافر/16.

162- مانند زينب كبرا - سلام اللّه عليها - كه پس از ديدن آن همه رنج و مصيبت در واقعه عظيم كربلا، چنين فرمود : «ما راءيتُ منه الا جميلا؛ از خداوند جز نيكى چيزى نديدم »، آنان كجايند و چه مى بينند و ما كجا هستيم و چه درك مى كنيم؟

163- نساء/6.

164- اعراف /8.

165- غافر/20.

166- يونس /109.

167- حاقه /19 - 20.

168- نباء/27.

169- حاقه /25 - 26.

170- طلاق /8.

171- انشقاق /8.

172- نساء/122.

173- غافر/77.

174- فاطر/5.

175- نساء/120.

176- سوره محمد(ص)/7.

177- بقره / 40.

178- زمر/44.

179- سجده /4.

180- بقره /255.

181- مريم /87.

182- انفال /52.

183- بقره /24.

184- نباء/21.

185- رعد/13.

186- بروج /12.

187- غافر/84.

188- اعراف /136.

189- دخان /16.

190- انعام /147.

191- سجده /22.

192- آل عمران /4.

193- غافر/17.

194- آل عمران /181 - 182.

195- بقره /165.

196- مفاتيح الجنان، دعاى كميل.

197- نساء/134.

198- آل عمران /195.

199- نحل /32.

200- نازعات / 40 - 41.

201- صافات /40 - 47.

202- كهف /88.

203- نمل /97.

204- انعام /16.

205- الرحمن /1 - 12.

206- الرحمن /13.

207- نحل /18.

208- لقمان /20.

209- مائده /3.

210- غافر/3.

211- نساء/69.

212- «... نعمتهاى الهى را در مورد خود به ياد آوريد... »، (بقره /231).

213- در تعقيبات نماز ظهر.

214- نحل /112.

215- انفال /53.

216- حمد/6 - 7.

217- دعاى ابى حمزه ثمالى.

218- زمر/53.

219- الرحمن /78.

220- دعاى ابى حمزه ثمالى.

221- اين جمله در بحث «جود» نيز بيان گرديد.

222- بحارالانوار، ج 16، ص 210 و ج 71، ص 382 لازم به تذكر است كه اين روايت با اندكى اختلاف در منابع گوناگون نقل شده است.

223- اسرا/70.

224- دعاى ابى حمزه ثمالى.

225- خداوند داراى فضلى بزرگ است (بقره / 105).

226- بقره /243.

227- بقره /251.

228- آل عمران /152.

229- آل عمران /73.

230- بقره /64.

231- نساء/32.

232- انفال /29.

فهرست مطالب

[مقدّمه دفتر 2](#_Toc383435167)

[مقدمه مؤلف 4](#_Toc383435168)

[اَسماءُ الحُسنى 7](#_Toc383435169)

[اسم اعظم 16](#_Toc383435170)

[نقش و جايگاه دعا در زندگى 24](#_Toc383435171)

[معناى دعا 26](#_Toc383435172)

[1 - شرايط دعا كننده 42](#_Toc383435173)

[الف - معرفت به خداوند : 42](#_Toc383435174)

[ب - اميد به خدا : 42](#_Toc383435175)

[ج - ترك گناه : 43](#_Toc383435176)

[2 - شرايط دعا شونده 44](#_Toc383435177)

[تمايز نيازهاى مادّى و معنوى 46](#_Toc383435178)

[3 - شرايط دعا 47](#_Toc383435179)

[دعا از ديدگاه آيات و ادعيه 57](#_Toc383435180)

[شناخت و معرفت بارى تعالى 64](#_Toc383435181)

[معرفت در ديگر آيات و روايات 70](#_Toc383435182)

[خداوند به انسان نزديك است 75](#_Toc383435183)

[عوامل قرب انسان به خداوند 82](#_Toc383435184)

[خداوند، مونس دلها 86](#_Toc383435185)

[انس با خداوند مايه آرامش انسان است 95](#_Toc383435186)

[ياد خداوند، بهترين يادها 99](#_Toc383435187)

[شناخت ذكر 100](#_Toc383435188)

[اطمينان قلب با ياد خداوند متعال 114](#_Toc383435189)

[خداوند، طبيب قلبها 121](#_Toc383435190)

[حالات و كيفيّات گوناگون قلب 130](#_Toc383435191)

[هادى بودن خداوند متعال 136](#_Toc383435192)

[الف : شناخت هدايت 138](#_Toc383435193)

[ب : ملاكهاى هدايت 145](#_Toc383435194)

[ج : ملاكهاى ضلالت و گمراهى 146](#_Toc383435195)

[نكاتى درباره هدايت الهى 165](#_Toc383435196)

[خداوند متعال، برترين معبود 173](#_Toc383435197)

[عبادت در ديگر دعاها 179](#_Toc383435198)

[اطاعت خداوند سبب نجات مؤمنين است 180](#_Toc383435199)

[موضوع اطاعت در دعاها 181](#_Toc383435200)

[خداوند، صاحب تمام حسنات است 184](#_Toc383435201)

[توبه و فرجام اعمال صالح 192](#_Toc383435202)

[قبول شدن توبه از سوى خداوند متعال 193](#_Toc383435203)

[بررسى اجمالى گناه 195](#_Toc383435204)

[دعاهايى پيرامون توبه 207](#_Toc383435205)

[خداوند بخشنده است 211](#_Toc383435206)

[معناى غفران 212](#_Toc383435207)

[مغفرت در دعاهاى ديگر 219](#_Toc383435208)

[عفو خداوند 222](#_Toc383435209)

[عفو راهى براى نجات 224](#_Toc383435210)

[عفو و گذشت خداوند متعال 233](#_Toc383435211)

[خداوند، پوشاننده عيبها 234](#_Toc383435212)

[معناى ستار 235](#_Toc383435213)

[ستّار بودن خداوند در كلام امام سجاد عليه‌السلام 239](#_Toc383435214)

[بازگشت همه چيز به سوى خداوند است 240](#_Toc383435215)

[معاد از ديدگاه آيات و ادعيه 258](#_Toc383435216)

[خداوند سريع الحساب است 262](#_Toc383435217)

[مؤمنان و منكرانِ روز قيامت 268](#_Toc383435218)

[خداوند، نويدبخش و بيم دهنده است 272](#_Toc383435219)

[منطق قرآن در وعده هاى الهى 275](#_Toc383435220)

[خداوند شافع است 278](#_Toc383435221)

[معناى شفاعت 278](#_Toc383435222)

[شفاعت در آيات و دعاها 285](#_Toc383435223)

[عقاب پروردگار سخت است 288](#_Toc383435224)

[عقاب الهى، نتيجه پيمودن راه ناصواب 289](#_Toc383435225)

[بررسى آيات و دعاها پيرامون عقوبت الهى 296](#_Toc383435226)

[خداوند، بهترين پاداش دهنده است 301](#_Toc383435227)

[پاداش الهى در ديگر دعاها و آيات 307](#_Toc383435228)

[خداوند صاحب تمام روزيها و نعمتهاست 309](#_Toc383435229)

[راه رسيدن به نعمتهاى الهى 310](#_Toc383435230)

[دامنه جود و بخشش خداوند 327](#_Toc383435231)

[نگاهى ديگر به جود و كرم خداوند 334](#_Toc383435232)

[خداوند، كريمتر از هر كريم است 337](#_Toc383435233)

[كرامت انسان 343](#_Toc383435234)

[دايمى بودن فضل خداوند 349](#_Toc383435235)

[راه رسيدن به بخشش الهى 356](#_Toc383435236)

[پی نوشت ها : 362](#_Toc383435237)

[فهرست مطالب 371](#_Toc383435238)